اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۳۶
چهارشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

حمیدسوریان: هیچ وقت وطن را نمی‌فروشم

گزارشی از کم جمعیت‌ترین مدرسه دنیا

یک ساختمان سرنوشتم را عوض کرد

غلبه بر حسادت

امین تارخ:

باند هر هنرپیشه‌ای، استعداد خود اوست

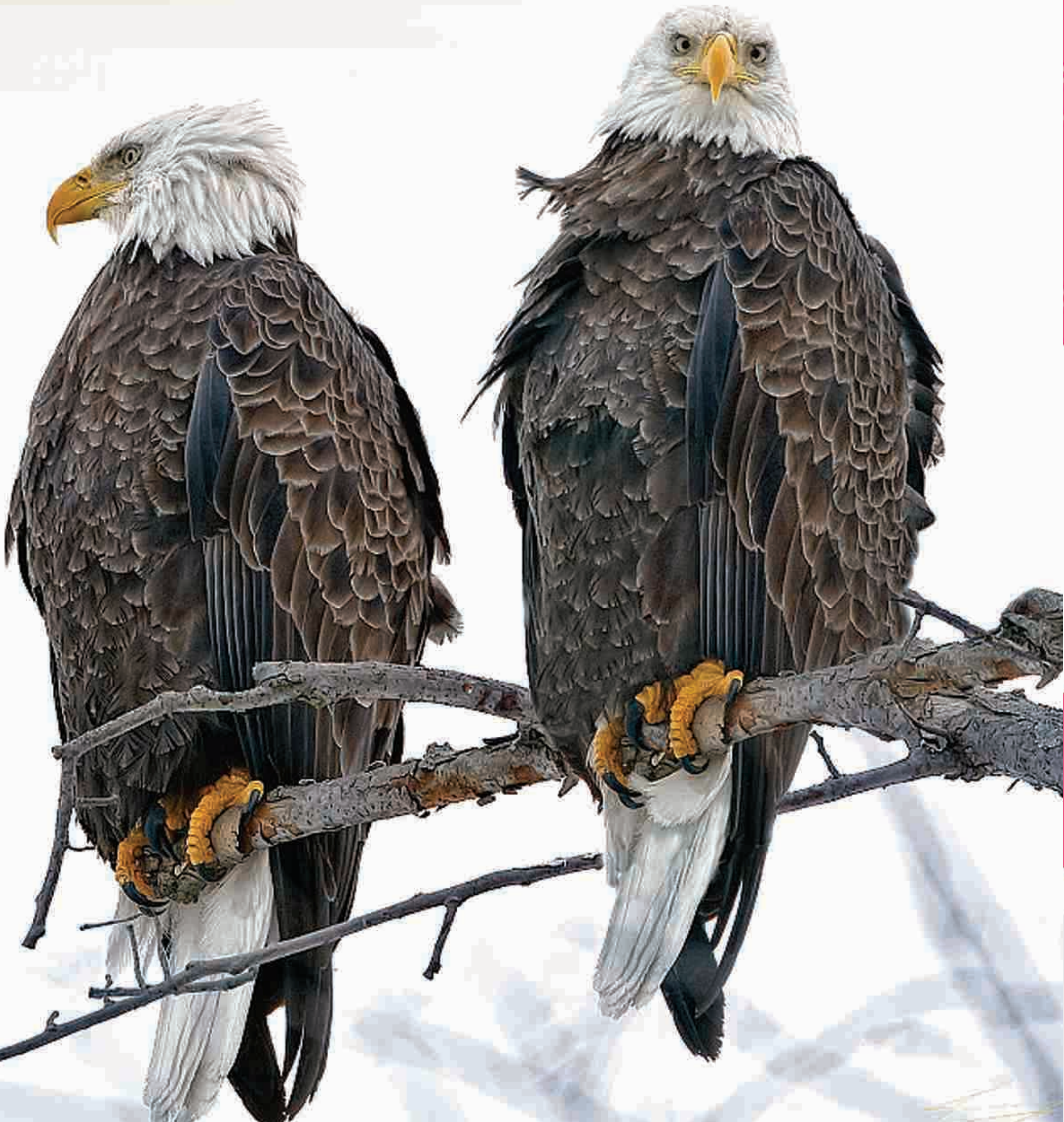

تابلو برگزیده

تصویر سه بعدی

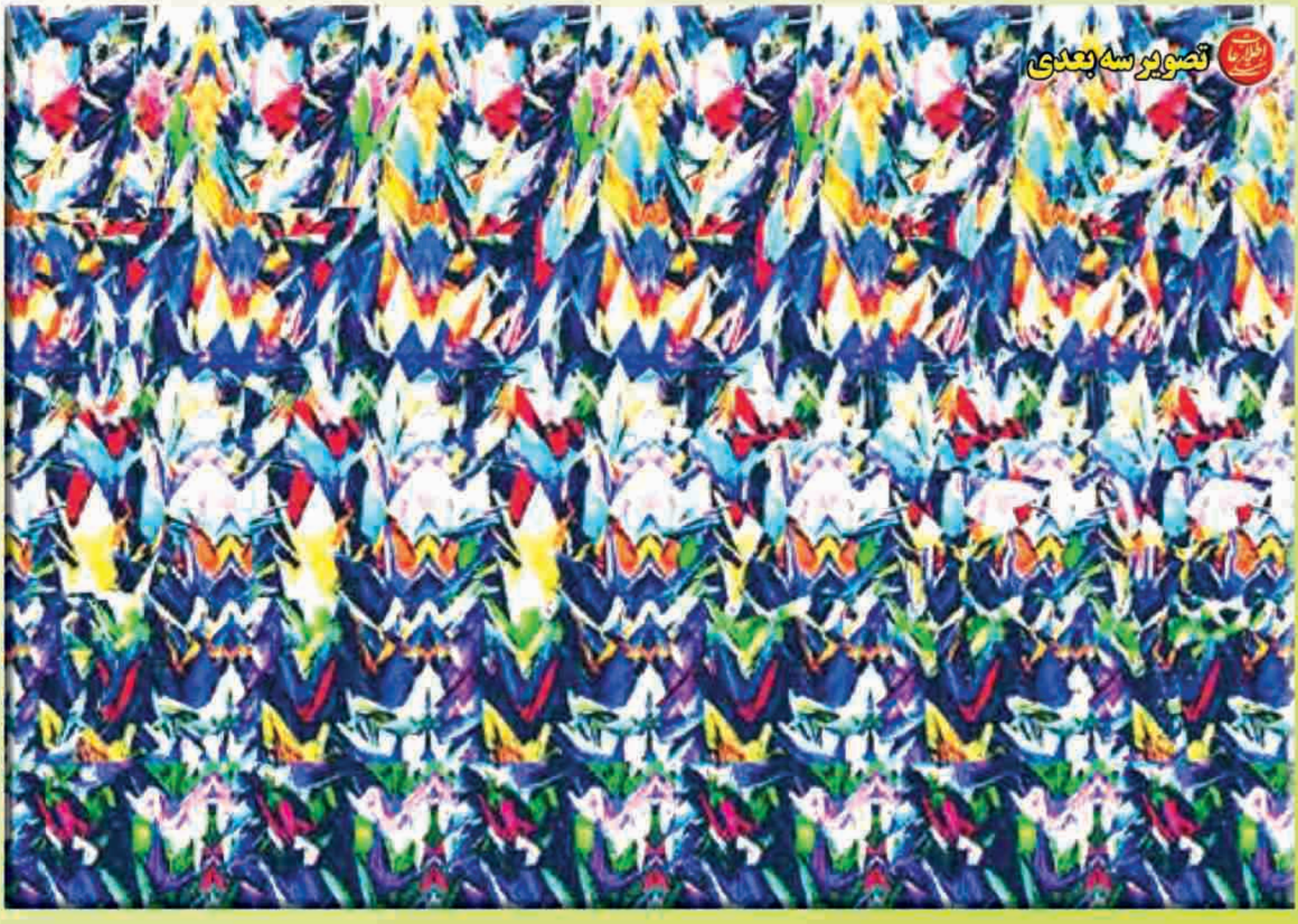

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
گزارش شهرستان ١٠
خاطرات یک روزنامه فروش ١٢
زبانشناسی ١٣
داستان زندگی ١٤
جنگ جهانی دوم ١٦
گزارش خارجی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
گزارش از زندان ٢٢
سوژه ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ٢٥
ماجراهای خواستگاری ٢٦
درپیچ وخم دادگاه ٢٧
ترازو ٢٨
تصاویر میکروسکوپی ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ٣٠
ازناکجا ٣٢
اطلاعات مفتکی ٣٣
ازگوشه وکنارجهان ٣٤
یک هفته حادثه ٣٦
باریکتر از مو ٣٧
پاورقی تاریخی ٣٨
آیا می دانید که؟ ٤١
تماشاگه راز ٤٢
نوشته های ناب ٤٤
خواندنیهای تاریخی ٤٥
در حلقه رندان ٤٦
جدول شرح درمتن ٤٧
جدول متقاطع ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
سر گذشت های واقعی ٥٦
ورزشی ٥٨
تعبیر خواب ٦٢
پیغامهای روشنایی ٦٣
از نگاه دیگر ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما ٦٥
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۶ - چهارشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۹
۶ شوال ۱۴۳۱ ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شرح عکس روی جلد در صفحه ۴۵

یـاد و یـادواره

وفات سید جمال الدین اسد آبادی

در ۵ شوال سال ۱۳۱۴هجری قمری محمدبن سیدصفدر معروف به سیدجمال‌الدین اسدآبادی دانشمند سیاستمدار انقلابی و از رهبران ضداستعماری ملل اسلامی چشم از جهان فروبست. وی درپایان تحصیلات در فلسفه، نجوم، علوم، علوم شرعی و تاریخ دانش بسیار اندوخت و با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی آشنا شد. سید را می‌توان مظهر اندیشه و اتحاد اسلام دانست. او برای نیل به هدف خود از ۱۸ سالگی به سفر پرداخت و همواره در راه اتحاد ملل اسلامی به تبلیغ این آرمان پرداخت و با انتشار روزنامه‌های عُروَةُالوُثقی در هند و ضیاءُالخافِقَن در لندن در راه بیداری ملل مسلمان می کوشید. هدف سید آن بود که مسلمانان جهان را حول محوری واحد درآورد و قدرت واقعی اسلام را به جهانیان بشناساند. سید جمال در سرودن شعر نیز تبحر داشت و به افغانی تخلص می کرد.

درگذشت استاد شهریار

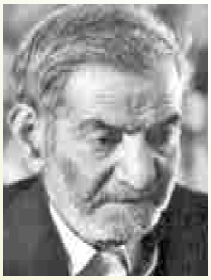

در ۲۷ شهریور سال ۱۳۶۷هجری شمسی «استاد محمدحسین شهریار» بزرگترین غزل سرای معاصر ایران بدرود حیات گفت و در«مقبره الشعراء» تبریز بخاک سپرده شد. ایام کودکی استاد شهریار مقارن با انقلاب مشروطه بود. او پس از تحصیلات متوسطه؛ در دارالفنون تهران به تحصیل دررشته طب مشغول شد اما بعد از چند سال این رشته را رها کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت. استاد شهریار در ۲۳ سالگی نخستین مجموعه شعر خود رامنتشر کرد. وی درانواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتّی به شیوه شعرنو نیز شعرسروده است. اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدربابایه سلام به زبان ترکی از معروفترین و زیباترین آثار استاد محمدحسین شهریار بشمار می‌روند.

سالروز زلزله طبس

در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس رابه‌لرزه‌درآورد. براثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز بیش از هزاران کشته و مجروح برجای گذاشت.

وفات دکتر زرین کوب

در ۲۴ شهریورماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی: دکتر عبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب و دانشمند پرآوازه عرصه تاریخ وادبیات ایران روی در نقاب خاک کشید. استاد زرین کوب همزمان با تحصیلات دانشگاهی به تحصیل علوم حوزوی پرداخت و سرانجام در عرصه فرهنگ، تاریخ، ادبیات و فلسفه صاحبنظر و عالمی برجسته شد. دو قرن سکوت از آثار گرانسنگ دکتر زرین کوب محسوب می شود که بررسی اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اولیه هجری قمری است. همچنین کتابهای تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ در ترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حلّه از دیگر آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب به شمار می‌روند.

عملیات حسین بن علی(ع)

در ۲۶ شهریور ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، نیروهای دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات حسین‌بن علی(ع) را با رمز یاجوادالائمه(ع) در منطقه عملیاتی میمک اجرا کردند. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه میمک بود که با موفقیت رزمندگان سلحشور اسلام به پایان رسید.

داستان بلند ایرانی
پاپیچ
به قلم: محمود اکبرزاده
به زودی در اطلاعات هفتگی

از اظهار درد و عجز و بی طاقتی در پیش مردمان، خودداری کن.
● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

مرگ یک بار شیون هم یک بار

از زمانی که دولت نهم بر سر کار آمد، مساله هدفمند کردن یارانه‌ها هم مطرح شد. البته قبل از آن هم چنین بحثی مطرح بود.

بیش از ده سال است که دولتهای مختلف و شخصیت‌های مختلف می‌خواهند یارانه‌ها را در کشور هدفمند کنند. اما دولت نهم و بویژه دولت دهم کمر همت بستند تا این لایحه را اجرایی کنند. قانون آن هم در مجلس به تصویب رسید و همه چیز آماده شد تا سرانجام لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها اجرایی شود این بار البته اجرای آن یک قانون و یک الزام هم بود چرا که در مجلس به تصویب رسیده و شورای نگهبان نیز آن را تایید کرده بود پس همه چیز آماده بود تا این طرح آماده شود.

دولت در آغاز سال می بایست نسبت به اجرای آن اقدام می کرد اما چون بر سر میزان پرداخت یارانه نقدی با مجلس اختلاف داشت آنقدر در اجرای این قانون تاخیر صورت داد تا سال از نیمه بگذرد و دولت به همان حرف خودش که تقسیم بیست هزار میلیارد تومان از محل اجرای طرح بود برسد.

حال با وجودی که سال به نیمه رسیده و هفته دیگر مهر ماه آغاز می‌شود هنوز از اجرای طرح خبری نیست و هنوز کسی نمی‌داند که تکلیف اجرای این قانون چه می‌شود.

فعلاً حال و روز دولت محترم به بیماری می‌ماند که از مدتها پیش وقت عمل گرفته، بیمارستان را هماهنگ کرده، آزمایشهای لازم را انجام داده، به همه هم اعلام کرده که در فلان روز و فلان ساعت به اتاق عمل می‌رود تا غده‌ای را در سرش بردارد اما از ترس اینکه عمل چقدر ممکن است درد داشته باشد و یا چند روز او را روی تخت بستری نگه خواهد داشت، امروز و فردا می کند و همه را معطل نگه داشته و منتظر یک معجزه است. معجزه‌ای که هرگز اتفاق نمی‌افتد. یعنی غده به خودی خود و به ناگهان از بین برود. بی آنکه اندیشه کند که دست دست کردن و کار امروز را به فردا انداختن ممکن است یک مرگ مغزی به همراه بیاورد و او را به کما ببرد.

وضعیت اقتصاد ایران در شرایط امروز و در حالت انتظار کنونی نیز چیزی شبیه همان بیمار در آستانه کما و یا مرگ مغزی است و اگر اجرای طرح به تاخیر بیفتد و یا شرایط اقتصاد در همین حالت که هست باقی بماند احتمال مرگ مغزی و یا «کما»ی اقتصاد کشور دور از ذهن نیست.

در سه ماهه نخست امسال تعداد چک های برگشتی در تاریخ ایران رکورد زد و نسبت به مدت مشابه سال گذشته بیش از ۴۵ درصد افزایش یافت. همین خود به خوبی نشانگر وخامت اوضاع اقتصاد و تجارت است. بیکاری به ارقام نگران کننده‌ای رسیده است که کارشناسان برخلاف متولیان دولتی و آمارهای رسمی، نرخ واقعی آن را بالای ۲۵ درصد اعلام می کنند. آمار ورشکستگی شرکت‌ها و کارخانجات تولیدی و تجاری و خدماتی رو به تزاید است و بسیاری از شاغلان بخش تولید در آستانه تعدیل نیرو و یا اخراج قرار گرفته‌اند. در شهرکهای صنعتی صدای بخش قابل توجهی از تولید کنندگان به آسمان بلند شده است که بسیاری از آنها یا تعطیل کرده‌اند و یا با نیمی از ظرفیت خود تولید می کنند و در این میان تنها بورس است که مشتاقان زیادی دارد و سرپا مانده است که بسیاری رشد شاخصها در بورس را نه چندان واقعی می دانند و نه چندان پایدار و یکی از علل آن را تعطیل سایر حوزه‌های سرمایه گذاری ارزیابی می کنند چرا که هیچ معجزه‌ای در تولید ملی و اوضاع و احوال شرکتهای بورسی اتفاق نیفتاده است تا بورس چنین رونقی بگیرد.

به هر حال در آستانه ماه مهر و آغاز نیمه دوم سال

نامه های بدون واسطه

زیباترین بهانه دنیا

این جمعه هم گذشت، تو اما نیامدی
پایان قصه سبز دنیا، نیامدی
مانده است دل اسیر هزاران سوال تلخ
ای پاسخ هر آنچه معما، نیامدی
کز کرده‌اند پنجره‌ها در غبار خویش
ای آفتاب روشن فردا نیامدی
ای حسن پاک گمشده روح روزگار
زیباترین بهانه دنیا نیامدی
ای از تبار آینه‌ها ای حضور سبز
ای آخرین ذخیره طلاها نیامدی
این جمعه هم گذشت و غزل ناتمام ماند
این است قسمت دل من تو نیامدی

مجید کاظمی نوقابی – گناباد

تقدیم به گروه تفحص شهدای دفاع مقدس

از همان ابتدای جنگ وارد میدان شد و دیگر برنگشت.

نامه‌ای هم از او ندارم که هر از چند گاهی با بوییدن آن وجودش را احساس کنم.

صدایش را هم فراموش کرده‌ام...

و نیز رنگ چشمانش را!...

مادر می گوید: پسرم بوی گلاب می‌داد و سیمایش نورانی بود.

پدر جمال فرزند را به یوسف(ع) تشبیه می کند و مرامش را به علی(ع) نسبت می دهد.

دوستانش نیز به نیکی از او یاد کرده و از سجده‌های طولانیش می گویند.

و خواهر با خود عهد بسته، هر شب جمعه بر مزار شهداء برود. تو گویی فکر می کند او را بی‌نام و نشان؛ یافته‌اند!

هر چند بسان او حتم دارم که برادر در عرش به میهمانی افلاکیان رفته است.

ولیکن او را در شمار شهدای گمنام نمی‌بینم و یقین دارم وی باجمعی از همرزمانش هم‌اینک زنده‌اند و در گوشه‌ای نامعلوم به خواب ابدی فرو رفته‌اند.

آری،...

آنان زنده‌اند. زندگانی که نزد خدا روزی می‌خورند و همچنان منتظر گروهی هستند که لقب سربازان امام زمان را به خود گرفته‌اند، لقب یاران امام عصر(عج).

آنان در انتظارند تا این گروه از جان گذشته در آینده‌ای نه چندان دور آنها را بیابند و به موطن اصلی شان باز گردانند. پس بیایید همگی طبق روال بعد از قرائت دعای فرج آقا امام زمان(عج) دست به دعا برداریم و برای ذخیره‌ی عالم امکان؛ تنها یادگار پیغمبر آخر الزمان حضرت حجت بن الحسین آرزوی سلامت کنیم تا وی از خداوند باریتعالی عمری طولانی و اجری بی‌پایان برای سربازان بی‌ادعای خود طلب نماید.

حسین مهدوی آسیابر – کرج

خروس بی محل و خروس جنگی

جناب خروس، حیوان بسیار پر آوازه‌ای است که اگر بخواهیم کتاب درباره(خروس) هم بنویسیم شاید هزار صفحه مطلب بشود خواه ریشه لغت خروس در اوستا و زبان پهلوی و زبان یونانی و تغییر شکل آن به (خروش) و (سروش) و... خواه در زبان تمثیل و فلسفه رب‌النوعی افلاطونی و مرحوم میرفندرسکی و... خواه در کلیله و دمنه راجع به سفارش وزیر به پادشاه و خوردن سر... خروس، هم تاج دارد و هم باغیرت است و هم اهل نبرد با متجاوزین به حرمسرای رنگارنگ خود.

دانشجوی روشندل بسیار خوش ذوقی داشتم که درباره بانگ خروس و فاصله‌های زیاد بین هر بانگ و طول آوازش تحقیقات بسیار ارزشمندی کرد که برایم جالب بود. حدود ۶۵ سال قبل یکی از همسایگان به منزل آمد و گفت خروس ما بی‌موقع می‌خواند، در ماه رمضان به جای آنکه هماهنگ با دیگر خروسان همسایه‌ها در سحرگاه بخواند، درست ساعت سه یا چهار بعدازظهر می‌خواند و خواب نیمروز ما را برهم می‌زند، به ایشان گفته شد که آن را بکشد و افطاری دهد... بله معمولاً خروسی که بی‌محل می‌خواند، را باید کشت ولی بنده که بیش از پنجاه سال است که همینطور با محل و بی‌محل می‌نویسم، نمی‌دانم چرا یک خوش انصافی پیدا نمی‌شود که مرا به بهشت گلریزک ببرد و توسط حوریان بکشد! (پناه بر خدا).

اما خروس جنگی، یک ابهت و جاه و جلال مخصوص خودش را دارد و هر خروسچه‌ای نمی‌تواند ادای خروس جنگی را دربیاورد، قد و قواره

استمرار این بلاتکلیفی اتفاق خوشایندی نیست جز آنکه دلواپسی را در میان شهروندان بیشتر کند. از همین حال نیز نشانه‌های این نگرانی دیده می‌شود.

وقتی در ماه اخیر شرکت توانیر تلاشهایی را در مورد افزایش نرخ برق صورت داد نگرانیها بیشتر هم شد چرا که ظاهراً شرکت توانیر قصد دارد اولین ارگانی باشد که با حذف یارانه، صبر مردم را در زمان اجرای طرح هدفمندی محک بزند.

مردم مازندران وقتی با قبض‌های صد و دویست هزار تومانی برق، شوکه شدند، صدای اعتراضشان برخاست اما چندی بعد تهرانیها هم با قبض‌های ده و بیست هزار تومانی خداحافظی کردند. مسوولین محترم هم اعلام کردند که مصرف تا ۲۰۰ کیلووات ساعت در ماه (در حد یکی دو لامپ و یک یخچال کوچک و یک تلویزیون سیاه و سفید!) به بهای صد ریال وبقیه آن تا ۶۰۰ کیلووات در ساعت به بهای ۴۰۰ ریال و بیش از آن به بهای ۷۵۰ ریال محاسبه خواهد شد. و این در حالی است که همین حال در کمتر خانه‌ای لوستر چندین شاخه و چلچراغ های قدیمی را می‌توان دید و همه از لامپ های کم مصرف استفاده می کنند و وسایل پر مصرف برقی را به انبار برده‌اند ومعلوم نیست که دیگر چه باید بکنند تا الگوی مصرف را رعایت کرده باشند.

سخن این است که واقعی کردن قیمتها کار لازمی است اما می توانست این اتفاق به جای اینکه یکباره مردم را غافلگیر کند به تدریج اتفاق بیفتد و پلکانی بهای برق بالا برود تا مردم هم بتوانند خود را با آن تطبیق دهند.

گذشته از این مطلب، اطلاع رسانی به مردم هم چیز خوبی است. بهتر بود که از مدتی قبل این تغییرات قیمتی به اطلاع آنها می رسید.

همین حال هم که یک هفته بیشتر به پاییز نمانده مردم نمی‌دانند قیمت گاز و آب چگونه محاسبه می‌شود و چه بلایی قرار است بر سر قیمت‌های گاز و آب آنان بیاید.

هنوز مردم نمی‌دانند تکلیف بنزین و گازوییل چه خواهد شد؟

قطعاً دولتی که با نیت و شعار خدمتگزاری واجرای عدالت بر سر کار آمده، دوست ندارد که مردم را «سر کار» بگذارد و آنان را در بلاتکلیفی نگه دارد. مردم می گویند مرگ یکبار و شیون هم یکبار... بالاخره دولت اعلام کند که از چه زمانی بر ترس خود غلبه می کند و به اتاق عمل می‌رود تا مردم هم تکلیف خود را بدانند. همین امروز هم برای شفاف سازی و اطلاع رسانی مردم دیر است.

هر بار نمی‌شود مردم را تست کرد و خبر ناگوار تازه‌ای در مورد افزایش قیمت‌ها به آنان داد.

هم مردم و هم اقتصاد کشور و هم بازار سرمایه و هم جامعه صنعتگران و تولید کنند گان و شاغلان را از این بلاتکلیفی و انتظار و دغدغه مدام خلاص کنیم. ■

خروس جنگی‌ها با خروس‌های معمولی فرق دارد؛ بلندقد، با منقاری عقاب گونه و پاهای بلند و قوی و گردنی دراز و چشمانی نافذ. لذا کلینتون بدحجاب ملعونه که این شکل و شمایل را ندارد نمی‌تواند یک خروس جنگی باشد البته پیش خود حساب می کنند که نیازی به جنگ نیست چون در جامعه شکوفا و مترقی ما، که میلیونها لیسانس و فوق لیسانس بیکار و سرگردان هستند، هر کدام می‌توانند یک مخالف بالقوه باشند زیرا بیکار دیپلمه را به کارهای بنایی، کشاورزی، نجاری و... می‌توان گماشت اما نسل کارشناس و ارشد به درست کردن خانه تیمی با استراتژیک محاسباتی و تکنیک‌های عملیاتی می‌پردازد و کار گروه‌های سازمان یافته و بسیار محرمانه درست می کنند و خدمت رؤسای بانک‌ها که نقدینگی جامعه را به دلالان و محتکران وامهای کلان دادند و شهرک های صنعتی را با نزول در نزول یا ربح مرکب(سود مرکب) به تعطیلی می کشانند برسند مضافاً اینکه اگر این جمعیت عظیم را برای نبرد آماده سازند، این بار حمله از کربلا نمی‌شود تا جناب آهنگران آهنگ (کربلا، کربلا ما داریم می‌آییم) بخوانند بلکه ناگهان از دل اقیانوس هند، از یک زیردریایی یک موشک شلیک می‌شود و همانطوری که در چند سال قبل تاسیسات پاکستان را نابود کردند و بعد مرحوم بوتو و بی‌نظیر بوتو را سر به نیست کردند، ضربه می‌زنند... در هر صورت خداوند ما را در پناه خود حفظ کند.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی – آمل

کمکم کنید تا دخترم به خانه بخت برود

اینجانب زنی ۳۵ ساله‌ام و همسرم سال گذشته فوت کرده و دارای ۳ فرزند هستم. دختر بزرگم (۱۵ ساله) چند ماه است که ازدواج کرده و در مرحله عقد است و دختر دوم (۱۱ ساله) و پسرم (۵ ساله) هستند و برای جهیزیه دخترم نیاز شدید مالی دارم، تاکنون به کمیته امداد مراجعه نکرده‌ام، به خاطر اینکه فرزندانم دوست ندارند سرشکسته شوند، در این مدت که همسرم فوت کرده خودم کار می کنم و بلوز و شلوار ورزشی برای بازار ارائه می‌دهم، ولی از آنجا که مستاجر هستم و ماهیانه ۱۵۰ هزار تومان کرایه منزل می‌دهم و در یک زیرزمین رطوبتی زند گی می کنم و در این مدت پدر و مادر همسرم حتی یک بار هم به دیدن فرزندانم نیامده‌اند و آنها با وجود داشتن ۵ عمه و ۴ عمو، بسیار تنها هستند و ما در این روزها خیلی سختی کشیده‌ایم و از آنجا که زن آبروداری هستم از فاطمه زهرا(س) خواسته‌ام به من صبر دهد تا به فرزندانم خدمت کنم و با خود می گویم شاید سعادت این بود که خداوند ۳ فرزند یتیم برایم گذاشته تا نزد او آزمایش پس بدهم و حالا از شما مردم دلسوز تقاضا می کنم کمکم کنید تا دخترم به خانه بخت برود و یقین داشته باشید که دعای خیر من و فرزندانم بدرقه راهتان خواهد بود. امیدوارم خداوند همیشه و در همه حال یار و نگهدار شما باشد.

و–ف–مشهد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانند گان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** شهرام حیدری – اهواز**

نامه خبر گونه شما را به بخش ترازو سپردم، ولی از شما خبرنگار باسابقه و قدیمی و دیگر خوانند گان علاقه‌مند مجله انتظار می‌رود با توجه به حجم بالای نامه‌های رسیده به بخش سردبیری خبرهای خود را در برگه‌های خط‌دار بنویسید و آنها را به بخش‌های مربوطه‌شان ارسال کنید تا مطالبی از این دست زودتر به بخش چاپ برسد و فریضه خبرنگاری‌تان بهتر ادا شود و یک خبر مهم که برای مردم یک شهرستان بسیار با اهمیت است تا مدتها در نوبت پاسخگویی نماند.

*** جواد رجبی – ملایر**

نامه تایپی با تیتر «ارائه راه‌حل منطقی به نماینده محترم مجلس شورای اسلامی» به دستم رسیده که وقتی آن را با دقت خواندم راه‌حل های خوبی هم در ارتباط با حل مشکل بیکاری جوانان تحصیلکرده ارائه کرده‌اید که می تواند برای مسوولان مربوطه قابل تامل هم باشد، اما چیزی که برای من روشن نیست این است که نامه خطاب به نماینده محترم مجلس شورای اسلامی است، حالا چرا آن را برای مجله و بخش سردبیری ارسال کرده‌اید برایم مشخص نیست، آیا می خواهید آن را به دست آن نماینده بسپارم؟ آیا قصد چاپ آن را دارید؟ و... بنابراین بهتر است اگر قصد چاپ آن را دارید با روابط عمومی مجله تماس بگیرید و ما را از قصد و منظور خود باخبر کنید.

*** سعید آقاجانپور – آمل**

از اینکه می‌بینم یک شخص دست به قلمی چون شما شعری به این بلندبالایی در وصف کار زیبا و ارزشمند چوپانان «نشل» سروده‌اید بسیار خرسند شدم، چون زند گی‌های امروزی ما آنقدر پیچیده شده که دیگر این قشر از زحمتکشان جامعه شاید به کلی فراموش شده باشند. در هر صورت به تمام چوپانان کشور خسته نباشید می گویم و شعر شما را هم به بخش فرهنگ مردم می‌سپارم تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** فرامرز شکوری – بندرانزلی**

هفته گذشته در پاسخ به نامه خواننده گرامی آقای محمدمهدی شکوری عنوان کردم که اشعارتان را باید به بخش تماشاگه راز ارسال کنید و حالا شما را هم که احتمالاً با آن برادر بزرگوار نسبتی داشته باشید به همان شکل کار تشویق می کنم و اشعار شما را هم به آقای مهدیزاده می‌سپارم تا مورد بررسی قرار گیرد.

عدالت از عسل شیرین تر و از روغن زیتون نرم تر و از مشک خوشبوتر است

● حضرت صادق(ع)

ایران و جهان

❊ به گفته رئیس کمیسیون نظارت بر اصل ۴۴ قانون اساسی، فقط ۱۳/۵ درصد واگذاری‌ها به بخش خصوصی واقعی صورت گرفته است.

❊ رئیس جمهوری در صدد بازپس گیری لایحه برنامه پنجم توسعه از مجلس است.

❊ آیت‌الله جعفر سبحانی شعار فرزند کمتر، زند گی بهتر را باطل اعلام کرد.

❊ سپاه محمد رسول‌الله(ص) با انتشار بیانیه‌ای از عناصر خودسر و بی‌تدبیر که در روزهای اخیر به منزل مهدی کروبی حمله‌ور شده بودند اعلام برائت کرد.

❊ سخنگوی محمود عباس رهبر فلسطین به انتقاد از احمدی‌نژاد پرداخته و اعلام کرد که او نماینده مردم ایران نیست. این واکنش مقامات فلسطینی کرانه باختری به مواضع اخیر رئیس جمهوری ایران درباره مذاکره با اسراییل است.

❊ استیضاح وزیر کشاورزی به تاخیر افتاد ولی هنوز از دستور کار مجلس خارج نشده است.

❊ مجری شبکه تلویزیونی العالم وابسته به ایران، متهم به تلاش برای براندازی حکومت بحرین شد.

❊ برخی از کارکنان دولت که موظف به خروج از تهران شده‌اند به دیوان عدالت اداری شکایت کردند.

❊ به گفته معاون وزیر صنایع و معادن، ۵۰ درصد مصوبات استانی بخش صنعت محقق نشده است.

❊ البرادعی حکومت مصر را متهم به افترا و دروغگویی کرد.

❊ مقامات لبنانی خواستار تنش‌زدایی شده‌اند.

❊ زنان افغان، حضوری پررنگ در شورای عالی صلح این کشور دارند.

❊ درگیری‌ها در قره‌باغ به مرگ ۲ سرباز جمهوری آذربایجان منجر شد.

❊ القاعده و لشگر جهنگوی پاکستان در روز قدس، تظاهرات شیعیان را به خاک و خون کشیدند.

❊ اروپایی‌ها از سرگیری مذاکرات صلح خاورمیانه را به فال نیک گرفتند.

❊ فیدل کاسترو بار دیگر درباره جنگ هسته‌ای هشدار داد.

❊ وزیر خارجه کره جنوبی به اتهام پارتی‌بازی برای استخدام دخترش در وزارت خارجه این کشور استعفا داد.

❊ به گفته بلر نخست وزیر پیشین انگلیس، پس از عراق نوبت حمله به سوریه بود.

❊ عملیات انتحاری تاجیکستان یک کشته برجای گذارد. عوامل وابسته به القاعده در این انفجار دست داشتند.

❊ رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواستار پیوستن اسراییل به NPT شد. درهمین حال مقامات نظامی ایران هشدار دادند که در صورت حمله این رژیم به ایران، نیروگاه و تاسیسات هسته‌ای دیمونا هدف قرار خواهد گرفت.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

آیا جنگ عراق پایان یافت؟

۵۰ هزار نیروی آمریکایی با هدف آموزش نظامیان عراقی در این کشور باقی مانده‌اند

با گذشت ۶ ماه از انتخابات سراسری عراق که بلاتکلیفی سیاسی را در این کشور دامن زده و در شرایطی که تروریست‌ها هر روزی که می‌گذرد با انفجار بمب و ترور مردم و مسوولین عراقی، قدرت و توان خود را به رخ دولت بغداد و حامیانش می کشند، باراک اوباما رئیس جمهوری آمریکا درپی خروج نیروهای رزمی کشورش صراحتاً اعلام داشته که جنگ عراق به پایان رسیده است و آمریکا فقط ۵۰ هزار نفر از نیروی نظامی خود را با هدف آموزش در عراق باقی گذارده تا در سال ۲۰۱۱ برای همیشه به این حضور خاتمه دهد.

عراق از سال ۱۹۸۰ که صدام حسین با یک کودتای آرام بدون خونریزی احمد حسن البکر را بر کنار و خود از مرد شماره ۲ به مرد شماره یک و رهبر رژیم بعثی عراق تبدیل شد با جنگ و درگیری و ناآرامی همراه بود. روشی که او درپیش گرفت به حکومت ۳۳ ساله حزب بعث در عراق خاتمه داده و او و پسرانش را همراه با تعدادی از سران این حکومت به مسلخ کشانید.

در ۱۹ مارس ۲۰۰۳ ارتش آمریکا و انگلیس همراه با نظامیان ۴۷ کشور جهان به عراق حمله‌ور شده و طی ۲۰ روز توانستند این کشور را به اشغال خود درآورند. ولی مشکلات پس از سقوط رژیم بعث و صدام حسین آغاز شده و تاکنون ادامه دارد.

در مقطع کنونی که گفته می‌شود نظامیان عملیاتی آمریکا از عراق خارج شده‌اند و این کشور در بن‌بست سیاسی قرار گرفته این سوال مطرح است که آینده این کشور چگونه خواهد بود؟

اقدامات و تصمیمات افراطی گروهها خصوصاً بخشی از شیعیان و کردها در سال‌های گذشته نقش اساسی در پیدایش وضعیت نابسامان کنونی داشته است به طوری که اگر این اوضاع نابسامان ادامه یافته و عراق علاوه بر سیاست با بن‌بست امنیتی نیز مواجه شود تمامیت ارضی آن به خطر خواهد افتاد. زیرا عراق فاقد یکپارچگی سیاسی و قومی و مسلکی بوده و از آنجا که هنوز مردم خصوصاً احزاب و رهبران سیاسی نتوانسته‌اند به بلوغ سیاسی برسند شرایط روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود به این دلیل که احزاب و سیاسیون عراقی در عوض توجه به منافع ملی و اوضاع کشور صرفاً در فکر دستیابی به پست و مقام هستند. برای آنها ائتلاف و اتحاد، معنا و مفهوم نداشته و در عمل نشان داده‌اند که در فکر «همه یا هیچ» هستند. درحالی که در عالم سیاست همه امور و مواضع نسبی است. لذا فرمول «همه یا هیچ» خریداری نداشته و قابل دستیابی نیست لذا عراقی‌ها اگر می خواهند از این بن‌بست خارج شده و کشورشان را نیز در مسیر صحیح قرار بدهند باید از فرمول‌های رایج دموکراسی و ائتلاف در دیگر جوامع بهره گرفته و اجازه ندهند بن‌بست و بلاتکلیفی بیش از این عراق را در مخمصه قرار بدهد.

یکی از وعده‌های «اوباما» رئیس جمهوری آمریکا در جریان مبارزات انتخاباتی با رقیب خود از حزب جمهوریخواه، خارج کردن نظامیان کشورش از عراق بود. او در مدتی که از روی کار آمدنش می گذرد توانسته در راستای تحقق وعده‌هایش حرکت کند.

اگرچه آمریکایی‌ها قرار است در سال ۲۰۱۱ به‌طور کامل از عراق خارج شوند اما خروج نیروهای عملیاتی از اهمیت بسیاری برخوردار بوده و آزمونی سخت برای عراقی‌هاست. به همین دلیل انتظار می‌رود با خروج از بن‌بست سیاسی موجود، همه دست به دست یکدیگر داده و مانع از فروپاشی این کشور شوند.

عراق به دلایل بسیاری از جمله وجود نفت و قرار گرفتن در منطقه استراتژیک و حساس خاورمیانه و مجاورت با خلیج فارس، از اهمیت بسزایی برای جهان صنعتی برخوردار است.

«**تیری دژاردن**» روزنامه‌نگار فرانسوی سالها پیش در کتاب «**صد میلیون عرب**» چهره‌ای منطقی و تا حدودی واقعی از اعراب خصوصاً عراقی‌ها ارائه کرده بود. او شکل‌گیری چنین کشوری را پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی درپی شکست در جنگ اول جهانی از دیوانگی‌های چرچیل وزیر مستعمرات انگلیس دانسته بود. زیرا قرار نبود کشوری به نام عراق در این منطقه جغرافیایی شکل بگیرد. ولی به دلیل وجود منابع غنی نفت، لندن تصمیم گرفت بخشی از کردستان عثمانی را تجزیه کرده و همراه با شیعیان و اهل سنت، کشوری به نام عراق ایجاد کند. در رأس آن نیز پسر شریف مکه را قرار داد که مورد اطمینان و اعتماد بود.

اگر قراردادهای صلح «**سور**» و «**لوزان**» را که پس از جنگ اول جهانی با ترک‌ها بسته شد با هم مقایسه کرده و نگاهی به تغییرات مرزها بیندازیم از یک سو به خوبی در جریان اهداف بریتانیا که بزرگترین برنده جنگ بود قرار می گیریم و از سوی دیگر به اهداف قدرت‌های وقت جهانی پی می‌بریم. در طول این سالها که کشوری به نام عراق ایجاد شده همیشه بین ۳ گروهی که این کشور را تشکیل می‌دهند اختلاف و درگیری وجود داشته و قدرت نیز عمدتاً در دست اهل سنت بوده است. درحالی که کردها و شیعیان در حاشیه قرار داشته و یا اصولاً نقشی در حکومت ایفا نمی کردند.

این مساله همیشه نقطه تاریک در روابط قومیت‌های عراقی بوده است به گونه‌ای که امروزه ۷ سال پس از سقوط رژیم بعث و صدام حسین و قرار

گرفتن عراق در مسیر دموکراسی، راه‌حلی برای این مشکل پیدا نشده است.

هر چند قبل از حمله ائتلاف جهانی به عراق، گروههای معارض درباره نوع حکومت، تقسیم‌بندی‌ها و نقش قومیت‌ها در حکومت به توافق رسیده و این مسائل در قانون اساسی هم گنجانیده شد ولی تجربه نشان داده که از تهیه، تدوین و تصویب یک قانون تا اجرای آن باید راهی طولانی طی شود. راهی که ممکن است گاهی به سر منزل مقصود نیز نرسد. همانگونه که در عراق شاهد هستیم که افراط و تفریط‌ها بر سر راه تحقق قانون مشکل و مانع ایجاد کرده و روند اجرای آن را کند کرده است.

خروج آمریکا

مشخص بود که حضور نظامی آمریکا و متحدانش در عراق روزی به پایان خواهد رسید. ولی از ابتدا تصور نمی‌شد که این حضور چنین طولانی بوده و یا با تنش همراه باشد. مرگ ۴۴۱۴ نظامی آمریکا در مدت ۷ سال و حضور فعال نظامیان این کشور در عراق، دلیل بارزی بر نابسامانی اوضاع است. به همین دلیل تعدادی از ناظران تحولات عراق و یا کشورها و افرادی که در جبهه مخالف آمریکا قرار دارند بر این باور هستند که خروج نظامیان آمریکا از عراق درحقیقت باید فرار آنها از این باتلاق تلقی شود. باتلاقی که می‌توانست در درازمدت مشکلی شبیه آنچه دهها سال پیش در ویتنام شکل گرفت را در عراق نیز ایجاد کند.

با این حال، به جرأت می‌توان اعلام کرد خروج نظامیان آمریکا از عراق در مقطعی صورت گرفته که آرامش و امنیت نسبی در این کشور حاکم شده و شرایط بهبود یافته است. هر چند برخی آمار و ارقام مخالف این عقیده بوده و آن را نفی می‌کنند.

به دور از مسوولین سیاسی عراق که در کما به سر می‌برند نظامیان این کشور هم دیدگاههای ضد و نقیضی درباره این تصمیم کاخ سفید دارند. در این زمینه می‌توان به اظهارنظر **ژنرال ابوبکر زیباری** رئیس ستاد ارتش عراق استناد کرد که واکنش مقامات سیاسی بغداد را درپی داشت. با وجود این که برخی ناظران، سخنان و مواضع زیباری را واقعیت ملموس و غیرقابل انکار می‌دانند اما سیاسیون برای توجیه سستی و ناکارآمدی خود به نفی آن پرداخته‌اند.

ابوبکر زیباری می‌گوید: ارتش عراق تا سال ۲۰۲۰ قادر به تامین امنیت کشور نیست و آمریکا باید تا آن سال در عراق حضور داشته باشد. به گفته رئیس ستاد ارتش عراق، مقامات بغداد باید راه‌حلی جدی برای پر کردن خلاء ناشی از خروج آمریکایی‌ها پیدا کنند.

در این زمینه **عادل عزاوی** یک نظامی پیشین عراقی به تایید سخنان زیباری پرداخته و خاطرنشان می‌سازد سخنان رئیس ستاد ارتش عراق، بسیار حرفه‌ای و صادقانه بیان شده و باید توجه داشت که ارتش عراق حتی به اندازه ۲۰ درصد از سلاح و نیروی کشورهای همجوار خود را در اختیار ندارد.

اما **علی الدباغ** سخنگوی دولت عراق در موضعی مخالف اعلام داشته سخنان زیباری نظر شخصی اوست و سیاست دولت عراق این است که هیچ سرباز آمریکایی بعد از سال ۲۰۱۱ نباید در خاک عراق باقی بماند. او می‌افزاید: سیاستمداران به نظر نظامیان احترام می‌گذارند ولی درنهایت تصمیمات توسط سیاستمداران گرفته می‌شود.

به این ترتیب مواضع و سخنان رئیس ستاد ارتش عراق نه‌تنها وتو می‌شود بلکه نظر شخصی تلقی می‌گردد. گویا او ریاست ستاد ارتش شخصی خود را عهده‌دار است که این گونه اظهارنظر می‌کند.

اهداف حمله

دلایل متفاوتی را برای حمله ۷ سال قبل آمریکا به عراق می‌توان ارائه کرد. البته هر یک از طرفین استدلال‌های خود را در این زمینه دارا هستند.

همان زمان عده‌ای بر این باور بودند که هدف آمریکا در دست گرفتن کنترل نفت عراق است. همچنین آمریکایی‌ها و متحدانش ۳ بهانه را برای اقداماتشان مورد اشاره قرار داده‌اند که شامل موارد زیر می‌شد:

۱- رابطه با القاعده

۲- تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی

۳- نقض دموکراسی و حقوق بشر

البته در عمل خصوصاً پس از حمله ۱۹ مارس ۲۰۰۳ مدارک و اسناد قاطعی درباره برخی از ادعاها یافته نشد که همین مساله ماهیت اشغال عراق را با سوال مواجه ساخته است.

در حمله ۱۹ مارس ۲۰۰۳ ارتش‌های آمریکا و انگلیس همراه با ۴۷ کشور جهان طی ۲۰ روز توانستند عراق را اشغال و رژیم بعث را که از سال ۱۹۴۸ قدرت را در این کشور در دست داشت سرنگون کنند.

شواهد گویای این است که زمینه حمله به این کشور با هدف ساقط کردن صدام و رژیم بعث عراق پس از اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ توسط این رژیم و عملیات طوفان صحرا در سال بعد از آن چیده شده بود.

برخلاف اشغال آسان عراق، ادامه راه به دلایل بسیاری با مشکلات مواجه گردید که همین مساله منجر به طولانی شدن حضور نیروهای خارجی شد.

قبل از حمله عراق، شورای امنیت سازمان ملل در چندین قطعنامه به رژیم بغداد هشدار داده بود که از آن جمله قطعنامه ۱۴۴۱ بود که با بی‌اعتنایی بغداد مواجه شد. ۹۸ درصد نیروهای بین‌المللی را نظامیان آمریکا و انگلیس تشکیل می‌دادند و براساس توافق‌نامه امنیتی قرار شده تا سال ۲۰۱۱ تمامی آنها از عراق خارج شوند. ۵۰ هزار نیرویی که درحال حاضر در این کشور حضور دارند وظیفه آموزش ۶۴۰ هزار سرباز و نظامی عراقی را عهده‌دار می‌باشند.

نوسان حضور نیروهای آمریکایی در عراق گویای حساسیت و وخامت اوضاع بود به طوری که تعداد آنها از ۹۲ هزار نفر در سال ۲۰۰۳ به ۱۶۸ هزار نفر در سال ۲۰۰۸ افزایش می‌یابد.

«اوباما» در نطق ۱۸ دقیقه‌ای خود که پایان جنگ در عراق را اعلام کرد گفت:

من از پشت همان میزی که بوش فرمان حمله به عراق را صادر کرده پایان این جنگ ۷ ساله را اعلام کرده و می‌گویم عملیات آزادسازی عراق به پایان رسیده است. او افزود: با پایان عملیات رزمی نیروهای آمریکایی در عراق، تاریخ ورق تازه‌ای می‌خورد و حال، سرنوشت این کشور در دست رهبران آن است و از آنان می‌خواهم در تشکیل یک دولت نیرومند و دموکراتیک تعجیل کنند.

به گفته اوباما، جنگی که قرار بود دولتی را خلع سلاح کند به نبرد علیه شورشیان، تروریست‌ها و درگیری‌های فرقه‌ای تبدیل شد.

آمریکایی‌ها در این مدت ۴۴۱۴ کشته برجای گذاردند درحالی که منابع مختلف خبری، تعداد تمامی کشته‌ها را متفاوت قید می‌کنند. گروه عراقیون مدعی است ۱۲۸ هزار نفر که ۵۵ درصد آنها زنان و کودکان زیر ۱۲ سال هستند، کشته شده‌اند. ولی موسسه خصوصی شمارش اجساد عراقی بر این باور است که تعداد کشته‌ها ۳۰۰ هزار و ۵۵۹ نفر بوده است. در زمان حکومت ۳۳ ساله بعثی‌ها ۳۰۰ هزار نفر از مردم عراق توسط ارتش و نیروهای امنیتی جان خود را از دست داده بودند اما اگر این تعداد کشته درست باشد علیرغم حضور آمریکایی ها اشغال عراق تلفات بیشتری بر جای گذاشته است.

گیتس وزیر دفاع آمریکا معتقد است نیروهای موجود در عراق در چارچوب ماموریت جدید فعالیت خواهند کرد چه‌بسا فعالیت غیرنظامی داشته و یا در مبارزه با تروریسم شرکت کنند.

ژنرال **استیو لانزا** آمریکایی بر این باور است که نیروهای امنیتی عراق در صف اول حفظ امنیت داخلی قرار دارند و آمادگی کامل برای برعهده گرفتن مسوولیت‌های خود دارا هستند. به گفته وی، عراق

بقیه در صفحه ۴۱

زن را محترم نمی‌دارد مگر مرد کریم و او را خوار نمی‌شمارد مگر شخص لئیم ● حضرت محمد(ص)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

خطرات تعطیلات دو روزه

ظاهراً اینکه مجلس نتوانست قبل از عید فطر امسال، تکلیف افزایش تعطیلات را معلوم کند به صلاح و صرفه کشور بوده است

چند روز قبل، وقتی که طرح افزایش تعطیلات عید فطر در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید، بسیاری منتظر بودند که با توجه به موافقت اولیه مجلس، درنهایت قبل از رسیدن به روز عید این پیشنهاد به تصویب برسد و برای اولین بار تعطیلات عید فطر در ایران به سه روز افزایش یابد، اما با اشکالاتی که برخی نمایندگان به این طرح وارد کردند، مجلس بررسی دقیق تری را برای این پیشنهاد لازم دانست و قرار بر این شد که در جلسات آینده و پس از بررسی های بیشتر، درباره اش تصمیم گیری شود، اما دولت صرف نظر از طرح مجلس، یک روز پس از عید فطر را نیز تعطیل عمومی اعلام کرد و این روزها که مدتی از آن تعطیلی می گذرد به نظر می رسد بهتر بود که این تعطیلی اعلام نمی شد. پلیس راه کشور اعلام کرد که در همین تعطیلی دوروزه عید فطر گذشته، حدود ۹۰ نفر ایرانی در تصادفات رانندگی جان باختند و نزدیک به یک هزار و دویست نفر هم زخمی شده اند و به طور طبیعی خسارات مالی قابل توجهی هم به طرفین تصادفات وارد آمده و شیرینی عید در کام هزاران ایرانی تلخ شده در آنسوی ماجرا، میل به مسافرت در این تعطیلات هم چنان بود که ترافیک برخی مسیرهای پر رفت و آمد، عملاً امکان مسافرت را از مردم گرفت. راه تهران به چالوس تقریباً بسته شد و ازدحام خودروها به اندازه ای رسید که از دست پلیس هم کار چندانی ساخته نبود و این تنها داستان مسیر رفتن به مسافرت بود که همین ماجرا در موقع بازگشت به مبدأ هم در بسیاری مسیرها دیده می شد.

به این ترتیب یک تجربه ارزشمند دیگر در همین چند روز برای کسانی که قرار است در آینده نزدیک طرح افزایش تعطیلات را بررسی کنند، به دست آمد. اینکه هر چند بسیاری از مردم ممکن است افزوده شدن بر تعداد تعطیلات را بپسندند، اما ظرفیت های کشور، ظاهراً از پس پاسخگویی به تعطیلات چند روزه متمرکز برنمی آید. اینکه چند روز تعطیلی به هم پیوسته، آنهم در موقعیتی مانند عید فطر و به

لبخند ۵۰۰ میلیون تومانی

آیا گرفتن ۵۰۰ میلیون تومان، می تواند بازگشتن یک آمریکایی متهم به جاسوسی را به دادگاههای ایران تضمین کند؟

سه جوان آمریکایی مدتی است که به دلیل عبور غیرمجاز از مرزهای غربی کشور به داخل ایران دستگیر شده اند و پس از بازجوییها و تحقیقات مقدماتی، نظر دادستانی تهران بر این است که وسایلی که همراه این چند نفر بوده است، وسایلی است که نشان می دهد قصد این چند نفر برخلاف آنچه خودشان ادعا می کنند، مسافرت تفریحی و کوهنوردی نبوده، بلکه ظاهراً به قصد جاسوسی راهی مرزهای ایران شده اند، دادگاه ایران از این هفته به این اتهامات رسیدگی خواهد کرد اما دادگستری پذیرفته است که با صدور قرار تامین، یکی از این سه زندانی متهم به جاسوسی با به وثیقه سپردن ۵۰۰ میلیون تومان، تا زمان رسیدگی دادگاه آزاد باشد. چنین رویه ای در مورد بسیاری پرونده های قضایی معمول است و به آن عمل می شود اما در این مورد خاص که اتهام جاسوسی علیه کشور آنهم توسط چند نفر خارجی است، می توان پیش بینی کرد که دولت آمریکا این مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان که اگر به دلار تبدیل شود، رقم چندان بزرگی نیست را بپردازد و متهم را از زندان آزاد کند و به خارج از ایران منتقل کند و دیگر به ایران بازنگرداند و چندان نگران عدم بازپس گیری وثیقه ۵۰۰ میلیون تومانی هم نباشد. خاطرمان هست که در

ماجرای عبور چند ملوان انگلیسی از مرزهای ایران و تجاوز به مرزهای کشور نیز، ابتدا به شدت با ایشان برخورد شد، دستگیر شدند و بازداشت، اما پس از چند روز، ایشان که به نام متجاوز دستگیر شده بودند، با

سیل زدگان در تهران

اگر سیل کمکهای ایران به پاکستان، در مرزها ساماندهی گردد شاید بتوان از عبور آوارگان پاکستانی از مرزهای ایران جلوگیری کرد

پیش از این هرگاه از سیل و طغیان رودخانه ها در ایران و جهان می شنیدیم، اخبار تکمیلی از ناپدید شدن چندصد نفر و تخریب چندصد خانه و میلیونها تومان خسارت می گفتند، اما آنچه در پاکستان این روزها روی داده و اسمش را سیل گذاشته اند، تنها نامش با سیل هایی که تاکنون شنیده بودیم یکی است. چرا که وقتی ۲۰ میلیون نفر آواره و بی خانمان شوند و بخش عمده ای از محصولات زراعی یک کشور به زیر آب روند و سازمانهای جهانی اعلام کنند که تا امروز بیش از ۷۰ میلیارد دلار به این کشور همسایه ایران خسارت وارد شده، دیگر نمی توان نام «سیل» بر این حادثه عجیب گذارد. کمکهای جهان به این کشور ادامه دارد و دولت و مردم ایران هم تا امروز کمکهای فراوانی به مقصد پاکستان ارسال کرده اند. هر چند خوشبختانه آن سمت از کشور پاکستان که با این بلای بزرگ دست و پنجه نرم می کند از مرزهای ایران دور است و صدمه ای کشورمان را تهدید نمی کند اما در همین روزهای آخر ماه مبارک رمضان، تعداد متکدیان پاکستانی در ایران که تا پیش از این هم تعدادی از ایشان در ایران

زندگی می کردند، به شکل چشمگیری افزایش یافته و برخی از اتباع پاکستان به طور غیرقانونی از مرزهای شرقی گذشته اند و تا تهران و دیگر شهرهای بزرگ ایران برای تکدی گری و جبران آنچه در کشورشان

دنبال یک ماه روزه‌داری در تقویم قرار گیرد، در عمل حجم فراوان سفر را در یک دوره کوتاه ایجاد می کند که نه راههای کشور و نه مقاصد مسافرتی و امکانات توریستی و گردشگری ایران، توان خدمت‌رسانی به این موج بزرگ مسافران را نخواهد داشت و اگر چنین شود نتیجه همان خواهد بود که در تعطیلات اخیر روی داد، حجم شدید ترافیک، خستگی مفرط مسافران، کمبود امکانات اقامتی و تفریحی و سرانجام تصادفات مهلک رانندگی. به این ترتیب تا زمانی که بسترهای مسافرتهای چند میلیونی در ایران فراهم نشده، ظاهراً صلاح و صرفه در این است که تعطیلات درون تقویم به بیش از یک روز نرسد تا آنها که قصد مسافرت دارند، از تمام روزهای سال برای رفتن به مسافرتهای تفریحی بهره برند و با تقسیم شدن موج سفرها، از پیامدهای آزاردهنده آن پیشگیری شود، مگر آنکه سازمان ایرانگردی و جهانگردی و وزارت راه همت مضاعفی به کار برند و مقدمات و پیش نیازهای سفر را در ایران چند برابر کنند.

■

گرفتن هدایایی راهی کشور انگلستان شدند. حال که ماجرایی شبیه به این درباره چند نفر آمریکایی روی داده این سوال تماشاگران را متعجب می کند که اگر این چند آمریکایی متهم به جاسوسی هستند و آن چند انگلیسی متهم به تجاوز به مرزهای ایران، چطور به سادگی اسباب خلاصی آنها از دست قانون فراهم می‌شود و اگر چنین نیست و اتهامی وجود ندارد، چرا برای مدتها این عده در بازداشت مانده‌اند و البته این سوالات در شرایطی ایجاد می‌شود که قبلاً اخبار تجاوز ایشان به مرزها و اتهامات جاسوسی، بارها از مراجع رسمی اعلام شده و هنگامی که خبر آزادی سهل و ساده ایشان هم به اطلاع مردم می‌رسد، عده‌ای با خود خواهند گفت نکند به دلیل پاره‌ای ملاحظات و برخی فشارهای سیاسی خارجی، دولت ایران حاضر به نادیده گرفتن این تجاوز شده است؟

■

گذشته، آمده‌اند. در روزهای آینده و به احتمال فراوان وخیم‌تر شدن اوضاع سیل‌زدگان پاکستانی، گروه‌های دیگری هم راهی ایران خواهند شد و اگر در مرز تمهیدات بیشتری فراهم نشود، تعداد بیشتری از این سیل‌زدگان که ممکن است همراه خود انواع بیماریها و مشکلات اجتماعی را هم به داخل مرزهای ایران آورند قصد عبور از مرز را داشته باشند. اگر تمام کمکهای مردمی و دولتی ایران در مرزها گرد هم آید و آوارگان پاکستانی بدانند که در مرزهای ایران می‌توانند برخی مشکلاتشان را برطرف کنند، کمتر به فکر عبور از مرز و رسیدن به آبادانیهای درون ایران خواهند افتاد، به ویژه که نیروهای مرزبانی هم در روزهای پیش‌رو می‌توانند مراقبت جدی‌تری از مرزهای ایران و پاکستان داشته باشند.

■

در امواج سند

دکتر مهدی حمیدی

به مغرب، سینه مالان قرص خورشید
نهان می گشت پشت کوهساران
فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ
به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران
ز سم اسب می‌چرخید بر خاک
به سان گوی خون آلود، سرها
ز برق تیغ می‌افتاد در دشت
پیاپی دست‌ها دور از سپرها
نهان می گشت روی روشن روز
به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می گشت پنهان
فروغ خرگه خوارزمشاهی
دل خوارزمشه یک لمحه لرزید
که دید آن آفتاب بخت، خفته
ز دست ترک تازی‌های ایام
به آبسکون شهی بی‌تخت، خفته
اگر یک لحظه امشب دیر جنبد
سپیده‌دم جهان در خون نشیند
به آتش‌های ترک و خون تازیک
ز رود سند تا جیحون نشیند
به خوناب شفق در دامن شام
به خون آلوده ایران کهن دید
در آن دریای خون، در قرص خورشید
غروب آفتاب خویشتن دید
به چشمش ماده آهویی گذر کرد
اسیر و خسته و افتان و خیزان
پریشان حال، آهو بچه‌ای چند
سوی مادر روان و زوی گریزان
چه اندیشید آن دم، کس ندانست
که مژگانش به خون دیده‌تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد
ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد
چو لختی در سپاه دشمنان ریخت
از آن شمشیر سوزان، آتش تیز
خروش از لشکر انبوه برخاست
که از این آتش سوزنده پرهیز
در آن باران تیر و برق پولاد
میان شام رستاخیز می گشت
در آن دریای خون در دشت تاریک
به دنبال سر چنگیز می گشت
بدان شمشیر تیز عافیت سوز
در آن انبوه، کار مرگ می کرد
ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت
دوچندان می‌شکفت و برگ می کرد
میان موج می‌رقصید در آب
به رقص مرگ، اخترهای انبوه
به رود سند می‌غلتید برهم
ز امواج گران کوه از پی کوه
خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف آلود
دل شب می‌درید و پیش می‌رفت
از این سد روان در دیده‌ی شاه
ز هر موجی هزاران نیش می‌رفت
ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی
بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیمابگون امواج لرزان
خیال تازه‌ای در خواب می‌دید
اگر امشب زنان و کودکان را
ز بیم نام بد در آب ریزم
چو فردا جنگ بر کامم نگردید
توانم کز ره دریا گریزم
شبی آمد که می‌باید فدا کرد
به راه مملکت فرزند و زن را
به پیش دشمنان استاد و جنگید
رهاند از بند اهریمن وطن را
در این اندیشه‌ها می‌سوخت چون شمع
که گرد آلود پیدا شد سواری
به پیش پادشه افتاد بر خاک
شهنشه گفت: آمد؟ گفت آری
پس آن گه کودکان را یک به یک خواست
نگاهی خشم آگین در هوا کرد
به آب دیده اول دادشان غسل
سپس در دامن دریا رها کرد!
بگیر ای موج سنگین کف آلود
ز هم واکن دهان خشم، واکن
بخور ای اژدهای زندگی خوار
دوا کن درد بی‌درمان، دوا کن!
زنان چون کودکان در آب دیدند
چو موی خویشتن در تاب رفتند
وز آن درد گران، بی گفته‌ی شاه
چو ماهی در دهان آب رفتند
شبی را تا شبی با لشکری خرد
ز تن‌ها سر، ز سرها خود افکند
چو لشکر گرد بر گردش گرفتند
چو کشتی بادپا در رود افکند!
چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار
از آن دریای بی‌پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز:
که گر فرزند باید، باید این‌سان!
بلی، آنان که از این پیش بودند
چنین بستند راه ترک و تازی
از آن این داستان گفتم که امروز
بدانی قدر و بر هیچش نبازی
به پاس هر وجب خاکی از این ملک
چه بسیار است، آن سرها که رفته!
ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک
خدا داند چه افسرها که رفته!

در حق بازماندگان دیگران نیکی کنید تا شما را در نسلهای آینده‌تان پاس بدارند

● امام علی(ع)

کم جمعیت ترین مدرسه دنیا

درست در روزگاری که مدرسه‌های شهر، کشور و یا حتی دنیایمان از فرط حضور بچه‌های قد و نیم‌قد به مرز انفجار رسیده‌اند، در گوشه‌ای از همین دنیا که حالا دهکده جهانی‌اش می‌خوانند، در یک روستای دور افتاده کوهستانی در ۱۴۰ کیلومتری غرب زنجان، فاطمه تیموری مطلق زنگ تنها مدرسه روستا را فقط و فقط برای پریسای ۹ ساله به صدا در می‌آورد. هر روز پریسا به تنها معلم مدرسه سلام می‌کند و روی تنها نیمکت کلاس می‌نشیند. پریسا دو سالی هست که تنها دانش‌آموز کم جمعیت ترین مدرسه جهان است.

از جمال آباد کالو تا قلعه‌جوق

روستای کم جمعیت قلعه‌جوق در ماهنشان، روستایی است که به لطف داشتن یک مدرسه، دو سالی هست که به داشتن یک دانش آموز و یک معلم بسنده کرده و حالا نامش بر سر زبانها افتاده است. روستایی با حداکثر ۴۲ نفر جمعیت و هشت خانوار، روستایی در فاصله ۱۴۰ کیلومتری غرب زنجان در یک منطقه کوهستانی که این روزها خشکسالی حسابی امانش را بریده است.

شاید خود اهالی روستا هم فکر نمی کردند خشکسالی های اخیر و مهاجرتهای بی رویه اهالی به شهر، بالاخره نتیجه مثبتی هم برای این روستای دور افتاده داشته باشد. اما معرفی **مدرسه شهید توکل محمدی** تنها مدرسه این روستا به عنوان کم جمعیت ترین مدرسه جهان نشان داد، قلعه‌جوق هنوز هم نفس می کشد، حتی اگر بیش از نیمی از همین تعداد خانوارش هم حضورشان در این روستای کوهستانی فصلی باشد.

«اول دفتر نمره اسم خودش است و آخرش هیچ کس، اصلاً دفتر نمره اینجا معنایی ندارد، راستی اینجا با کالو خیلی فرق می کند، آنجا همه در کنار هم یک مربع درست کرده‌اند اما اینجا پریسا یک نقطه است، نقطه‌ای برای آغاز...»

روستای قلعه‌جوق در فاصله ۳۷ کیلومتری شهرستان ماهنشان قرار دارد، تقریباً پنج، شش کیلومتر منتهی به روستا جاده خاکی است. بنابراین تردد به این روستا در فصل زمستان بسیار مشکل است به همین خاطر از هشت خانوار موجود در روستا، زمستانها فقط سه خانوار باقی می‌ماند.

ویژگی بارز این مدرسه ارتباط عاطفی قوی است که بین معلم و تنها شاگرد کلاس برقرار می‌باشد.

فقط به خاطر علاقه‌ام اینجا هستم

لیلا محمدی، لیسانس مدیریت آموزشی دارد. این معلم زنجانی با بیان اینکه امسال اولین سال تدریس را پشت سر گذاشت، می گوید: قبلاً در یک شرکت خصوصی کار می کردم اما وقتی فهمیدم که این فرصت پیش آمده که شغل معلمی را انتخاب کنم، بلافاصله از شرکت استعفا دادم و به اینجا آمدم. او با اشاره به اینکه فاصله شهرستان زنجان تا روستای قلعه‌جوق با مینی‌بوس تقریباً ۴ ساعت است، می‌افزاید: به هر حال رفت و آمد به یک روستای دور افتاده مشکلات خاص خودش را دارد، اما من صرفاً به خاطر علاقه‌ام به تدریس این مشکلات را تحمل می کنم. وقتی از او درباره تفاوتهای تدریس در این مدرسه با سایر مدارس می‌پرسم، می گوید: هدف من یاد دادن است چه به یک نفر چه به چند نفر، تفاوتهای اندک هم از این نظر است که مثلاً من این فرصت را دارم که تمام وقت کلاس را به یاد دادن درس به پریسا بگذرانم و با این کار می‌توانم به تقویت پایه تحصیلی او کمک کنم.

خانم محمدی با بیان اینکه پریسا در ابتدای سال تحصیلی حتی حروف الفبا را هم به خوبی نمی دانست، می گوید: من در طول این یک سال خیلی با او کار کردم، حتی چون خانه‌مان نزدیک هم است شبها هم اشکالاتش را برطرف می کنم.

در طول یک سال ارتباط عاطفی قابل توجهی بین معلم و شاگرد ایجاد شده است این موضوع را می‌توان از لابلای گفتار این معلم عاشق دانست؛ «باورتان نمی‌شود از هر دو، سه هفته یک بار که به زنجان برمی گردم آنقدر دلم برای پریسا تنگ می‌شود که با او تلفنی صحبت می کنم.»

این معلم زنجانی درباره واکنش دیگران به این مدرسه کم جمعیت می گوید: در طول این یک سال بارها شاهد واکنش دیگران نسبت به کم جمعیت ترین مدرسه جهان بوده‌ام، یادم هست یک بار مامور برق که برای تعمیر برق روستا آمده بود از من پرسید چند تا شاگرد دارم، پریسا را نشان دادم و گفتم: همین یکی!... خیلی تعجب کرد.

در حسرت آب‌شرب

تنها معلم کم جمعیت ترین مدرسه دنیا، نبود آب‌شرب کافی را عمده‌ترین مشکل روستای قلعه‌جوق عنوان می کند و می گوید: متاسفانه علی‌رغم پیگیریهای متعدد تا به حال مشکل آب شرب روستا حل نشده، ما اینجا از هر دو روز، یک بار شاهد قطعی آب هستیم. او در ادامه از مشکل جاده به عنوان یکی دیگر از کاستیهای عمده روستا نام می‌برد.

علیرضا ربیعی، مدیر آموزش و پرورش ماهنشان نیز در خصوص مشکلات روستای قلعه‌جوق می گوید: متاسفانه خشکسالیهای اخیر باعث مهاجرت اهالی به شهر شده است و بدین‌ترتیب همه ساله شاهد کاهش جمعیت این روستا بوده‌ایم.

وی در ادامه از آغاز فعالیت یک معدن طلا در این روستا خبر داد و گفت: امیدواریم با وجود این معدن شاهد مهاجرت معکوس روستاییان باشیم.

ربیعی در ادامه از وجود چند مدرسه دیگر در این شهرستان با دو دانش آموز خبر داد.

حواسمان باشد

حالا که این روزها مدرسه پریسا خانعلی‌زاده، دختر ۹ ساله روستای قلعه‌جوق عنوان کم جمعیت ترین مدرسه جهان را از آن خود کرده و دیگر بعید به نظر می‌رسد مدرسه دیگری این نام را از او بگیرد -چون اساساً کم جمعیت تر از این مدرسه را نمی‌توان متصور شد- چه سرنوشتی در انتظار این دختر دوست داشتنی روستایی و لیلا محمدی، معلم اوست؟!

■

گیوه نشلگی

یکی از صنایع دستی مهم روستای نشلج گیوه است که از معروفترین تولیدات این روستا است.

گیوه نوعی پاپوش ویژه مردان روستایی واز مهمترین صنایع دستی تولیدی در روستا می‌باشد. همه مراحل تولید این پاپوش، دستی است و مواد اولیه آن نخ قالی (که اصطلاحاً تنه نامیده می‌شود) و ضایعات چرم است.

رویه گیوه به دست زنان و توسط گونه‌ای سوزن که جوالدوز خوانده می‌شود بافته و قسمت کفی آن که تخت نامیده می‌شود به اصطلاح به دست مردان با استفاده از ابزار خاصی آجیده می‌شود. در صورت لزوم رویه این پاپوش با استفاده از سریشم اندوده می‌شود تا در کشتزارها مانع نفوذ آب به درون آن شود. همچنین گیوه با خاکستر شستشو داده می‌شود.

گیوه در تاریخ نشلج کاشان

گیوه، اصولا پاپوشی است سبک، بادوام و مناسب برای راهپیمایی‌های طولانی در مسیرهای ناهموار و با توجه به این خصوصیات، اغلب افراد پیدایش آن را به روزگارانی خیلی قدیم‌تر از پیدایش سایر انواع پاپوش نسبت داده‌اند و همین امر باعث شده تا تولد گیوه با افسانه‌ها پیوند بخورد. تولید گیوه در روستای نشلج به ۷۰۰ سال قبل باز می‌گردد.

«بهرام نشلجی» این شاعر قرنهای گذشته نشلج که تنها شش رباعی از او باقی مانده خطاب به معشوق خود «بابا افضل مرقی» به گیوه اشاره کرده و می گوید:

هزار جفت گیوه پاره کردم و به تو نرسیدم

این مطلب نشانه آن است که گیوه در آن زمان به عنوان پاپوش استفاده می‌شده است.

درضرب المثل های کاشان

گیوه تولیدی روستای نشلج دارای شکل و نوع ساخت و بافت خاص خود است و در شهرستان کاشان به عنوان بهترین نوع گیوه شناخته می‌شود، به طوری که وقتی از چیزی محکم و بادوام صحبت می‌شود می گویند: مثل گیوه نشلگی

موقعیت اجتماعی

این روستا دارای ۶۰۰ خانوار جمعیت است که آهنگ مهاجرت به شهر در آن بسیار پایین است و ماندن و حفظ آثار گذشتگان امری خطیر برای اهالی ماندگار در روستا است. ایجاد و وجود معابر با عرض تقریبا ۳ متر و گذر گاههایی که سقف آن پوشیده شده است زیبایی و طراوت خاص روستایی را در یاد زنده می کند و زندگی ساده و بی آلایش روستایی را می‌تواند یادآور شود و ارتباط گردشگران با این نوع فرهنگ، خود فرهنگ‌سازی است.

این روستا در برگزاری تمامی مراسم دینی وقفیات داشته و برگزاری آن را بر خود واجب می‌داند. به عنوان مثال نخل گردانی در سالگرد شهدای کربلا از خصوصیات اجتماعی فرهنگی این روستا است.

همچنین این روستا در گذشته دور در تولید پاپوش - تخت و گیوه - نقش اساسی داشته و هنر تولید تخت و گیوه انحصار این روستا است و در جای دیگر ایران دیده نمی شود. همچنین هنر های منبت کاری و سایر هنر های مربوطه که آثار آن در روی منبرها و درهای امامزادگان این روستا می‌باشد، نشان از پر تلاش بودن اهالی این روستا است.

وجه تسمیه

وجه تسمیه روستای نشلج از کلمه «نه ثلج» است. بدین معنا که ۹ ماه از سال در این روستا سرما وجود دارد. ثلج یک کلمه به زبان «عربی» می‌باشد که معنای آن سرما و یخبندان است. در اثر گذشت زمان حرف «ث» به «ش» تغییر یافته و کلمه نشلج (به فتح ن) تشکیل گردید.

موقعیت جغرافیایی

روستای نشلج، بزرگترین روستای شهرستان کاشان، در فاصله ۴۳ کیلومتری جنوب غربی این شهرستان واقع شده است. موقعیت مکانی این روستا در پنج کیلومتری عمق شمالی جاده دلیجان - کاشان در منطقه اردهال می‌باشد. قرار گرفتن این روستا در شیب شمالی، موقعیت آب و هوایی معتدل، زمستانهای پر برف و تابستانهای خنک را به این روستا هدیه کرده است.

کوههای بلند و مرتفع، بافت زیبای روستا را مانند نگینی در خود محصور کرده است. همچنین ارتفاعات بلند و مرتفع اردهال که ارتفاع آن بالغ بر ۴۰۰۰ متر از سطح دریا می‌باشد موقعیت مناسبی را جهت ذخیره وانبار برف به وجود آورده است که علاوه بر تغذیه قنوات و چشمه سارهای فراوان - که آب بسیار گوارا و مناسبی را جهت استفاده اهالی به وجود آورده است - این ارتفاع بلند مکان مناسبی جهت کوهنوردان و کوه گشتهای خانوادگی شده است. ■

شکوفه هـای زندگی

مینوسا مسیحی

پارسا بایرامی

هستی رمضانی پیراتوم

پارسا ایرانشاهی

هلیا بخشی پور

یلدا ایوبی

محمد ایوبی

محمدامین خزائی

امیرحسین داودی

مریم زکی نژاد

پرستو علیزاده

صدف نعمتی

رامتین رهنما

مردم همه از یک نسل هستند، امتیاز آنها به سعی و عمل است

● اسمایلز

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

تُرنابازی در ماه رمضان

یکی از بازی‌های جالبی که آن روزها در ماه رمضان، در قهوه‌خانه‌های معروف انجام می‌شد، تُرنا بازی بود. برای معرفی کردن این بازی فراموش شده، یکی از خاطراتم را برای شما می‌نویسم... ترنا بازی، هر سال، ماه رمضان، یکی دو ساعت پس از افطار آغاز می‌شد و تا دم‌دمای سحر ادامه داشت. خاطره من برمی‌گردد به یکی از شب‌های سال ۱۳۲۷ که با برخی از همکارانم در پاتوق همیشگی خودمان، قهوه‌خانه مشهدی رمضان نشسته بودیم و منتظر افطار بودیم. تمام شیشه‌های قهوه‌خانه را با گچ رقیق سفید کرده بودند تا از بیرون دید نداشته باشد. وقتی که اذان را گفتند و داشتیم افطار می کردیم، یکی از همکارانم به نام اکبر شاکری معروف به اکبر چتول، با لقمه‌ای نان و پنیر کنار ما آمد و گفت:

ـ بچه‌ها! میاین بریم قهوه‌خونه صفدر دماوندی ترنا بازی نیگا کنیم؟

من هفده هجده ساله بودم و تازه سری بین سرها درآورده بودم و تا آن روز این بازی را ندیده بودم و نمی‌دانستم چیست. کنجکاو شدم که بروم. برخی از دوستان هم قبول کردند و با هم به سوی خیابان چراغ برق (امیر کبیر) کنار مسجد سراج الملک مقابل کوچه امین دربار رفتیم. آن قهوه‌خانه بین گردن کلفت‌ها و جاهل‌های آن روزگار اسم و رسمی داشت البته به شهرت قهوه‌خانه مصطفی موش نبود که در خیابان سیروس قرار داشت. همان شب شنیدم افراد بنام پایین شهر تهران برای ترنابازی به آنجا می‌رفتند. تماشای ترنا در آن قهوه‌خانه، شکوه و عظمتی داشت.

ما وارد قهوه‌خانه صفدر دماوندی شدیم و روی یکی از تخت‌های چوبی نشستیم. حدود سی چهل نفر قبل از ما آمده بودند و برای خودشان و دوستانشان جا گرفته بودند. کم کم یکه‌بزن‌ها و پهلوان‌ها و مردم از هر طبقه‌ای وارد شدند و گوش تا گوش، نشستند و دیگر جای سوزن انداختن نبود. محمد سبزواری، دستگاه دارِ قهوه‌خانه روی دست چپش بیش از بیست استکان چَای چید و میان مردم آمد و قبل از این که اولین استکان چای را جلو مشتری‌ها بگذارد، با صدای دورگه‌اش گفت:

ـ برای سلامتی خودتون دهن‌تونو خوش‌بو کنین!

ناگهان صدای صلوات مشتری‌ها بلند شد و قهوه‌خانه را لرزاند. این صلوات، آغاز کننده ترنابازی بود. پس از چند صلوات دیگر، حسین قمی معروف به حسین جیگر کی، که پیرترین فرد قهوه‌خانه بود، جعبه چوبی بزرگی را جلو خودش گذاشت و تقاضای صلوات کرد. این‌بار صلوات غرّاتری نثار شد سپس حسین جیگر کی درِ جعبه را باز کرد و از درونش شالی چند متری که به شَکل گیس بافته شده بود، بیرون آورد. بعد عصایی نقره‌ای رنگ و قاپ استخوانی بزرگی به دست گرفت و از مردم خواست برای سلامتی خودشان و خانواده‌شان و همه مسلمانان صلوات بفرستند. مردم چندین صلوات فرستادند آنگاه حسین جیگر کی قاپک را به اولین کسی که نشسته بود، داد و گفت:

ـ بگو بسم‌الله و شروع کن!

او هم قاپک را هوا انداخت. قاپک، تکه‌ای استخوان بود که چهار طرف داشت و هر طرفش نشان دهنده یکی از نام‌های شاه، وزیر، جلاد و دزد بود. پس از این که چند بار قاپ چرخید و زمین افتاد، شاه و وزیر و جلاد انتخاب شدند.

حسین جیگر کی، عصای نقره‌ای را به طرف اکبر مکانیک گرفت که شاه شده بود. او یکی از کسانی بود که در نمایش‌های خنده‌دار، نقش دلقک را بازی می کرد... وقتی که شاهِ قاپکی تعیین شد، او به حکومت قهوه‌خانه رسید واز آن به بعد ریختن قاپ باید با اجازه او انجام می‌شد. شلاق را که همان شال گیس‌باف بود، به وزیر داد او هم آن را به جلاد سپرد و بازی برای تعیین دزد ادامه یافت. ناگهان شاهِ قاپکی با لحنی خنده‌دار فریاد کشید:

ـ وزیرِ اعظم خانوم؟

صدای وزیر که گفت بله قربان، در همهمه و خنده مردم گم شد. شاه به جوانی اشاره کرد و از وزیرش پرسید: اون گستاخ کیه که بی‌اجازه ما وارد مملکت‌مون شده؟ وزیر به جوان نگاه کرد و دید دنبال جایی برای نشستن می گردد. به شاه گفت: گمان کنم یکی از شورشی‌ها باشه. شاه قیافه خشمناکی به خودش گرفت و گفت:

ـ ای شورشی، پیش!

«پیش» یعنی جلو بیاید... وزیر رفت تا او را بیاورد ولی یکی از مشتری‌ها با فریاد گفت: به‌نام شاه مردان، علی علیه‌السلام، صلوات! مردم صلوات فرستادند. شاه با خشمی ساختگی گفت: صلوات فرست، پیش!

وزیر هر دو را به حضور آورد. آن دو تعظیم خنده‌داری کردند. شاه با خشم گفت: به هر کدوم‌شون صد ضربه شلاق آتیشی بزن! یکی از همکارانم به نام آقا سیداصغر گفت: نثار همه اموات‌تون صلوات! شاه داد کشید: این آدم جسور و بی‌پروا هم پیش!

شاه هرکس را پیش می‌کرد، مردم صلوات می‌فرستادند و مانع اجرای دستور او می‌شدند. تا این که رضا برلیان معروف به رضا زلفی گفت: شادی جده همه سادات صلوات!

آن روزها مردم به سادات عشق می‌ورزیدند بنابراین شاهِ قاپکی از روی صندلی خودش که به صندلی لهستانی معروف بود، بلند شد و گفت: به احترام اولاد پیغمبر، عفو عمومی صادر می کنم و از دستورهای خودم گذشتم ولی وای به حال کسی که تو مملکت من شورش کنه یا واسه مانع شدن از اجرای دستور من، کاری بکنه... همین که این حرف را زد، یک نفر صدای ناهنجاری از خودش درآورد و گفت: برفستادم! شاه به وزیرش گفت:

ـ بله؟ نفهمیدم... این صدای ناهنجارو کدوم گستاخ بی‌حیا درآورد؟ بهش بگو به حضور ما بیاد! وزیر به جوانی بلند بالا و تنومند اشاره کرد. آن جوان بلند شد و سلانه سلانه به طرف شاه آمد. شاه با دیدن او، توی سر خودش زد و گفت: وزیر؟ زود باش فرمان منو بی‌هیچ کم کاستی اجرا کن و هر کس هم با فرستادن صلوات خواست مانع اجرای حکم بشه، بیرونش بنداز! سپس روی چهارپایه‌ای رفت تا دستش به یقه جوان قوی هیکل برسد. یقه‌اش را گرفت و گفت: بشین تا با دستوری که میدم، حالیت بشه شاه قاپکی چه جرأتی داره!

آن جوان گردنش را به چپ و راست تکان داد و صدای ترق تروق مفاصلش را درآورد و نشست. صدا از دیوار درمی‌آمد از مشتری‌ها درنمی‌آمد تا ببینند شاه قاپکی برای این جوان غول آسا چه مجازاتی تعیین می کند. جلاد پشت وزیر پنهان شده بود و می گفت من حکم رواجرا نمی کنم. شاه سر او فریاد کشید که شلوغش نکن. بعد به وزیر گفت:

ـ این غول بی‌شاخ و دم رو می‌بینی؟ زود قبای وزارت و صدارت رو از تن خودت دربیار و تن این آقای پهلوون کن! تو از وزارت عزل شدی و این پهلوون نازنین وزیر ما شد... صدای شلیک خنده مشتری‌ها بلند شد. کمی بعد قاپک به گردش درآمد و جلاد فریاد کشید: قربانت گردم دزد گرفتم! شاه به وزیر امر کرد دزد را بیاورد. وزیر جدید، او را آورد. شاه به سراپای دزد نگاهی کرد و فرمان داد: ده ضربه شلاق پنبه‌ای (آهسته) بهش بزنین. شاه به وزیر تازه‌اش گفت: هر کس خندید، به حضور ما بیارش تا حال‌شو بگیرم!

قاپ داشت می‌چرخید ویک نفر دیگر بدشانسی آورد و دزد شد. جلاد او را به وزیر نشان داد. وزیر پس گردن دزد را گرفت و به حضور شاه آورد. شاه خواست مجازات دزد را تعیین کند ولی حسین جیگر کی تقاضای صلوات کرد. شاه به وزیرش گفت: مگه نفرموده بودیم کسی صلوات نفرسته؟ آقارو بزن، صلوات فرست رو هم بزن... حسین جیگر کی خودش جلو آمد و تعظیم کرد. شاه نگاه عاقل اندر نادانی به او کرد و پوزخندی زد و گفت: من از موی سفیدت خجالت می کشم تو رو مجازات کنم. وزیرِ قلچماق و عزیزم! بهش بگو اگه می‌خوای هزار ضربه شلاَق آتیشی نخوری، برامون یه دهن غزل بخون.

حسین جیگر کی گفت: بلد نیستم بخونم. اجازه بده واسه خودم وکیل انتخاب کنم... شاه پذیرفت. پیرمرد از میان مردم، به جوانی به نام سید محمد، معروف به غزلخوان اشاره کرد و گفت: قربانت گردم.. اینم وکیل بنده. شاه از سید محمد پرسید: چطور می‌خوای از این پیرمرد دفاع کنی؟ او بی آن که پاسخ بدهد، شروع به خواندن غزلی در مدح و ثنای مولای متقیان (ع) کرد. الحق صدای خوبی داشت.

کم کم بازی گرم‌تر شد و چندین نفر به شلاق و چند نفر به خریدن زولبیا بامیه و دو سه نفر به انداختن مقداری

پول در صندوق صدقات محکوم شدند. این صندوق را در پایان آخرین ترنابازی که شب آخر رمضان اجرا می‌شد، باز می کردند و پول‌هایی را که جمع شده بود، به امام جماعت محله می‌دادند تا او به صلاح خودش آن را به یکی از بی‌بضاعت‌ها بدهد. این یکی از رسم‌های خوب ترنا بازی بود.

پاسی از نیمه شب گذشته بود که چند نفر چپق به دست وارد قهوه‌خانه شدند و نزدیک من نشستند. با این که چپق آنها بوی بدی می‌داد، کسانی که روی تخت کناری نشسته بودند، چپق را گرفتند و چند پک زدند. یکی از آنها چپق را به طرف من دراز کرد. گفتم: دودی نیستم. گفت: بگیر بچه! اینو که بزنی، چشات روشن میشه و یه کاسه آب رو یه دریا می‌بینی. گفتم: من اهل دود و دم نیستم. او گیر داد و اصرار کرد که بکش، من هم انکار می کردم که نمی کشم. شاه که متوجه ما شده بود، گفت:

ـ وزیر؟ انگار در یکی از ولایت‌های ما شورش شده.

وزیر گفت: بله قربان... یه جوون بی‌تربیت از اجرای دستور پهلوونا سرپیچی کرده. شاه خود را خشمگین کرد و گفت: بی‌جا کرده... زود بیارش حضور مِن جنت مکان و خلد آشیان.

من که این کارها را تفریح و خنده می‌دانستم، با لبخند به طرف شاه رفتم. او نگاهم کرد و گفت: تو که این لبخند شیرین رو به لب داری، محکومی همه رُعایای منو به پنج کیلو زولبیا بامیه مهمون کنی تا لب اونام به خنده باز بشه. به مردم نگاه کردم ولی هیچ کس با فرستادن صلوات مانع اجرای حکم نشد. ناچار سی و پنج ریال که برای دادن به صاحب‌خانه‌ام به‌عنوان کرایه خانه در جیب گذاشته بودم، دادم و زولبیا بامیه را خریدم و کام خودم تلخ شد چون نمی‌دانستم فردا چه جوابی به آقای انتظاری که صاحب خانه‌ام بود، بدهم. البته آدم خوبی بود و هر وقت کرایه خانه را دیر می‌دادم، به روی من نمی آورد... بگذریم.

مردم داشتند زولبیا بامیه می خوردند که ناگهان چند نفر از گردن کلفت‌های محله‌ای دیگر به قهوه‌خانه آمدند. این رسم، یکی از بدترین کارهایی بود که در ترنا بازی انجام می‌شد و لات‌های قدرت طلب به محله‌های دیگر می‌رفتند و بهانه‌ای برای دعوا می‌ساختند و کار به بزن بزن می کشید... آن شب هم آنها آمدند و به بهانه این که از وزیر قوی هیکل خوش‌شان نمی آید، میز و صندلی‌ها را به هم ریختند و تخت‌ها را واژگون کردند. وزیر همراه چند نفر از گردن کلفت‌های خیابان چراغ برق، پنجه بکس‌ها را به دست کردند و چشم‌تان روز بد نبیند... چنان دعوایی سر گرفت که خیلی‌ها از ترس گریختند و گروهی هم زیر میزها پنهان شدند. من هم پشت ستونی سنگر گرفتم تا چیزهایی که پرتاب می‌شدند، به سرم نخورد.

در این جنگ، پس از زخمی شدن چندین نفر، پاسبان‌ها آمدند و عده‌ای را دستگیر کردند و دعوا تمام شد. من هم پیمان بستم دیگر به تماشای ترنا بازی نروم... نمی‌دانم برای از دست دادن آن سی و پنج ریالِ کرایه خانه بود یا از ترس دعوا و کتک خوردن...

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

قابل توجه خانم ها:

رمز گشایی زبان مردانه

تحقیقات علمی زبانشناختی نشان داده است: مردها و زن‌ها به روش‌های کاملاً متفاوتی با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند زیرا مغز، در زنان و مردان ساختارهای کاملاً متفاوتی دارد. تعداد فیبرهایی که دو نیمه مغز را به یکدیگر مرتبط می کند، در مردان، کمتر از زنان است. در مردان، جریان اطلاعات از یک سوی مغز به سوی دیگر محدودتر است بنابراین زنان بهتر می‌توانند احساسات خود را در قالب کلمات بیان کنند. ارتباط بین مردها و زن‌ها گاه به اندازه گفت‌و‌گوی دو نفر از دو کشور مختلف، پیچیده است (زنان ونوسی، مردان مریخی).

مردان از سخن گفتن برای گزارش دادن، رقابت، جلب توجه، حفظ موقعیت خود استفاده می کنند ولی زنان از گفتار برای جلب توافق، حفظ روابط و به حداقل رساندن تضاد و درگیری سود می‌جویند. مردها از دوران کودکی، معمولاً ویژگی‌های مردانه‌ای چون استقلال ، خودمجذوبی، رقابت‌جویی و خشونت را می آموزند و آنها بیشتر به اشیا و مسائل مادی علاقه‌مندند تا به انسان‌ها و مسائل معنوی و احساسات. زنان نیز ویژگی‌های زنانه‌ای چون وابستگی و اتکا به دیگران، دیگر مجذوبی، مشارکت و تلاش در جهت تربیت و پرورش دیگران و لطافت و حساسیت را می آموزند.

تفاوت‌ها چگونه پدید می آیند؟ دخترها و پسرها در دنیاهایی متفاوت از کلمات و عبارات رشد می کنند. و به شیوه‌هایی کاملاً متفاوت با دوستان خود صحبت می کنند. پسرها ممولاً تمایل دارند در گروه‌های بزرگ، با ساختارهای سلسله مراتبی بازی کنند و همواره بر این که چه کسی بهترین است، تاکید می کنند. دخترها دوست دارند در گروه‌های کوچک یا زوج بازی کنند و معمولاً بیشتر به وجود یک نفر به عنوان بهترین دوست تمایل دارند. معمولاً برنده و بازنده‌ای وجود ندارد و درباره موفقیت‌های خود پز نمی‌دهند. البته جهش‌هایی (موتاسیون) در جوامع رخ داده است که این قوانین ذاتی را معکوس کرده است.

دخترها، معمولاً دستور نمی‌دهند، آنها ترجیحات خود را به شکل پیشنهاد بیان می کنند. پسرها معمولاً می گویند: اونو بدش به من! برو بیرون! اما دخترها می گویند: میشه اونو بدیش به من؟ میشه بری بیرون؟ تفاوت‌های جنسی در کاربرد زبان، در دختران و پسران ۳ ساله نیز وجود دارد و شکل گرفته است.

مشخصات گفتار مردان: مردان در شیوه سخن گفتن خود، رقابت جوترند و در فرآیند نوبت جویی رقابتی (Competitive turn Talking) درگیر می‌شوند یعنی سخن دیگران را قطع می کنند تا خود سر رشته کلام را در اختیار گیرند. ۹۶ درصد از موارد قطع کلام دیگران و صددرصد تداخل در کلام دیگران از سوی مردان انجام می‌شود.

مردان در ارتباطات خود صریح ترند: آنان وقتی چیزی می‌خواهند آن را مستقیما طلب می کنند و فقط آنچه را باید بگویند، می گویند. مردان فرض می کنند که پیام روشن و آشکار است و از همان نقطه شروع می کنند. مردان معمولاً وظیفه گراتر هستند و نتایج را با هر عاقبت و پیامدی می‌پذیرند. زن چنین می گوید: آیا فکر نمی کنی بهتره اول گزارشه رو بفرستیم؟ ولی مرد می گوید: گزارشو بفرستین بره پی کارش. مردها احساسات خود را پنهان می کنند یا به آنها بی‌اعتنا هستند. تعارض لفظی، ثابت کردن نظریه، به کرسی نشاندن حرف و رقابت جزو مشخصه‌های گفت‌و‌گوهای مردانه است. آنان با صراحت دیدگاه خود را اعلام می کنند و با سرسختی، با دیگران به مخالفت می‌پردازند و نظرهای آنها را تخطئه می کنند. برعکس آنچه که مشهور است، پژوهشگران زبانشناس معتقدند مردها بیشتر از زن‌ها حرف می‌زنند. موضوع‌های صحبت مردها با خودشان، بحث، رقابت، به کرسی نشاندن حرف، شوخی و سر به سر گذاشتن است اما موضوع صحبت زن‌ها با همجنسان‌شان درباره خودشان، احساساتشان ، وابستگی‌هایشان با دیگران و خانه و خانواده است. تحقیقات لوندیس که در انگلستان انجام شده است، می گوید: اگر طرفین صحبت، زن و مرد باشند، مردها در نقش انسان داناتر ظاهر می‌شوند و زنان با به کارگیری ژست‌ها و حالت‌هایی در مقام تأیید گفته‌های آنها بر می آیند. زن‌ها معمولاً حرف مردها را قطع نمی کنند زیرا مهربان‌ترند.

تحقیقات زبانشناختی نشان می‌دهد که مردها کم کم دارند در برقراری ارتباط، از زنان تقلید می کنند زیرا آنها موفق‌تر عمل می کنند و به نیازهای انسانی حساس‌ترند. البته هر چند ویژگی‌های حمایت گری، قطع نکردن سخنان دیگران و... که در زن‌ها دیده می‌شود، بسیار پسندیده است اما وظیفه گرایی، صراحت لهجه و قاطعیت مردان نیز قابل تحسین است.

در پایان، می‌توان گفت مردها و زن‌ها حتی اگر زیر یک سقف زندگی کنند، باز هم در دنیاهایی متفاوت به سر می‌برند. پس باید برای درک بهتر یکدیگر ، نظرات و رفتارهای دیگری را با توجه به زبان و دیدگاه‌های خاص خود تفسیر کنند و از پیش‌داوری‌های کلیشه‌ای درباره یکدیگر بپرهیزند.

ادامه دارد

روزهای عاشقی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: مهتاب

ـ عاشق سینه چاک‌ات آمد مهتاب...

این را فرشته گفت؛ دختر خاله‌ام. بعد همراه فاطمه، مهرخ و ثریا، چهار تایی زدند زیر خنده تا من از همیشه عصبی‌تر شوم. خواستم جوابشان را بدهم که صدای قدم‌های فرشید نزدیک شد و سمیه ـ دختر دایی‌ام که کمتر از آنها سر به سرم می‌گذاشت و عاقلتر از همه دخترهای فامیل بود ـ که حس کرد می‌خواهم حرفی بزنم، به آرامی و با آرنج زد به پهلویم و «هیس...» گفت!

لبم را گزیدم و منتظر ماندم تا فرشید بیاید و رد بشود و برود و بعداً خدمت دخترهای فامیل برسم.

فرشید اما، کنارمان که رسید مکث کرد، سرش را هم بالا نیاورد و به آرامی ـ که انگار با خودش حرف می‌زند ـ گفت: «سلام...»

سلام را گفت و خواست رد شود که هر چهار نفر زدند زیر خنده؛ فرشته، مهرخ، ثریا و فاطمه! طوری هم از روی بدجنسی به من نگاه می‌کردند و به «فرشید» نیم نگاه، که به او بفهمانند «ما می‌دانیم تو به خاطر مهتاب سلام کردی...»

فرشید توجهی نکرد و شانه بالا انداخت و رفت که برود، اما من که انگار زیر خنده‌های دختر دایی‌ها و دختر خاله‌هایم داشتم لِه می‌شدم، دلم می‌خواست با یک تیر دو نشان بزنم؛ هم به دخترهای فامیل حالی کنم که کلاس من خیلی بالاتر از آن است که به یک جوان فروشنده آس و پاس رو بدهم که عاشقم بشود! و هم به خود فرشید بفهمانم که از این «عاشق و معشوق‌بازی» اش متنفرم! تا بعد از این به خودش اجازه ندهد که چپ و راست جلوی مادر و پدرم را بگیرد و به قول خودش «اجازه غلامی» بگیرد! اینطوری بود که یکمرتبه مثل اسفند روی آتش از جا پریدم و قبل از اینکه فرشید قدم دوم را بردارد، صدایم را انداختم ته گلو و فریاد زدم:

ـ سلام و زهرمار... چی از جون من می‌خوای پسره پررو...؟ اصلاً چرا فکر می‌کنی حق داری به خواستگاری من بیای؟ من صد تا خواستگار میلیاردر دارم که تو نوکرشونم نمی‌شی... عشقت هم بخوره توی سرت... اگر یکدفعه دیگه هم به من سلام بکنی بلایی سرت میارم از این شهر بری... هنوز حرفهایم تمام نشده بود که دوباره دخترها زدند زیر خنده، این بار اما، فرشید را در قالبی متفاوت از همیشه ـ و با همان شخصیت محکم و باصلابتی که همیشه برای یک مرد لازم می‌دانستم ـ دیدم، او ابتدا نگاهی پر از غضب به دخترهای فامیلم [که هنوز نیش‌شان باز بود] انداخت تا آنها رنگ از صورتشان بپرد و مثل مجسمه سرشان را پایین بیندازند. فرشید سپس رو به من کرد و زل زد توی چشمانم و گفت:

ـ آره... شما درست میگی... من احمقم... خاک بر سر من که به دلم اجازه دادم پاپیچ عشق دختر بی‌معرفتی مثل تو بشه... خاک بر سر من که عاشق تو شدم که لیاقت عشق رو نداری...

فرشید اینها را گفت و رفت. در تمام عمرم هیچکس اینطوری شخصیتم را لگدمال نکرده بود...! دلم می‌خواست با ناخن‌هایم چشمان او را دربیاورم...، اما این کار را نکردم. اصلاً هیچ کاری نکردم، مثل آدم‌های مات و منگ ـ درست مانند دختران فامیل که هنوز از بهت درنیامده بودند ـ سکوت کردم و دور شدن فرشید را نگاه کردم. نمی‌دانم چرا قدرت جواب دادن به او را نداشتم؟ انگار زبانم بند آمده بود، و یا... و یا اینکه حرفی برای گفتن نداشتم! موقعی که فرشید پیچ کوچه را رد کرد و سایه‌اش نیز محو شد، منتظر بودم فرشته یا مهرخ، یا فاطمه یا ثریا دوباره شروع به مسخره‌بازی کنند و تحقیر را به رخم بکشند؛ ولی اشتباه می‌کردم، انگار آنها نیز مانند من به حرفهایی که شنیده بودند فکر می‌کردند، حرفهایی که تفسیرش را «سمیه» به زبان آورد:

ـ عجب سیلی زد توی صورتمان...!

هیچکس حرفی نزد و همگی بدون خداحافظی از هم جدا و هر کدام راهی منزل خودمان شدیم. با سمیه تا داخل خانه‌مان رفتیم و او که می‌بایست حصار درختها را ـ که جداکننده خانه ما و خانه دایی‌ام بود ـ رد کند و به منزلشان برود، با همان نگاهی که به چشمانم انداخت احساسم را درک کرد و مرا در آغوش گرفت و زمزمه کرد: «گریه کن مهتاب... بعضی وقتها چند قطره اشک بهترین مرهم واسه دل آدمه...»

انگار منتظر همین کلام بودم تا بی‌محابا اشک بریزم...، نشستم کنار حوض وسط حیاط و بی‌صدا اشک ریختم.

***

اینطور که مادرم می‌گفت، پدربزرگ خدابیامرزم ـ یعنی پدر مادرم ـ با اینکه ثروت زیادی نداشت، اما هر طور که بود آرزویی را که همیشه در سر داشت به انجام رساند. پدربزرگ صاحب پنج فرزند بود، دو پسر و سه دختر که از همان دوران کودکی آنها، دوست داشت بعدها موقعی که پیر می‌شود، هر پنج فرزندش دوروبرش باشند. مادر می‌گفت: «آقاجون ابتدا یک خونه بزرگ با ده، دوازده تا اتاق خرید تا به رسم قدیمی‌ها، هر کدام از فرزندانش که ازدواج می‌کنند، با همسر و بچه‌هاش داخل یکی از اتاق‌ها زندگی کنند تا مثل قدیم، داخل یک آشپزخونه پخت و پز کنند و ناهار و شام یک سفره بندازند و همه دور هم بنشینند و صفا کنند، اما چند سال بعد، یعنی حدود سی سال قبل وقتی رویه زندگی‌ها عوض شده و دیگه عروس و خواهرشوهر، یا داماد و مادرزن نمی‌تونند بدون توقع و با کنار گذاشتن سلیقه‌هاشون، زیر یک سقف زندگی کنند، تصمیمش عوض شد و کار دیگری انجام داد؛ اون خونه بزرگ را که در منطقه اعیان‌نشین این شهرستان خریده بود، فروخت و با پولش آمد در این محله که آن زمان حاشیه شهر بود [اما الان از منطقه اعیان‌نشین شهرستان هم باکلاستره] هزار متر زمین خرید و تقسیمشان کرد؛ یک خونه بزرگ ۲۵۰ متری برای خودمان ساخت و پنج خونه صدوپنجاه متری هم کنارش ساخت، بدون اینکه میانشان دیوار باشد، اما برای اینکه هر ساختمان به قول امروزی‌ها «مستقل باشد» بین حیاط و خانه‌ها حصار درختی ایجاد کرد. بعد هم به مرور و سر فرصت خانه‌ها را بنا کرد و هر کدام را به اسم یکی از بچه‌هایش سند گرفت، اینطوری بود که هر کدام از من و خواهر و برادرانم ازدواج کردیم، آمدیم و داخل یکی از این پنج خانه مستقر شدیم، تا به قول آقاجون؛ هم کنار همدیگه باشیم و هم مستقل!»

***

آری، اینطوری بود که خاله‌ها و دایی‌ها کنار همدیگر زندگیشان را آغاز کردند و هر کدام صاحب چند فرزند شدند. شکل این زندگی و روابطی که خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌ها باهم داشتند، باعث رفاقت بین پسرها و دخترهای فامیل مادری با همدیگر شد درست مانند دوستی و رفاقتی که میان من و دخترخاله‌ها و دختردایی‌هایم شکل گرفت، روابطی کاملاً صمیمانه و بدون هیچگونه پرده‌پوشی از یکدیگر، اگر برای یکنفرمان خواستگار می‌آمد، آن یکنفر همه‌چیز

را برای بقیه تعریف می‌کرد، اگر یکیمان به جوانی علاقمند می‌شدیم، قطعاً بقیه از آن باخبر می‌شدند و...، به همین خاطر بود که من هم از روز اولی که فروشنده جدید سوپرمارکت سرخیابان با نگاههایش حالی‌ام کرد که به من علاقه دارد، من بدون اینکه به آینده فکر کنم همه‌چیز را برای سمیه، فاطمه، مهرخ، فرشته و ثریا تعریف کردم؛ آن روزها حتی به مخیله‌ام راه پیدا نمی‌کرد آن سرنوشتی که انتظارم را می‌کشد! آری، گفتن نگاه‌های پر از عشق فروشنده جوان سوپرمارکت ـ فرشید ـ برای دخترخاله‌ها و دختردایی‌هایم باعث پیش آمدن اتفاقات بعدی شد! من که آن زمان بیست و سه ساله بودم و به خاطر موقعیت خانوادگی و ثروت پدرم، خواستگارهای زیادی برایم می‌آمد که از هر کدامشان یک ایراد و بهانه‌ای پیدا می‌کردم تا «نه» بگویم، حتی فکرش را هم نمی‌کردم که زن یک جوان آس و پاس بشوم که ـ به قول مهرخ ـ تنها چیزی که می‌تواند به آن بنازد چشمان جذاب و قشنگش بود؛ روی یک چهره سبزه و موهای مشکی و ابروان مشکی‌تر، چشمان آبی «فرشید» واقعاً او را جذاب می‌کرد! با همه اینها اما، من برای خودم افت می‌دیدم اگر با جوانی که درآمد ماهیانه‌اش اندازه پول توجیبی من بود ازدواج کنم! نمی‌دانم؟ شاید اگر دختر دایی‌ها و دخترخاله‌هایم با همان شوخی‌های همیشگی‌شان سربه‌سرم نمی‌گذاشتند، هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم که فرشید را تحقیر کنم...، آن روز وقتی فرشید را از «نوکر خواستگارانم کمتر» دانستم، و موقعی که او با نگاه غضب کرده‌اش بهم گفت: «خاک بر سر من که عاشق دختری مثل تو شدم...» برای اولین بار از خودم متنفر شدم!

***

کنار حوض نشسته بودم و اشک می‌ریختم. سمیه نیز که انگار از احساس قلبی‌ام باخبر بود، نوازشم می‌کرد و در گوشم می‌گفت:

ـ تو می‌تونستی و الان هم می‌تونی به فرشید «نه» بگی... این حق توئه، اما دختر عمه عزیزم یادت باشه بدترین کار دنیا اینه که شخصیت یک عاشق رو پیش دیگران لگدمال کنی...

چند دقیقه‌ای پیش سمیه نشستم و وقتی اشکهایم تمام شد ـ فکر کردم تمام شد ـ از هم خداحافظی کردیم و هر کدام به خانه خودمان رفتیم. برخلاف همیشه که تا پا داخل خانه می‌گذاشتم با خودم شور و نشاط می‌آوردم، آن روز اصلاً حوصله حرف زدن با هیچکس را نداشتم. مادر و خواهر و برادرم ـ که هر دو از من کوچکتر بودند ـ وقتی دیدند بی‌حوصله‌ام کاری به کارم نداشتند. داخل اتاقم نشستم و از پنجره بیرون را نگاه کردم، دلم می‌خواست آنچه را رخ داده بود فراموش کنم، اما نمی‌توانستم؛ شاید اگر فرشید آن برخورد آخر را نکرده بود از او همچنان بیزار می‌ماندم! ولی او با رفتارش مرا حسابی شرمنده کرد!

تا حوالی غروب به او فکر کردم و بالاخره تصمیم گرفتم آنچه را در ذهنم بود انجام بدهم؛ عذرخواهی از فرشید! معطل نکردم ولباس پوشیدم و همراه «سمیه» که از تصمیمم استقبال کرد از خانه زدم بیرون. جلوی سوپرمارکت که رسیدم دقیقه‌ای منتظر ماندم تا همه مشتری‌ها خارج شوند و موقعی که هیچکس نبود داخل شدم. اما همین که رو کردم به فرشید که پشت پیشخوان ایستاده بودم و «سلام» گفتم، او یک ثانیه نگاهم کرد و سپس شاگرد دیگر مغازه را صدا کرد:

ـ ابراهیم... بیا ببین خانم چی میخوان...، من باید برم کفشهام رو که دادم وصله بکنند از کفاش سر چهارراه بگیرم...

فرشید این جمله را با خونسردی به زبان آورد و قبل از اینکه من فرصت کنم حرفی بزنم از سوپرمارکت خارج و دور شد.

از مغازه که بیرون آمدم احساس آدم شکست‌خورده‌ای را داشتم که هیچ حرفی برای گفتن ندارد. در راه رفتن به خانه سمیه گفت:

ـ نباید انتظار دیگه‌ای از او می‌داشتی...، تو شخصیتش را خرد کرده بودی مهتاب جان...!

بغضم را پنهان کردم و گفتم: «آره...، ولی ایکاش فرشید بهم فحش داده بود، یا از مغازه بیرونم می‌کرد...، ولی با این کارش دیوونه‌ام کرد سمیه...

به خانه که رسیدم دوباره رفتم داخل اتاقم. هر کار می‌کردم نمی‌توانستم از فکر فرشید بیرون بیایم. ساعت حدود ۱۱ شب بود که پدرم ـ که ساعتی قبل به خانه برگشته بود ـ وارد اتاقم شد و باخنده گفت:

ـ چه اتفاقی میتونه دختره خوشگل و عزیز منو اینطوری غصه‌دار کنه...

رابطه من و پدرم برخلاف بسیاری از خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌هایم رابطه دو دوست بود، پدر از دوران نوجوانی با من طوری رفتار کرده بود که با او راحت باشم و همه چیز زندگیم را برایش بگویم. آن شب همه چیز را ـ بی کم و کاست ـ برای پدر گفتم؛ از اینکه ابتدا از فرشید متنفر بودم، از اینکه دخترهای فامیل از بس سر به سرم گذاشتند بعدازظهر او را تحقیر کردم، اینکه به مغازه رفتم و برخلاف انتظارم «فرشید» حتی نگاهم نکرد و آنطور برخورد کرد و از سوپرمارکت خارج شد و...، اینها را گفتم و بی‌اختیار گریستم، سرم را گذاشتم روی شانه پدرم و هق‌هق کردم و اشک ریختم و...، تا سرانجام پدر به آرامی در گوشم زمزمه کرد:

ـ یک سؤال ازت بکنم مهتاب جون، حقیقت رو بهم میگی دخترم؟ من که حدس هم نمی‌زدم سؤال پدرم چه می‌تواند باشد پاسخ دادم:

ـ مگه تا الان چیزی بهتون دروغ گفتم بابایی؟

پدر لبخند زد و پاسخ داد:

ـ نه... دروغ نگفتی، ولی جواب این سؤال خیلی سخته دخترم؛ پس خوب گوش بده و حسابی فکر کن و جواب بده؛ احساس می‌کنی عاشق فرشید شدی مهتاب‌جان؟

بی‌اختیار لرزیدم. شوقی بی‌مانند مانند یک گرمای مطبوع وجودم را داغ کرد، چشمانم به اشک نشست و عین حقیقت را جواب دادم:

ـ نمی‌دونم پدر... تا حالا عاشق نشدم که بدانم عشق چطوریه؟

پدر سرم را در آغوش گرفت و خندید و گفت:

ـ ولی من می‌دونم...، یعنی هم عشق رو می‌شناسم و هم دخترم را... ضمناً اون چیزی که الان داره توی چشمای خوشگل دختر من می‌درخشه، فقط برق عشقه مهتاب عزیزم...

آن شب بیش از همیشه از داشتن چنین پدری به خودم افتخار کردم، شاید به همین خاطر بود که سر گذاشتم روی شانه‌های پدر و بی‌صدا اشک ریختم. پدر نیز همانطور که موهایم را نوازش می‌کرد گفت:

ـ من راجع به «فرشید» اطلاعات زیادی کسب کردم؛ یعنی همان مرتبه اول که جلوی مادرت رو گرفته و برای آمدن به خواستگاری اجازه گرفته بود، بدون اینکه به تو بگم یا حتی خودش خبردار بشه، حسابی در موردش تحقیق کردم، اما زمانی که تو «نه» گفتی، دیگه لازم ندیدم چیزی در مورد اون جوون بهت بگم، الان اما، قبل از اینکه درباره فرشید بهت بگم، بد نیست که یک قصه کوتاه رو بشنوی؛ سالها قبل موقعی که جوون بودم و در تهران زندگی می‌کردم، بعد از مرگ پدرم آنقدر فقیر بودم که نمی‌تونستم حتی شکم مادر پیرم رو سیر کنم، همان موقع بود که یکی از رفیقام گفت: «قراره در یک شهرستان ـ که همین جا باشه ـ قطار راه‌اندازی کنند و واسه همین به تعدادی کارگر نیاز دارند که بتوانند وسط بیابون داغ کار کنند و ریل‌گذاری انجام بدهند و غرولند نکنند و تا آخر وایسن، اما در عوض حقوق خوبی میدن» منم که چند ماه بود اجاره خونه رو نداده بودم، از صاحبخانه [که نور به قبرش بباره] مهلت خواستم و آمدم توی این شهر و زیر آفتاب داغ و گرمای ۶۰ درجه کار کردم و پولش رو فرستادم برای مادرم، حدود یکسال و نیم اینجا بودم و کم کم کار داشت تمام می‌شد و منم می‌خواستم با کارفرمایی که خیلی ازم راضی بود برم یک شهرستان دیگه واسه ریل‌گذاری و... تا اینکه یکروز بعدازظهر با مادرت ـ که آن زمان همسن الان تو و به خوشگلی تو بود ـ آشنا شدم، آشنایی همان و عاشق شدن همانا! هرکس پدربزرگ خدابیامرزت رو می‌شناخت بهم می‌گفت؛ «توی آسمان جل کجا و داماد حاجی عبادالله کجا؟» ولی من آنقدر عاشق مادرت بودم که دل یکدله کردم و یه روز رفتم محل کارش و همه چیز رو براش تعریف کردم و گفتم دختر عاشقتم...، پیرمرد نگاهی به سراپام انداخت و گفت: «ابتدا تحقیق می‌کنم که ببینم سالمی و در آن صورت جوابش رو بهت میدم» سه روز بعد فرستاد دنبالم و این بار آمدم توی همین خونه که الان مادربزرگت زندگی می‌کنه؛ پدربزرگت ازم فقط یک سؤال کرد: «می‌دونم سالمی و هیچ آلودگی نداری، اما این را هم خبر دارم که آه در بساط نداری! حالا یک سؤالم را جواب بده؛ فکر می‌کنی بتونی دختر منو خوشبخت کنی؟» جوابی که من به پدربزرگت دادم و او راضی شد دامادش بشم این بود؛ «من آنقدر عاشق دخترتون هستم که برای خوشبخت کردنش از جونم مایه می‌گذارم» اینطوری شد که دامادش شدم و با حمایت آن پیرمرد، دو سال آخر دبیرستان

بقیه در صفحه ۵۵

۸۰

سیل مهاجرت‌ها

برگردان: بهروز بهرامی

سیل مهاجرتهای آوارگان جنگ جهانی دوم مشکل بزرگی برای دولت‌ها ایجاد کرده بود

نبرد در جزایر اقیانوس آرام بیشترین تلفات را بر طرفین داشت

آوارگان جنگ:

یکی از مشکلات بزرگ در پایان جنگ تعداد آوارگان و بی‌خانمانها بود که بر اثر تخریب‌ها و بمبارانها خانه‌های خود را از دست داده بودند، ضمن آنکه بر اثر تقسیم‌بندیهای تازه که سرزمین‌های اشغالی را در بر گرفته بود، این آوارگان دیگر حتی کشوری هم نداشتند تا خود را متعلق به آن بدانند و از همه بدتر اینکه آوارگان در پایان جنگ جهانی دوم اکثراً اروپایی بودند که با چنین وضعیت اسفناکی اصولاً آشنایی نداشتند.

آواره پشت آواره

مشکلی به نام آوارگان جنگ برای اروپاییان و اصولاً قاره اروپا یک مشکل تازه به شمار می‌رفت. اروپاییان خود را گهواره تمدن جهان می‌شناختند و ملل اروپایی خود را پیشرفته‌ترین‌ها در جهان تلقی می‌کردند. اما زمانی که مناطق مختلف اروپا در جنگ جهانی دوم دست به دست شده و ارتشهای بیگانه آن مناطق را اشغال کردند، آنگاه مردم در اروپا که به چنین شرایطی عادت نداشتند، شروع به ترک خانه و کاشانه خود کردند و چنین شد که حرکت‌های جمعی در اروپا آغاز شد.

هواپیمای ژاپنی توسط آتش ضد هوایی متفقین در حال سقوط است

ارتش روسیه و آوارگان در اروپای شرقی

یکی از ارتشهای فاتح در جنگ جهانی دوم که متاسفانه کمتر عادت داشت تا مناطق اشغال شده را پس از پایان جنگ به صاحبان اصلی آنها بازگرداند، ارتش روسیه به رهبری استالین بود. استالین فرصت گرانبهایی به زعم خودش به دست آورده بود تا بتواند کمونیزم و سوسیالیزم را در اروپا بسط و توسعه دهد. ازاین روزمانی که اشغالگران آلمانی راازاروپای شرقی به عقب راند وارتش روسیه وارد مناطق یادشده گشت، آنگاه استالین دو سیاست اصلی عمده را در این مناطق دنبال کرد. بدین ترتیب که یا کشور و منطقه یاد شده پس از استقلال باید کمونیزم را به عنوان تنها روش حکومتی مجاز در منطقه و کشور خود می‌پذیرفت و یا اینکه اصولاً کشور و منطقه یاد شده به عنوان جزیی از خاک روسیه که نام اتحاد جماهیر شوروی را یدک می‌کشید، برای همیشه توسط نظامیان روسی اشغال می‌شد. و چنین بود سرنوشت کلیه مناطق مرزی که با کشور روسیه یا شوروی مرز مشترک داشته و یا در شرق اروپا واقع شده بودند. پس از پایان جنگ بیش از دو میلیون نظامی روسی در کشورهای چکسلواکی، رومانی، بلغارستان، لهستان، یوگسلاوی، مجارستان، آلبانی و اتریش و شرق آلمان به عنوان اشغالگر باقی ماندند تا سرنوشت حکومت این کشورها را تعیین نمایند. درواقع سرنوشت این کشورها به چنان وخامتی کشیده شد که به غیر از اتریش، هشت کشور دیگر همگی با حکومتی کمونیستی به عنوان دوست و یکی از اقمار روسیه شناخته شدند. حتی در آلمان روسیه اجازه نداد تا بخش شرقی این کشور که به اشغال قوای شوروی در آمده بود، دوباره با غرب آلمان متحد شود

در نبرد تانکها در جزیره «سلیمان»، متفقین پیروزی قابل توجهی به دست آوردند

روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در حال بررسی نقشه های جنگی متفقین به همراه فرماندهان خود

و آلمان شرقی را به عنوان یک کشور نوپا و کمونیستی ایجاد کرد. تنها در اتریش بود که با اصرار شدید متفقین غربی، و حتی تهدید به درگیری و جنگ، قوای اشغالگر روسیه مجبور به ترک این کشور شد و اتریش از اینکه به عضویت بلوک شرق درآمده و به عنوان یکی از اقمار روسیه شناخته شود نجات پیدا کرد. اما همین امر یعنی مستولی شدن حکومت دست نشانده در شرق اروپا، باعث مهاجرتی بی‌سابقه در تاریخ اروپا شد و میلیونها نفر نه‌تنها سعی داشتند تا از شرق اروپا بگریزند و در غرب اروپا و در کشورهای آزاد ساکن شوند، بلکه بسیاری هم در داخل کشورهای شرق اروپا مجبور به سکونت در مناطقی شدند که برایشان بدون معنی بود. در نتیجه کرواتها، اسلوانها، صربها، بوسنیایی‌ها، مقدونی‌ها، چکها، اسلواکها و بسیاری از اقلیت‌های اروپای شرقی به اجبار درهم آمیخته شدند که به خوبی می‌دانیم که بعدها در تاریخ اروپا چه فجایعی به خاطر این اسکانهای اجباری پدید آمد و جنگ داخلی در شرق اروپا، میلیونها کشته و آواره برجای گذاشت. اما به غیر از این مناطق دیگری هم بودند که اشغالگران روسی نه‌تنها هرگز آنجا را ترک نکردند بلکه این مناطق و کشورهای آزاد را به خاک شوروی ضمیمه ساختند. از جمله سه کشور سواحل دریای بالتیک با سوابق تاریخی به نامهای استونی، لیتوانی و لتونی، از صفحه اروپا حذف شدند و به عنوان ایالت‌های شوروی شناخته شدند. شوروی این عمل را در مناطق اشغالی در آسیا هم انجام داد. برای مثال جزایر کوریل و جزیره ساخالین که متعلق به کشور ژاپن بود را اشغالگران روسی هرگز ترک نکردند و این مناطق را به خاک شوروی ضمیمه ساختند. عملی که حتی هنوز هم ژاپن آن را به رسمیت نشناخته و بازپس دادن آنها را از روسها مطالبه می کند. ضمن آنکه جمعیت حاضر در این مناطق هم به تعداد بالای ۹۸ درصد ژاپنی‌الاصل می‌باشند.

نقشه شوم در آذربایجان

در یک منطقه اشغالی دیگر هم روسها نقشه‌ای شوم داشتند و آن اشغال آذربایجان از استانهای کشور ایران بود که در طول جنگ به اشغال قوای روسیه درآمده بود. پس از پایان جنگ، روسها به همان ترتیب که در شرق اروپا عمل کرده بودند، در آذربایجان هم خیال داشتند تا ابتدا حکومتی دست نشانده که توسط نظامیان اشغالگر روسی حمایت می‌شد به راه انداخته و سپس یا آنجا را به خاک خود ضمیمه سازند و یا به عنوان کشوری مستقل آن را به اقمار خود اضافه کنند. این امر با اعتراض شدید ایران و مطرح شدن شکایت در سازمان ملل مواجه شد، اما استالین زیربار نمی‌رفت و سخت درصدد بود تا آذربایجانِ متعلق به ایران را هم به آذربایجانَی که در نتیجه عهدنامه‌های ننگین گلستان و ترکمانچای به روسیه ملحق شده بود، اضافه کند و این استان زیبا، پربار و مردم سختکوش و میهن‌پرست آن را صاحب شود. اما در این میان یک سیاستمدار ایرانی کلاه بسیار گشادی بر سر استالین گذاشت که تا سالها او را خشمگین ساخته بود. (برگرفته از کتابهای مربوط به سرگذشت و سرانجام استالین) درواقع احمد قوام که نخست وزیر وقت ایران بود طی مذاکره‌ای با استالین به او وعده کرد که اگر از بازگشت آذربایجان به ایران جلوگیری نکند و اجازه دهد تا قوای دولتی ایران حکومت دست نشانده او را در آذربایجان براندازد، در عوض امتیاز حفاری و استخراج نفت در شمال ایران و دریای خزر به تمامی به روسیه واگذار خواهد شد. استالین هم که توسط کارشناسان خبره خود از ثروت عظیمی از نفت در حاشیه دریای خزر در بخش متعلق به ایران باخبر شده بود این وعده را پذیرفت و قوام هم به استالین قول داد که مجلس ایران هم که زیر نفوذ او می‌باشد بدون تردید عهدنامه عطای امتیازات نفت شمال به روسیه را تنفیذ خواهد کرد. اما پس از بازگشت قوام به تهران مجلس ایران عهدنامه را با اکثریت قریب به اتفاق آراء رد کرد و کلاه گشادی بر سر استالین باقی ماند. ضمن آنکه آذربایجان نیز به آغوش وطن اصلی خود بازگشت. البته برخی از مورخین معتقدند که علاوه بر حرکت سیاسی قوام، نوعی معامله از جانب آمریکا هم با روسیه انجام شده بود که آن هم در تصمیم استالین موثر بود. اما در هرحال آذربایجان هم همراه با اتریش و بخشی از یونان تنها مناطق اشغالی توسط روسها بودند که پس از جنگ جهانی دوم نه به خاک روسیه ضمیمه شده و نه به عنوان قسمتی از اقمار کمونیستی شوروی شناخته شدند.

یک هواپیمای ژاپنی (کامیکازی) خود را به کشتی متفقین زده است

متفقین پرچم ژاپن را به علامت پیروزی بر آنها به دست گرفته اند

مهاجرت آوارگان یهودی

پس از پایان جنگ جهانی دوم یک مشکل بزرگ دیگر هم گریبان خاورمیانه را گرفت. درواقع این مشکل باقیمانده مشکلی بود که از زمان جنگ جهانی اول باقی مانده بود. در پایان جنگ اول لیگ متحد کشورها که بعدها به سازمان ملل متحد تبدیل شد، اداره منطقه فلسطین را به بریتانیا واگذار کرده بود. فلسطین در آن زمان صاحب اکثریتی عربی بود که البته تعدادی دهکده‌های یهودی هم در آن و در کنار اعراب وجود داشت، اما هر دو مخالف اشغالگران

بقیه در صفحه ۵۵

متفقین در حال پیاده شدن در جزیره «لیت» در اقیانوس آرام، مشغول مشاهده نبردهای هواپیماهای جنگنده دو طرف هستند

آنجا که از شجاعت کاری بر نمی آید، تفکر چاره‌ساز خواهد بود

● آندرس

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

شاخص های توسعه

از نگاه دنیای غرب

اخیراً مجله نیوزویک مطلبی را در مورد شاخص های توسعه یافتگی و رفاه و کیفیت زندگی با مقایسه پارامترهای مختلف در کشورهای جهان به دست چاپ رسانده است که البته ناگفته پیدا است تعریف توسعه و رشد و رفاه و کیفیت زندگی قاعدتاً از دیدگاه دنیای غرب با تعریفی که ما از آن داریم تفاوتهای بارز و آشکاری دارد که به مفهوم توسعه و زندگی و احساس آرامش و آسودگی بازمی گردد با این حال صرفاً جهت اطلاع و بدون تایید و قبول شاخص های مورد بررسی و داوری انجام شده، آن را از نظر می گذرانیم.

در کدام کشورها زندگی بهتر است؟

پرسش بزرگ این است که اگر شما امروز متولد شوید، کدام نقطه از جهان می تواند امکانات مناسب تر و فرصتهای بهتری را فراهم آورد تا یک زندگی راحت تر و آسوده تر داشته باشید؟

نقل از: نیوزویک

پایان برتری غرب

دیرزمانی به محض آنکه پرسش بالا مطرح می‌شد، بدون لحظه‌ای تردید یا درنگ پاسخ دهنده از کشوری در غرب نام می‌برد و هیچکس هم به چنین پاسخی انتقادی نمی کرد یا بر آن خرده نمی گرفت و یا اگر بخواهیم هزار سال به گذشته بازگردیم، به طور حتم پاسخ دهنده از نقطه‌ای در شرق به عنوان بهترین کشور برای زندگی نام می‌برد، چرا که در آن زمان در غرب تنها اقوام وحشی زندگی می کردند. بنابراین در هر برهه‌ای از زمان کشوری یا منطقه‌ای بیشترین و بهترین امکانات را برای مردمان خود قائل می‌شوند، اما این هم یک واقعیت است که در طول زمان، ثروت و امکانات همواره در حال نقل مکان از منطقه‌ای به منطقه دیگر بوده است و این را بیشتر از همه امروز مشاهده می کنیم که به وضوح مرکز ثروتها و امکانات از غرب به شرق مشغول نقل مکان می‌باشد. بنابراین اتفاقاً پاسخ به این پرسش که چه کشوری امروز می‌تواند بهترین مکان برای زندگی و گذران آنها باشد، بسیار پیچیده‌تر و مشکل‌تر می‌شود چرا که ایده‌ها به معنای خواسته‌ها، اهداف، شرایط روحی و روانی و حتی سلامتی جسم، متفاوت و متغیر می‌باشند.

انتخاب پنج موضوع و رشته

در ابتدا برای آنکه کار را ساده‌تر کنیم پنج رشته به عنوان پایه‌های اصلی انتخاب شده‌اند که درواقع این پنج رشته مسوولیت‌های ملی را در هر کشور تشکیل می‌دهند. اینان عبارتند از:

دانش و آموزش و پرورش، سلامتی، کیفیت و سطح زندگی، اقتصاد و کاربری اقتصادی، کیفیت سیاسی، آنگاه در میان یکصد کشور جهان که از آنها آمار کامل و دقیق که به ویژه توسط خودشان اندازه‌گیری شده باشد، در دسترس می‌باشد تمامی پارامترهای فوق مورد بررسی و مقایسه قرار گرفته است. حال برای انجام چنین پروژه عظیمی، نیاز به یاری و همکاری چند کارشناس شناخته شده و مطمئن هم وجود دارد.

بدین منظور از چند شخصیت و موسسه ملی که به دریافت جایزه نوبل نائل آمده‌اند بهره گرفته شد. از آن جمله پروفسور **استیگیتز** برنده جایزه نوبل از دانشگاه کلمبیا و همچنین انستیتو جهانی **مک کینسی** و مدیر آن **جیمز مانیکا** و خانم پروفسور **هیمن** مدیر و بنیانگذار انستیتو بین‌المللی سلامت و سیاست‌های اجتماعی در دانشگاه **مک کیل**. البته همین کارشناسان نخستین کسانی بودند که خاطرنشان کردند که چنین فهرست و چنین مقایسه‌هایی نمی‌تواند به طور کامل و صددرصد قابل اطمینان باشد. در ضمن بسیار مهم است که مقایسه‌ها میان کشورهایی صورت گیرد که از نظر اندازه و ثروت با یکدیگر قابل مقایسه باشند و به همین دلیل هم فهرست صد کشور به لیست‌های کوچکتری هم تقسیم شده‌اند که مبنای جمعیتی و درآمد آنها به یکدیگر شباهت داشته باشد. در ضمن این فهرست‌ها، حقایق مهمی را برای ما فاش می کنند. حقایقی که از مقایسه وضعیت اقتصادی کشورها و وضعیت زندگی مردم در آن کشورها در واقعیت و در عمل خبر می‌دهد. برای مثال غولهای اقتصادی مانند چین، برزیل و ترکیه اغلب از آمار قابل توجهی هم برخوردارند اما همچنین بیشتر مردم در این کشورها در فقر مطلق زندگی می کنند! به همین دلیل هم هست که در فهرست مقایسه‌ای ما که با عمل و واقعیت بیشتر ارتباط دارد تا آمار صرف، کشورهای کوچکی مانند اسلوانی و استونی از امثال ترکیه و برزیل بالاتر نشان می‌دهند! اما مهمترین نتیجه گیری از چنین پژوهشی آن است که موفقیت در این کشورها فرمول خاصی ندارد و اگر بخواهیم نتیجه گیری کنیم که الگوی چین یا برزیل باعث موفقیت در یک جامعه می‌شود، چنین نتیجه گیری کاملاً اشتباه است. (لازم به یادآوری است که در این پژوهش به یکصد کشور جهان پرداخته شده که دارای گزارشها و آمار سالانه پیرامون پنج بخش اصلی پیرامون کیفیت زندگی مردم خود می‌باشند.)

۱- درجه‌بندی عمومی (رده‌بندی عمومی از نظر کیفیت زندگی در میان یکصد کشور جهان):

فهرست عمومی که بهترین کشورها برای زندگی را درجه‌بندی کرده است درواقع نخستین فهرست عملی در چنین مقوله‌ای است که با پژوهش، مطالعه و بررسی فراوان انجام گرفته است. در این میان این فهرست حقایقی را هم دربر دارد. برای مثال بهترین جوامع برای زندگی معمولاً کشورهایی می‌باشند که کوچک، ثروتمند و دارای جمعیتی سالم بوده و در ضمن از نظر سیاسی خود را درگیر مسائل و مواضع مختلف نمی کنند.

رده‌بندی عمومی در میان یکصد کشور جهان

۲- کیفیت زندگی در میان کشورهای پرجمعیت:

کیفیت زندگی را باید از مترهای بسیار «نرم» تلقی کرد چرا که نمی‌توان با آن به طور قطع و یقین برخورد کرد. چرا که هر کس درباره اینکه چه زندگی را باید با کیفیت تلقی کنیم و چه زندگی را بدون کیفیت دارای ایده‌های متفاوتی می‌باشند. برای مثال کشورهای فقیر، کاهش فقر و درآمد بیشتر را به بررسی وضعیت آلودگی هوا ترجیح می‌دهند.

حال برای بررسی کیفیت زندگی در این رده‌بندی

کره جنوبی

فنلاند

۱- فنلاند ۲- سوئیس ۳- سوئد ۴- استرالیا
۵- لوکزامبوگ ۶- نروژ ۷- کانادا ۸- هلند
۹- ژاپن ۱۰- دانمارک ۱۱- آمریکا ۱۲- آلمان
۱۳- نیوزلند ۱۴- انگلستان ۱۵- کره جنوبی
۱۶- فرانسه ۱۷- ایرلند ۱۸- اتریش ۱۹- بلژیک
۲۰- سنگاپور ۲۱- اسپانیا...
...۸۰- بوتسوانا ۸۱- ویتنام ۸۲- آفریقای جنوبی
۸۳- سوریه ۸۴- گواتمالا ۸۵- الجزایر ۸۶- غنا
۸۷- کنیا ۸۸- بنگلادش ۸۹- پاکستان
۹۰- ماداگاسکار ۹۱- سنگال ۹۲- یمن ۹۳- تانزانیا
۹۴- اتیوپی ۹۵- موزامبیک ۹۶- اوگاندا
۹۷- زامبیا ۹۸- کامرون ۹۹- نیجریه ۱۰۰- بورکینافاسو

از سرفصل‌هایی چون سلامتی، امنیت و شانس برای داشتن زندگی بهتر استفاده شده است.

واقعیت‌های بزرگ و غیرمنتظره در این فهرست بسیار مشاهده می‌شود. اما باید توجه داشت که داشتن دارایی و ثروت از داشتن تعطیلات بیشتر مهمتر می‌باشد.

رده‌بندی کشورها با بهترین کیفیت زندگی (کشورهای با جمعیت بالاتر از ۷۰ میلیون)

۱- آلمان ۲- آمریکا ۳- فرانسه ۴- ژاپن
۵- انگلستان ۶- ایتالیا ۷- روسیه ۸- مکزیک
۹- تایلند ۱۰- ترکیه

۳- وضعیت اقتصادی:

در میان کشورهای موفق از نظر اقتصادی، عظمت درآمد و سایز و اندازه اقتصادی آنقدر اهمیت ندارد که نحوه اداره اقتصاد و کاپیتالیسم دولتی و دخالت مثبت دولت در ایجاد درآمد ملی و عمومی، مهم نشان داده است. به همین دلیل هم یک کشور کوچک آسیایی چون سنگاپور، اقتصاد عظیمی چون آمریکا را در همین فهرست به عقب رانده است. درواقع سنگاپور تنها در یک نسل جمعیت خود را از یک مردم فقیر، پابرهنه و زاغه‌نشین، تبدیل به یکی از ثروتمندترین جوامع جهانی کرده است و این درحالی است که دولت بیشتر از نیمی از اقتصاد را در سنگاپور کنترل می کند آنهم با داشتن شرکت‌های مختلف و اختصاص دادن ثروت برای شرکت‌ها. ضمن آنکه کشوری است که به شدت طرفدار تجارت آزاد است و از تمامی مخاصمات و برخوردهای بین‌المللی خود را دور نگه می‌دارد.

رده‌بندی کشورها از نظر وضعیت اقتصادی

۱- سنگاپور ۲- آمریکا ۳- کره جنوبی
۴- انگلستان ۵- سوئد ۶- استرالیا ۷- سوئیس
۸- فنلاند ۹- لوکزامبورگ ۱۰- ژاپن

۴- تحرک اقتصادی در میان کشورهای پرجمعیت:

بحران اقتصادی اخیری که در جهان به وجود آمده گریبان همه را گرفته است، اما آمریکا و انگلستان هنوز هم از نظر اقتصادی در میان کشورهای پرجمعیت در رده های اول قرار دارند. اما پیش‌بینی هم این است که طی ۴ سال آینده، انگلستان به طور قطع و شاید هم آمریکا موقعیت کنونی خود را از دست بدهند و غولهای دیگری جانشین آنها شوند.

رده‌بندی در تحرک اقتصادی در میان کشورهای پرجمعیت (بیشتر از ۷۰ میلیون)

۱- آمریکا ۲- انگلستان ۳- ژاپن ۴- چین
۵- آلمان ۶- فرانسه ۷- روسیه ۸- هند
۹- تایلند ۱۰- ایتالیا

۵- رده‌بندی عمومی بهترین کشورها (در میان کشورهای پردرآمد و ثروتمند)

درواقع مانند آن است که یک میز پر از غذا داشته باشیم، اما تعداد صندلی‌های حاضر در اطراف میز که نمایانگر تعداد مصرف کنندگان می‌باشد، بسیار کم باشد. در میان این کشورها اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که به غیر از ژاپن که یک استثنا محسوب می‌شود سایر کشورها در میان کم‌جمعیت‌ها می‌باشند، مانند لوکزامبورگ که به واقع باید با یک میکروسکوپ آن را در نقشه جهان پیدا کنیم. درواقع زمانی که درآمد بالای ملی میان تعداد کمتری از مردم تقسیم می‌شود، همه چیز از آموزش و پرورش گرفته تا بهداشت و سلامتی و کیفیت زندگی در بالاترین شرایط قرار می گیرد. (لوکزامبورگ، تمامی نیم میلیون جمعیت خود را در دو هزار و پانصد کیلومترمربع که همه وسعت آن را تشکیل می‌دهد، جای داده است!)

رده‌بندی عمومی در میان کشورهای پردرآمد

۱- فنلاند ۲- سوئیس ۳- سوئد ۴- استرالیا
۵- لوکزامبورگ ۶- نروژ ۷- کانادا ۸- هلند
۹- ژاپن ۱۰- دانمارک

نکته جالب اینکه هر چهار کشور واقع در منطقه اسکاندیناوی در اروپا در این فهرست جای دارند که عبارتند از (نروژ، سوئد، دانمارک، فنلاند).

۶- تحرک اقتصادی در میان کشورهای کم‌درآمد

زمانی که مشغول مقایسه شاخص‌های مختلف تمامی کشورها بودیم، متوجه این نکته شدیم که اگرچه در برخی از کشورها، مجموعه شاخص‌ها به گونه‌ای نیست که آنها را در رتبه‌های بالا قرار دهد، اما در یک مورد آنها بسیار درخشان عمل کرده‌اند و آن در پیشرفت و تحول در تحرک اقتصادی است. بویژه کشورهایی در این بخش درخشیده‌اند که به دلیل جمعیت بسیار زیاد، در سایر موارد با مشکل مواجه شده‌اند، چرا که اصولاً در مقایسه‌های خود متوجه شدیم که جمعیت بسیار زیاد به یک کشور ممکن است لطمه‌ای برساند، اما از طرفی متوجه شدیم که چین علیرغم داشتن بیش از یک میلیارد و اندی جمعیت، در بخش تحرک اقتصادی رتبه اول را به خود اختصاص داده است. از سوی دیگر هند با دومین میزان جمعیت در جهان هم در این بخش تا رتبه سوم صعود کرده است، این امر نشانه‌ای از یک واقعیت مهم و بکر است و آن هم این است که از زمانی که چین و هند اقتصاد خود را باز کرده و تحرک بیشتری در اقتصاد خود پیشه کرده‌اند، صدها میلیون چینی و هندی از فقر مطلق خارج شده‌اند که تنها همین واقعیت نشانه تحرک اقتصادی در سطح بالا است.

بقیه در صفحه ۴۰

پنج چیز را اگر داشته باشی سعادتمندی: سلامتی، صداقت، آزادی، دوست موافق و تقوا ● لئروید

انگلستان

سنگاپور

مشاوره روانشناسی

آقـای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهـت مشـاوره و روان درمانـی
دوشـنبه ها: از سـاعت ۱۰ الـی ۱۲
مشـاوره تلفنی و از سـاعت ۱۲ تا ۱۴
مشـاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ریشه مشکلاتم روانی است چه کنم؟

* با سلام. مردی ۴۲ ساله هستم و به خاطر مشکلات جسمانی‌ام چندین بار به پزشک مراجعه کرده‌ام، اما آنها می گویند ریشه مشکلم روانی است.

**** مشکل جسمانی شما چیست؟**

* تپش قلب دارم، گاهی ضربان قلبم آنقدر بـالا می‌رود که سـر گیجه می گیـرم. گاهی هم گرفتگـی عضلانـی پیدا می کنم، بـه طوری که نمی‌توانم به کار روزانه بپردازم.

**** مشکلاتی که ذکر کردید از چه زمانی شروع شد؟**

* چند سال گذشته ورشکست شدم و مبلغ زیادی بدهی بالا آوردم. مجبور شدم تمام زندگیم رابفروشم تا جوابگوی طلبکارهایم باشم، تقریباً از همان موقع مشکلاتم شروع شد.

**** در حال حاضر چه کار می کنید؟**

* دیگر دست و دلم به کار نمی‌رود. یک درآمد مختصری دارم که با آن اموراتم را می گذرانم. آیا ریشه مشکلات من روانی است؟

**** بله، همانطور که می‌دانید روان و جسم یک ارتباط دوطرفه دارند. هر کدام بر یکدیگر تاثیر می گذارند و از یکدیگر تاثیر می‌پذیرند.**

روان یک عامل بسیار پیچیده است و تاثیراتش بر روی جسم بر همگان اثبات شده است. به آن دسته از بیماری‌های جسمانی که منشاء روانی دارند روان‌تنی (سایکوسوماتیک) می گویند. در این دسته از بیماری‌ها عامل روانی می‌تواند به تنهایی باعث بوجود آمدن مشکلات جسمانی یا باعث تشدید آن شود.

به طور مثال: افراد عصبی بیش از دیگران در معرض ابتلا به بیماری زخم معده قرار دارند، و یا فردی که از ناراحتی قلبی رنج می‌برد، در صورتی که تحت فشار روانی قرار گیرد مشکلش حادتر می‌شود.

از جمله بیماری‌هایی که عوامل روانی باعث بوجود آمدن یا تشدید آن می‌شود: سردردهای عصبی، میگرن، گرفتگی عضلانی، تپش قلب، فشارخون، آنژین‌های قفسه صدری، تنگی نفس، زخم معده، زخم اثنی عشر، ناراحتی‌های پوستی، ریزش مو و... تحقیقات نشان داده است افرادی که کمتر از دیگران در معرض استرس یا فشار روانی قرار دارند از جسم سالم‌تری برخوردارند و حتی طول عمر بیشتری دارند. همانگونه که در بالا به آن اشاره کردم، اضطراب و استرس‌های روزانه تاثیرات مخربی روی جسم (سوماتیک) ما می گذارد. البته استرس و اضطراب در همه افراد روی کره زمین وجود دارد اما اگر طول مدت و شدت آن از حد طبیعی خود خارج شود آثار خود را با تاثیر منفی روی جسم نشان می‌دهد.

> ***پیامد تفکر درباره مفهوم شکست، شما را از حرکت باز داشته، جسم تان را فرسوده کرده و لذت زندگی تان را خواهد گرفت***

همیشه به این نکته توجه کنید که در بیماری‌های جسمانی عامل روانی نقش مهمی ایفا می کند.

* برای درمان مشکلات روانی‌ام چه کار کنم؟

**** به هر حال مشکل شما هرچه بوده گذشته و باید حقیقت را بپذیرید. زندگی شما از همه چیز مهمتر است. ورشکستگی، طلاق، شکست و...** به خودی خود و به تنهایی عاملی نیست که افراد را تحت فشار بگذارد، افکار و عقاید افراد است که به حوادث معنای متفاوتی می‌دهد.

* به نظر شما شکست چه معنایی دارد؟

**** به معنای از بین رفتن خوشبختی و بی‌رنگ و بو شدن زندگی است.** تعبیر شما بیانگر تفکر سیاه و سفید شماست. به نظر شما زندگی دو روی سکه است که یک روی آن خوشبختی است و روی دیگر آن بدبختی است. اما زندگی سکه نیست و رنگ زندگی خاکستری است. همیشه سیاه نیست و همیشه سفید نیست. زندگی مجموعه‌ای از شکست‌ها و پیروزی‌هاست.

هر کسی در طول عمر خود حداقل یکبار شکست را تجربه می کند. تنها شما نیستید که در زندگی با شکست مواجه شده است.

استرس یک فاکتور مثبت دارد و یک فاکتور منفی. فاکتور منفی فرد را از حرکت بازمی‌دارد و جسم را با فرسودگی مواجه می‌سازد. فاکتور مثبت فرد را به تلاش بیشتر وامی‌دارد و تولید حرکت می کند.

حال اینکه شما فقط از جنبه‌های منفی تاثیر پذیرفتید و برای جبران مشکلتان تلاشی صورت ندادید.

در ابتدا شما باید بتوانید در ذهنتان مشکل بوجود آمده را حل و فصل نمایید. زندگی کردن در گذشته هیچ نفعی برای شما ندارد. به جای ماندن در گذشته و نگرانی درباره آینده در زمان حال زندگی کنید و برای آینده خود تلاش کنید. پیامد تفکر شما درباره مفهوم شکست، شما را از حرکت بازداشته، جسم شما را فرسوده کرده و لذت زندگی را از شما گرفته است.

تنها یک سوال از شما دارم و سعی کنید درباره آن خوب بیاندیشید. از این به بعد چطور می‌خواهید زندگی کنید؟ با حسرت موقعیت‌های از دست رفته؟ یا تلاش برای زندگی رضایت‌بخش؟ ■

کتابهای فرزندتان را نگهداری کنید

زهرا قائدعلی مشاور کودک - کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

نگهداری عکسها و خاطرات شخصی فرزند تان به او می گوید که او شخص خاص و مهمی بوده و متعلق به خانواده است و در نظم پذیری به او کمک می کند و اینکه یادبگیرد بخشهایی از زندگی، ارزش یادآوری و دوست داشتن را دارند.

۱– عکسهای خانوادگی را در اتاق فرزند تان نصب کنید.

۲– برای فرزند تان نمودار رشد قدی تهیه کنید و هر شش ماه او را اندازه گیری کنید و در مناسبتهای مختلف مثل سال نو، روز تولدش به او یادآوری کنید. این کار شما به تقویت حافظه‌اش کمک می کند.

۳– اسناد روز تولد و تاریخچه پزشکی فرزند تان را حفظ کنید.

۴– کتابهای کودکانه و بعضی از یادگارهای زمانی کودکی اش مثل پتو، اسباب بازیها و... را نگهداری کنید.

۵– هر ماه از فرزند تان عکس بگیرید و با نشان دادن عکسها به او، فرزند تان لذت می‌برد و متوجه تغییرات می‌شود.

۶– از اولین کلمات بی معنی، اولین قدمهای کودک خود نوار ضبط کنید، فیلم بگیرید. چون این لحظات گرانبها فقط یک باراتفاق می‌افتد.

۷– برای فرزند تان دفتر خاطراتی درست کنید و رخدادهای مهم زندگی را در آن ثبت و نگهداری کنید.

مرور مراحل گفتن اولین کلمه، افتادن اولین دندان، اولین دوستان و اولین نقاشیها همیشه می تواند جالب باشد. ■

واکنشهای خود را در ارتباط با همسرتان اندازه‌گیری کنید

غلبه بر حسادت

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ببینید تا چه اندازه در روابط خود با همسرتان واکنشهای زیر را نشان می‌دهید:

۱- گمان می کنم شیفته فرد دیگری شده است.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۲- نگران اینم که نکند زیر پایش نشسته باشند.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۳- گمان می کنم که پنهانی با فردی رابطه دارد.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۴- فکر می کنم دیگران عاشقش هستند.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۵- از همسرم درباره رفت و آمدهایش سوال می کنم.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۶- هر وقت ببینم با رقیب بالقوه‌ای مشغول صحبت است تنهایش نمی گذارم.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۷- بی‌موقع به خانه تلفن می‌زنم که ببینم در خانه هست یا نه.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

۸- درباه روابط عاشقانه‌اش در گذشته یا حال از او سوال می کنم.
هرگز - به‌ندرت - گاهی اوقات - بیشتر اوقات

اکنون ببینید وقایع زیر چه احساسی در شما پدید می آورند:

۹- با کسی در حال صحبت کردن است.
شادی بسیار – شادی – عصبانیت – عصبانیت شدید

۱۰- به فردی که رقیب بالقوه‌ای است تبسم بسیار دوستانه‌ای می کند.
شادی بسیار – شادی – عصبانیت – عصبانیت شدید

۱۱- از ظاهر آراسته و زیبایی شخصی تعریف می کند.
شادی بسیار – شادی – عصبانیت – عصبانیت شدید

۱۲- شخصی سعی دارد تنها با او حرف بزند.
شادی بسیار – شادی – عصبانیت – عصبانیت شدید

از سوال ۱ تا ۴ نوع حسادت شناختن است که می‌تواند سرچشمه اضطراب زیاد باشد.

وازسوال ۵ تا ۱۲ حسادت هیجانی ورفتاری است که به احساس حزن و اندوه و گاهی خشم مربوط می‌شود.

حس حسادت اگر از حد خارج شود، تاثیر زیانباری در زندگی خواهد داشت. با درک درستی از این هیجان پیچیده قادر خواهیم بود با موقعیت‌های حسادت برانگیز به گونه‌ای موثر تر مقابله کنیم.

یک مثال از حسادت

به‌طور نمونه نرگس زنی ۲۸ ساله است که با مسائلی همچون اضطراب شدید در ارتباط با روابط همسرش مواجه است. ارزیابی‌های اولیه او از همسرش حس حسادت را در او ایجاد کرده است به طوری که باعث خشم و عصبانیت او شده است. انتظاراتی از قبیل:

«از همسرم انتظار دارم که همیشه در دسترس من باشد تا به کارهایم برسد.»

«مادامی که همسرم به نیازهای من توجهی ندارد، نمی‌شود گفت که با من رفتار خوب و مناسبی دارد.»

«همسرم مدیون من است و باید هر کاری که می گویم بکند.»

این قبیل توقعات و انتظارات سودی ندارد، زیرا توقعاتی غیرواقع‌بینانه و محدودند و جز دردسر نتیجه‌ای ندارد. حس حسادت از این ناشی می‌شود که می‌خواهیم بر شخص مورد علاقه خود تسلط یابیم. حسادت ما وقتی گل می کند که به شخص دیگری متکی هستیم و احساس ناامنی می کنیم. به طور کلی می‌توان حسادت را احساس منفی و رنج آوری دانست که منشأ آن در حس ناامنی و حقارت است.

ما می‌توانیم به نرگس پیشنهاد کنیم که از قدرت تفکر منطقی خویش بهره گیر دو موقعیت های حسادت برانگیز را با تلقین جملات زیر پشت سر گذارد:

«من واقعاً طالب عشق همسرم هستم، ولی می‌دانم که در توانم نیست چیزهایی را بخواهم که مال من نیستند.»

«گاهی اوقات چیزهایی را که از همسرم می‌خواهم به‌دست می‌آورم و گاهی اوقات هم به‌دست نمی‌آورم. باید میان عوامل مثبت و منفی تعادل به وجود آورم.»

«هرچه بیشتر از مردم متوقع می‌شوم، بیشتر احساس سرخوردگی می کنم. برای رسیدن به خواسته‌هایم باید متکی به خود باشم.»

«دردناک و یأس‌آور است وقتی دیگران چیزهایی را که لازم دارم به من نمی‌دهند، ولی این واقعیت زندگی است و باید آن را پذیرفت.»

همینطور نرگس می‌تواند خود را با امور دیگر زندگی سرگرم کند و به شیوه‌های دیگری همچون اینکه:

❊ به گونه‌ای موثر خشم خود را مهار کند.

❊ به حال خود غصه نخورد.

❊ درباره وضع تاسف انگیزی که پیش آمده است زیاد فکر نکند.

❊ از سرزنش دیگران اجتناب بورزد.

❊ عزت نفس خود را حفظ کنید.

❊ خود را با فعالیت‌های پربار مشغول کند.

❊ خود را از تنشهای درونی رها سازد.

همینطور توصیه دیگر به نرگس این است که:

ما می‌توانیم از مهارت خود در مشکل گشایی استفاده کنیم و راهبردهای واقع‌بینانه‌ای برای رشد و دستیابی به عشق اتخاذ کنیم. نباید انتظار داشته باشیم که نیازمان به محبت و موجبات رشدمان لزوماً از سوی فرد خاصی تامین شود.

❊ **آرامش دادن به خود:** باید از مهارت آرامش دادن به خود استفاده کنیم و احساس ناامنی، ناکامی و خشم خویش را تعادل بخشیم. برای این کار نیازی به دیگران نداریم.

❊ **حفظ نظارت درونی:** باید به خاطر داشته باشیم که ارزش ما مبتنی بر کارهای مهمی است که شخصاً انجام داده‌ایم و همچنین منابعی که دراختیار داریم و دیگران تسلطی بر آن ندارند.

❊ **معایب خود را قبول کنیم:** به دلیل حسادت هرگز نباید خود را کوچک کنیم. انسان جایز الخطاست، پس باید معایب خود را قبول کنیم. با این وجود باید حس حسادت را در وجود خود بپذیریم و بر آن غلبه یابیم.

■

سعادت حکم ساعت را دارد که هر اندازه ساده‌تر باشد بهتر کار می کند ● شاتفور

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره دندانپزشکی

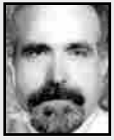

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

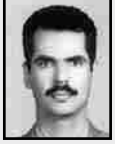

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸. مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین

اگر قدر قناعت می دانستم...

-بچه اسلامشهر هستم. سال ۵۸ به دنیا آمدم. سی و یک سال دارم و حدود ۱۰ ماه است که در زندانم.

اینها را مرد جوانی گفت که روبرویم نشسته بود. غم بزرگی ته چشمانش دیده می‌شد. غمی که تمام چهره‌اش راافسرده و پژمرده کرده و حتی در لحن صدایش هم احساس می شد. هنوز داشتم به او فکر می کردم که گفت:

-خواهر ندارم. اما چهار برادر دارم. پدرم کارگر یک کارخانه بزرگ بود والان بازنشسته شده. مادرم هم خانه‌دار است. دوران تحصیل را در همان اسلامشهر گذراندم. دیپلم که گرفتم، تصمیم به ادامه تحصیل داشتم. آن هم در رشته حقوق. به حقوق علاقه خاصی داشتم. اما نشد که ادامه دهم. رفتم سربازی. می‌خواستم خیالم از بابت خدمت راحت باشد. سال ۷۷ رفتم خدمت. بعد از ۲۱ ماه سربازی را در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به پایان رساندم. وقتی برگشتم دیگر انگیزه ادامه تحصیل نداشتم. تصمیم گرفتم مشغول کار شوم. سه–چهار ماه بیکار بودم. در این مدت کمی پرس‌وجو کردم و فهمیدم جایی راننده لیفتراک می‌خواهند. خیلی زود اقدام کردم و گواهینامه رانندگی بالیفتراک را گرفتم و بعد هم در همان شرکت مشغول کار شدم. این شرکت، خصوصی بود. حتی ما را بیمه هم نکرد. از ساعت ۷ صبح تا چهار بعدازظهر کار می کردم و حدود سیصد هزار تومان دستمزد می گرفتم. سال ۷۹ تصمیم گرفتم ازدواج کنم. مادرم دختر یکی از اقوام را برایم خواستگاری کرد و با موافقت خانواده‌ها با هم ازدواج کردیم. آن زمان هنوز در همان شرکت کار می کردم. اما فقط چند ماه بعد از ازدواج ما، مسوولان شرکت به بهانه تعدیل نیرو، تمام کسانی را که مثل من قراردادی بوده و بیمه هم نبودند، بیرون کردند. این اخراج نابهنگام، اثر بسیار بدی روی زندگی ما داشت. چند ماهی دنبال کار، اینطرف و آن طرف زدم اما کار پیدا نکردم. شرایط خیلی بدی داشتم. شرمنده همسرم بودم که حتی قادر به اداره یک زندگی ساده و معمولی نیستم. در شرایطی که احساس می کردم دیگر دنیا به آخر رسیده، ناگهان فکری به ذهنم رسید، تصمیم گرفتم از پدرم بخواهم تا اجازه دهد با ماشین او، مسافرکشی کنم. می دانستم پدرم مخالفت نخواهد کرد. خوشبختانه پدرم از این پیشنهاد من استقبال کرد و به این ترتیب توانستم به زندگی‌ام سر و سامانی بدهم. درآمدم خیلی عالی نبود، اما آنقدر بود که خرج زندگی‌ام را دربیاورم. همسرم هم راضی بود. سال ۸۱ اولین دخترم به دنیا آمد و دو سال بعد یعنی سال ۸۳ دختر دومم متولد شد. زندگی خوب و آرامی داشتم و از این بابت احساس خوشبختی می کردم. اما این یک واقعیت است که گاهی ما آدمها قدر این خوشبختی را نمی‌دانیم. نمی‌دانیم همین که شب سر راحت به بالین می گذاریم، یعنی خوشبخت‌ترین آدم دنیا هستیم. درست مثل من... مثل من که در اوج خوشبختی، تصمیم گرفتم کارم را عوض کنم. این طرف و آن طرف سوال کردم و در نهایت تصمیم گرفتم مغازه‌ای دست و پا کنم و در آن به فروش لاستیک ماشین‌های سواری و سنگین بپردازم. به این انگیزه، سه میلیون تومان وام گرفتم و دو میلیون هم طلا و خرده ریز ارزشمندی را که داشتیم، فروختم و به این ترتیب ۵ میلیون تومان جور شد و با این پول یک مغازه کوچک گرفتم و مقداری لاستیک هم خریدم و کار شروع شد. مدت زیادی نگذشت که در بازار اسم و رسمی پیدا کردم و کارم خیلی خوب گرفت و درآمدم آنقدر شد که بتوانم زندگی راحتی را برای همسر و فرزندانم فراهم کنم.

دو، سه سال که گذشت آنقدر اعتبار داشتم که بدون چک معامله می کردم. اما وضع بازار همیشه یکسان نیست. امروز با دیروز فرق می کند. حتی گاهی به ساعت وضع تغییر می کند. البته همیشه یک سر بازار دست فروشنده است، یک سر دیگرش دست خریدار است. وضع فروشنده به وضع خریدار بستگی دارد. اگر خریدار پول دستش باشد، فروشنده هم به پول می‌رسد. اگر دست خریدار خالی شد، دست فروشنده هم خالی می‌شود. کار ما هم از این قاعده مستثنی نبود. می‌پرسید چطور؟ برایتان می گویم.

با بالا رفتن قیمت اجناس، قیمت لاستیک هم بالا رفت این بالا رفتن باعث شد که مشتری‌های ما دیگر قادر به خرید نقدی نبودند و از ما قسطی و یا به صورت چکی خرید می کردند. از آن طرف من که بابت خرید لاستیک‌ها، خودم بدهکار بودم و چک موعددار دست فروشنده‌ها داشتم به مشکل برخوردم. یعنی شرایطی پیش آمد که دیگر پولی نبود که در گردش مالی باشد. من به خریدارها فشار می آوردم تا هر چه زودتر چک‌هایشان را نقد کنند. اما فایده‌ای نداشت. چون آن بنده خداها هم دستشان خالی بود اگر هم چکی نقد می‌شد رقم خرد بود که چکهای درشت مرا پاس نمی کرد. اشتباه بزرگتر من آن بود که در آن شرایط وانفسا یک محموله لاستیک هم وارد کرده بودم و ناچار هرچه داشتم و نداشتم را پای آن محموله هزینه کردم و دیگر واقعاً آهی در بساط نداشتم. شرایط خیلی بدی برایم به وجود آمده بود. موعد چک‌هایم را می‌دانستم هر روز که می گذشت اضطراب من بیشتر می‌شد. تمام بدهکاران مهلت می‌خواستند و همه طلبکارها پول... و من بدبخت این وسط مانده بودم چه کنم؟ راه نجات تنها در تزریق یک پول کلان به پیکره این بدبستان بیمار بود. اما کدام پول و از کجا. برادرانم که حقوق‌بگیر بودند و مثل بقیه حساب و کتاب کارشان معلوم بود. جایی هم وام کلان نمی‌داد. تازه وام هم بازپرداخت داشت که در آن شرایط بحرانی توان آن وجود نداشت. گرانی و تورم وضع را به جایی رسانده بود که من حتی برای مخارج زندگی هم باید دست به عصا راه می‌رفتم. در آن شرایط سخت و دشوار گاهی به پول بهره‌ای فکر می کردم اما اعتقادات مذهبی‌ام مانع از این می‌شد که اقدامی در این مورد انجام دهم. چند ماهی به سختی حساب و کتابها را جمع و جور کردم منتظر بودم تا بلکه اتفاقی بیفتد و از این وضعیت نجات پیدا کنم. اما هر چه زمان می گذشت، وضع بدتر می‌شد. از اینکه چکهایم برگشت بخورد و خودم روانه دادگاه و زندان شوم وحشت داشتم. در همین اثناء یکی از رفقا که وضع مالی‌اش توپ بود، به سراغم آمد و وقتی از حال و روز پریشانم متوجه شد که مشکلم چیست گفت که می‌تواند مشکلم را حل کند و بعد هم مبلغی را نوشت و گفت که قبول کنم. پرسیدم چطوری و تحت چه عنوانی؟... اما او مرتب می گفت بگیر! بعد حساب می کنیم. پرسیدم آخر چطوری؟ او خندید و گفت: حساب می کنیم... بالاخره بعد از کلی تعارف و من بمیرم و تو بمیری گفت که با بهره سه درصد که هر سه ماه حساب می‌شود...

من با یک حساب سرانگشتی دیدم در ماه اینقدر درآمد ندارم که بتوانم این بدهی را بدهم. اما این رفیق شفیق ما مصرانه می‌خواست که پول را بگیرم چرا که از نظر او رفاقت مهمتر از پول بود. به هر حال ما در وهله اول سه میلیون از ایشان گرفتیم که ماهی ۹۰ هزار تومان بهره آن می‌شد و در سه ماه ۲۷۰ هزار تومان می‌شد. بابت سه میلیون هم به او چک بدون تاریخ دادم. البته چک ضمانت در کار نبود فقط چک پولی را که دریافت کرده بودم، دادم. ضمانت اخلاقی بود.

کم کم مبالغی را که می گرفتم بالاتر رفت. برای مبالغ بالاتر، سود بیشتر باید پرداخت می کردم. به تدریج ماهی ۹۰ هزار تومان به ماهی ۱۸۰ هزار تومان رسید. ضمن آنکه چون توان پرداخت آن را نداشتم این هم مشمول سود شد. یعنی برای بهره هم باید بهره می‌دادم. ابتدا قرار بود سودها را سه ماهه پرداخت کنم، وقتی سه ماهه نتوانستم شد شش ماهه و شش ماهه را

بامردمان نیک معاشرت کن تا خودت هم یکی از آنها بشمار روی

•ژرژ هربرت

هم نتوانستم. خلاصه این بدهی همین طور به تدریج از طول و عرض اضافه شد. از آن طرف فروشمان کم شد. کسانی که اقساطی جنس برده بودند نتوانستند سر موقع اقساط خود را بپردازند. سرمایه‌ام هر روز کمتر و کمتر شد هزینه‌های زندگی هم که سر جای خودش بود. خلاصه در زیر بار این همه بدهی کمرم چنان خمیده شد که دیگر نتوانستم قد علم کنم. بدتر از همه اینکه هرچه به آخر سال نزدیک می‌شدیم، وضعیت به مراتب بدتر می‌شد. انگار دست مردم خالی‌تر و خالی‌تر می‌شد. همه هرچه داشتند می‌خواستند خرج شب عیدشان را با آن تامین کنند. هر کس هم برای خرید می‌آمد قسم می‌خورد که می‌خواهد به سفر برود و دستش تنگ است و بعد از عید! خلاصه همه وعده بعد از عید را می‌دادند. یعنی کلی چک دستم آمد که اولاً همه خرد بود مثلاً صد تومان و نود تومان که در قبال چکهای رقم بالای من اصلاً به چشم نمی‌آمد.

عید با همه هول و ولایش برای من گذشت. تعطیلات که تمام شد چکهایم یکی پس از دیگری برگشت خورد. آبرویم بدجوری به خطر افتاده بود. آنقدر هول شدم که دستپاچه دستپاچه سراغ همان رفیقم رفتم و درخواست پول کردم. رفیقمان هم گفت می‌دهد اما با بهره بالاتر و ضمن اینکه چون رقم دریافتی‌هایم بالا رفته چک ضمانت هم می‌خواهد! اول ترسیدم، اما دیدم چاره‌ای ندارم. قبول کردم و چهار فقره چک جمعاً به مبلغ ۲۴ میلیون بدون تاریخ به او دادم. امیدم این بود که مشکلاتم به این وسیله حل شود. اما... امازهی خیال باطل. زمان زیادی از آغاز این ماجرا نگذشته بود و من به چشم خود سقوطم را می‌دیدم. حالا دیگر به این نتیجه رسیده بودم که مشکل من با پول بهره‌ای حل نخواهد شد چرا که چکهای خودم یکی پس از دیگری موعد پرداخت‌شان می‌رسید در صورتی که من هنوز نتوانسته بودم بهره پولهایی را که از رفیقم گرفته بودم بپردازم. احساس می‌کردم در یک باتلاق عمیق افتاده‌ام. باتلاقی که با هر دست و پا زدن و با هر تلاشی بیشتر و بیشتر در آن غرق می‌شوم. انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا مرا به نابودی بکشاند. پرداخت بهره، پرداخت چکهای سنگین خودم، مخارج زندگی کرایه خانه و مغازه... زیر بار این همه مصیبت قامتم خم شده بود. پولی هم در بساط نداشتم تا به زخمی بزنم.

تااینکه... تااینکه بالاخره روزی که از آن می‌ترسیدم از راه رسید. صبح بود که از دادگاه برایم نامه آمد. رفتم کلانتری و از آنجا فرستادنم دادگاه. آنجا فهمیدم اولین چک برگشت خورده و جناب آقای دوست و رفیق چکم را برگشت زده و حکم جلب و مابقی ماجرا. مبلغ چک سه میلیون تومان بود اما من فقط یک میلیون و سیصد بدهکار بودم، مابقی سودی بود که به آن تعلق گرفته بود. خب ما هم در جلسه دادگاه عنوان کردیم که ماجرا چنین است اما او زیر بار نرفت و مصرانه گفت که باید کل مبلغ چک را بدهم. از دادگاه که بیرون آمدیم گفت من یک میلیون و هفتصد یا هشتصد بدهم تا او رضایت بدهد. یعنی باز هم چهارصد—پانصد هزار تومان اضافه می‌خواست. آنهم به این دلیل که چون دو—سه ماهی از موعد چک گذشته باید بهره آن را بدهم! من که می‌دانستم ماجرا به همین یک فقره چک ختم نخواهد شد، قبول نکردم. چون می‌دانستم چکهای بعدی هم در راهند. آن روز رئیس دادگاه گفت که با سند می‌توانم آزاد شوم. ما هم سند گذاشتیم و بیرون آمدیم به امیدی که شاید... شاید فرجی شود!

چیزی نگذشت که چک دوم و چک سوم از راه رسید! دیگر نمی‌شد ادامه داد. کلی چک خرد دست مردم داشتم از شصت هزار تومان تا صد هزار تومان اما چکهای خودم همه رقم‌های درشت بود. اگر طلب‌هایم به موقع وصول می‌شد شاید می‌شد کاری کرد. اما... اما بدبختی این بود که هر کس مشکلی داشت اگر هم پولی دستم می‌رسید بابت خرج و مخارج زندگی‌ام می‌رفت.

گردش مالی حسابهایم اصلاً درست نبود. هیچ چیز با هیچ چیز جور در نمی‌آمد. چند ماهی که گذشت اوضاع خیلی خراب‌تر شد. دیدم ادامه این وضع فایده‌ای ندارد. مثل ماهی در خشکی افتاده، بالا و پایین می‌پریدم اما بی‌نتیجه. بالاخره یک روز زدم به سیم آخر. رفتم دادگاه و خودم را معرفی کردم. سند کسبم را آزاد کردم و خودم دستبند به دست روانه زندان شدم. چند ماه که گذشت چکهایم جمع شد معلوم شد که یک فقره چک ۲۴ میلیونی که به همان رفیقم داده بودم، به علاوه یک فقره چک سه میلیونی، یک فقره چک ۶ میلیونی و یک فقره چک شش و نیم میلیونی برگشتی دارم اما شاید از کل این مبلغ فقط ۲۰ الی ۲۵ میلیون رقم واقعی بدهی من باشد، مابقی بهره پولهایی است که گرفته‌ام.

بعد از اینکه من روانه زندان شدم، یکی از برادرهایم دنبال کارم افتاد. تتمه لاستیک‌های باقیمانده را فروخت و مغازه را جمع کرد چرا که دیگر گردش مالی نداشت و هر روز بدهی روی بدهی می‌آمد. فقط ضرر می‌داد و از سود و درآمد و عایدی خبری نبود. مطالباتم از مردم هم همینطور مانده. برادرم سراغ خیلی از آنها رفته، چک برده که پول بگیرد اما مردم اعتماد نمی‌کنند. می‌گویند از تو جنس خریده‌ایم که به تو پول بدهیم. حتی برادرم کارت شناسایی و مدرک نشان داده، التماس کرده که هر کس بدهی‌اش را بدهد کمک می‌کند تا من زودتر آزاد شوم. اما چه بگویم؟ مردم باور نمی‌کنند! اینهم از بدبختی من است. الان من مانده‌ام سرگردان! باید پول بدهم تا آزاد شوم، اگر داشتم که پایم به اینجا نمی‌کشید. باید بروم بیرون کار کنم دربیاورم پول مردم را بدهم یا نه؟... با زندان ماندن من حتی تا قیامت مگر پول و درآمدی حاصل می‌شود؟

زن و بچه‌هایم اسیر شده‌اند. گفته‌ام ملاقات نیایند. خودم هر روز بیشتر از روز قبل دچار دلواپسی و نگرانی می‌شوم اما چه کنم؟ چاره‌ای ندارم... فقط به لطف خدا امید بسته‌ام و بس! ■

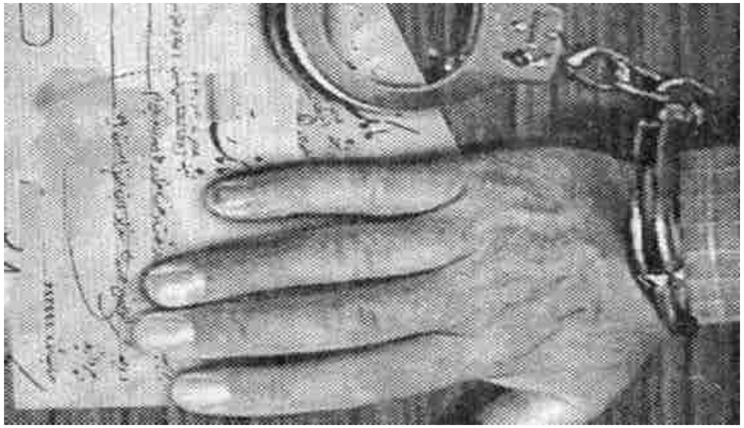

در پرانتز

(قناعت در زندگی اصلی ترین رمز موفقیت است. بسط و توسعه هر کاری اگرچه باعث رونق آن خواهد شد اما شناخت زمان این بسط و توسعه از اهمیت به سزایی برخوردار است. چرا که اگر این بسط و توسعه در زمان مناسب خود صورت نگیرد نه تنها به بازدهی نمی‌انجامد بلکه گاه باعث ورشکستگی نیز خواهد شد. شاید اولین اشتباه این مرد که همانا آخرین اشتباه او نیز بود، همین وقت ناشناسی‌اش در بسط کارش بود. ضمن آنکه او هنگام بسط کارش، تمام پشتوانه مالی خود را هزینه کرد و بدون هیچ عاقبت اندیشی، حساب بانکی‌اش را خالی کرد. درحالی که نوسانات بازار یکی از مسائلی است که هر تاجر باتجربه‌ای همیشه آن را در نظر می‌گیرد و بدون پشتوانه مالی، اقدام به گسترش تجارت خود نمی‌نماید.

دومین اشتباه او افتادن در ورطه ربا بود. جایی که نه تنها او حتی افرادی که تجربه و سرمایه بیش از او داشته‌اند جز نابودی حاصلی از آن نبرده‌اند. ربا چون آتشی که بر خرمن افتد هرچه بر سر راهش باشد می‌سوزاند و از خود جز تلی از خاکستر برجای نمی‌گذارد.

کما اینکه این مرد اگر چاره‌ای دیگر اندیشیده بود شاید اکنون اینطور خاکسترنشین نشده، و دنیا برایش پایان نیافته بود.

گاهی لازم است برای به دست آوردن چیزهای بزرگ، چیزهای کوچکتر را از دست داد. این همان درایت است و اگر برای داشتن کوچکترها، بزرگترها را فدا کردیم جهالت است و از جهل جز خسارت چیزی عایدمان نخواهد شد.)

کیانا نصرت زاده

قدر لحظه های طلایی تان را بدانید

وقتی مادرم فوت کرد تازه انگار او را شناختم... جای خالی او به همه ما فهماند که چه نقش مهمی در زندگی ما داشت و ما از آن غافل بودیم...

وقتی یازده سالم بود برای اولین بار مادرم را دیدم... سالها قبل وقتی دو ساله بودم پدر و مادرم از هم جدا شدند و طبق قراری که گذاشتند مسوولیت من به عهده پدرم بود... همه دوران بچگی فکر می کردم چرا مادر پذیرفته که من با پدرم زندگی کنم!؟

وقتی یازده سالم شد پدرم بیمار شد و از مادرم خواست از من مراقبت کند... تازه با هم آشنا شدیم. زن سخت کوش، جدی، تا حدی انعطاف ناپذیر و کم حوصله‌ای بود... همه چیز زندگی‌اش روی برنامه و حساب و کتاب بود. از مادربزرگ پیرم مراقبت می کرد و برای خاله و دایی کوچکترم مثل یک مادر بود...

چند سالی گذشت تا توانستم با او کنار بیایم. پدرم بعد از بیماری قلبی‌اش تصمیم گرفت ازدواج کند و طبیعتاً بهتر بود من پیش مادرم بمانم...

مادر، بزرگ خانواده بود. دایی‌ها و خاله‌ها هر مشکلی داشتند به سراغ او می آمدند... خانه ما همیشه پر از میهمان و رفت و آمد بود... اما همه چیز همیشه سر جایش بود. نظم خانه، مدیریت زندگی... مادر به همه چیز فکر می کرد. انگار همیشه چند قدم جلوتر را به راحتی می دید...

۲۴ سالم بود که مادر در اثر یک حادثه رانندگی فوت کرد... زندگی به یکباره به هم ریخت. انگار توی این سالها هیچ کس از کنار مادر چیزی یاد نگرفته بود... زندگی خاله‌ها و دایی‌ها مدام به مشکل بر می خورد. دیگر مادر نبود که حرف آخر را بزند و مسایل را حل کند. مادربزرگ مانده بود که با کی زندگی کند؟ من در سن ۲۴ سالگی بی‌پناه شده بودم. چاره‌ای نبود جز اینکه برگردم خانه پدرم... مادربزرگ به خانه یکی از خاله‌ها رفت... خلاصه همه چیز به هم ریخت... نمی‌دانستیم چه بکنیم. زندگی با همسر پدرم آسان نبود... با مادرم خیلی فرق داشت و من انگار در به‌در دنبال کسی می گشتم که جای مادر را پر کند...

فکر کردم اگر ازدواج کنم شاید خانواده همسرم جای خالی او را پر کنند برای همین با مهرداد که اولین خواستگارم بود ازدواج کردم... همان ماههای اول فهمیدم که انگار هیچ کس نمی‌تواند جای مادر را بگیرد. دلم یک زن قدرتمند می خواست که سایه‌اش به زندگی‌ام نظم بدهد و از این سردرگمی مرا دربیاورد... مادر انگار جواب هر سوالی را داشت، راه‌حل هر مشکلی در دست او بود و کنارش با آرامش غریبی زندگی می کردم.

مادربزرگ از خانه این دایی به خانه آن یکی خاله نقل مکان می کرد هیچ کس نمی‌توانست از عهده مراقبت از مادربزرگ بربیاید... دلم برایش می‌سوخت چون دردش را خوب می‌فهمیدم و خودم هم به اندازه او احتیاج به مراقبت داشتم...

یک وقتهایی یاد جر و بحث‌هایی که با مادرم داشتم می‌افتادم و خیلی ناراحت می‌شدم. فکر می کردم او زن مستبدی است، زور می گوید... و حالا می‌دیدم پیچیدگی‌های زندگی‌اش ایجاب می کرد که سخت گیر باشد و سخت کوش...

سال دوم ازدواجم باردار شدم و بچه در هشت ماهگی بارداری مرده به دنیا آمد... دیگر روحیه‌ام را کامل از دست داده بودم. مدام با شوهرم اختلاف نظر پیدا می کردم. می دانستم اگر از او جدا شوم هیچ جایی ندارم که بروم... پس باید می‌ماندم و مشکل را حل می کردم...

بالاخره یک روز از اشک ریختن و یادآوری خاطرات مادرم خسته شدم. فکر چاره افتادم. تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود که جای خالی مادر را فقط از یک راه می توانم پر کنم و آن هم این است که مثل مادرم شوم... یادآوری خاطراتش و اشک ریختن کار بیهوده‌ای بود. تصمیم گرفتم از هر آنچه که به یاد دارم به عنوان یک درس زندگی آموزش بگیرم.

در قدم اول، مادربزرگ را آوردم پیش خودم. مثل مادر ساعت را کوک کردم و هر روز ۶ صبح بیدار شدم. مثل مادر هفت صبح بیدارباش می زدم و همه را مجبور می کردم پای سفره صبحانه بنشینند.... کارهای خانه را تقسیم‌بندی کردم... روی در یخچال ساعت داروهای مادربزرگ را نوشتم... روزهای فرد مادربزرگ باید به حمام می‌رفت. روزهای زوج خودم به کلاس ورزش می‌رفتم...

شدم عین مادرم... از قضا باردار شدم و سعی کردم از خودم بیشتر مراقبت کنم. شوهرم حیرت‌زده بود. ولی وقتی می دید چه خوب امورات زندگی می گذرد به وجد می آمد. دیگر وقتی برای بحث و جدل و بگومگوهای بی ربط نبود... محکم می‌ایستادم و ملزومات زندگی را از او می خواستم...

بچه که به دنیا آمد همانطور با او رفتار می کردم که مادر با من رفتار می کرد... یک وقتهایی وقتی جلوی آیینه می‌ایستادم احساس می کردم چقدر شبیه او شده‌ام! چشم‌هایم، گردی صورتم، پوست سبزه‌ام...

مدام به او فکر می کردم و هر وقت مشکلی پیش می آمد، چشم‌هایم را می‌بستم و فکر می کردم اگر مادر جای من بود چه تصمیمی می گرفت... انگار روح مادر بود که با من حرف می‌زد و راه‌حل را جلوی روی من می گذاشت!!

بعد از چند سال مثل او محکم بودم، سخت گیر و توانمند... حتی نمی‌توانستم نقاط ضعف مادر را از خودم جدا کنم...

مادربزرگ شش سال با من زندگی کرد و در کمال آرامش از دنیا رفت. آخرین روز حیاتش به من گفت:

-سایه مادرت حتی بعد از مرگش هم از روی ما برداشته نشد... آدمهای فداکار و قوی حتی بعد از مرگشان هم حضورشان قوی است... از تو ممنونم که مثل مادرت از من مراقبت کردی...

حرف مادربزرگ چهارستون بدنم را لرزاند... حس کردم این پیرزن در تمام این سالها روح قدرتمند مادر را در خانه می‌دید و همه کارهایی که من می کردم را می‌دید که چطور تحت حمایت مادرم هستم...

حالا هر پنجشنبه به مزارش می‌روم. حرفهای زیادی برای او دارم و همیشه دلم می‌سوزد که چرا قبل از مرگش او را به این اندازه به خودم نزدیک نمی‌دیدم و نمی‌شناختمش...

دلم خواست این ماجرا را بنویسم تا آنهایی که عزیزانشان در قید حیات هستند، قدر بدانند و از لحظه لحظه بودن با آنها لذت ببرند چون روزی می رسد که جز حسرت هیچ چیز برای ما باقی نمانده...

■

پرسش ویژه

دو نمودار شخصیتی در فرزندم

سرکار خانم م – ر از کرمان چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۳ ساله هستم و هشت سالی است که با شوهرم زندگی مشترک خود را آغاز کرده‌ام. ما صاحب یک دختر دوست داشتنی هستیم که در آستانه هفت سالگی است و با آغاز سال تحصیلی، او وارد کلاس خواهد شد. من و شوهرم براساس شعار فرزند کمتر، زندگی بهتر، استراتژی و برنامه زندگی خود را دنبال کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم که به جای چند فرزند و رسیدگی نصفه و نیمه به آنها، یک فرزند را به بهترین شکل ممکن تربیت کرده و روانه اجتماع کنیم. به همین دلیل هم برای دخترمان به واقع هیچ چیزی کم نگذاشته‌ایم. البته او هم دختری بسیار مرتب و حرف شنو نشان داده و در حقیقت مشکل چندانی با او نداشتیم ضمن آنکه در میان همه فامیل هم دخترمان دارای محبوبیت فراوانی شده و توجه و علاقه همه دوستان و آشنایان را به خودش جلب کرده است. در این میان پس از آنکه او چهار سالگی را پشت سر گذاشت، ما برخی اوقات احساس می کردیم که او بیش از حد ساکت شده است و بعضاً پیش می آید که برای مدتی به نقطه‌ای خیره می‌شد و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد. پس از آنکه این مورد چند باری تکرار شد، من که تا حدودی نگران شده بودم آن را با پزشک خودش که متخصص اطفال هم بود درمیان گذاشتم. اما او خیال مرا راحت کرد و گفت که مشکلی نیست و پس از آنکه او بزرگتر بشود و به ویژه پس از آنکه به سن مدرسه برسد و با چند دوست همبازی عجین شود، دیگر این سکوتها در او تکرار نمی‌شوند. درواقع این تشخیص پزشک دخترم که از بدو تولدش با وضعیت او آشنا بوده، خیال من و شوهرم را راحت کرد و هر زمان هم که این خیره شدنها و سکوتهای طولانی در او تکرار می‌شد، گفته‌های پزشک را به یاد می‌آوردیم و به خودمان قوت قلب می‌دادیم که اتفاق مهمی نیست و طی یکی دو سال آینده رفع خواهد شد.

شروع مدرسه

البته طی یک سالی که او را به کودکستان فرستادیم هم با توجه به آنکه ساعات محدودی را در آنجا صرف می کرد، به غیر از یکی دو بار معلم کودکستان این حالت را در او مشاهده نکرده و باز هم بیشتر در خانه این اتفاق می‌افتاد، اما پس از آنکه او سال اول دبستان را شروع کرد، هنوز یک ماهی از شروع سال تحصیلی نگذشته بود که معلم او ما را به مدرسه خواند و به ما درباره سکوتها و خیره شدنهای دخترم به یک نقطه در سر کلاس گفت. ما هم در پاسخ آنچه را پزشک او دو سال پیش‌تر تشخیص داده بود به معلم دخترمان انتقال دادیم و به او گفتیم که انتظار داریم که آهسته آهسته با پیدا کردن دوستان و همبازیان در مدرسه، دخترمان این حالت یا عادت را فراموش کند. اما نه‌تنها این اتفاق نیفتاد، بلکه هرچه که از زمان مدرسه سپری شد، تعداد دفعاتی که دخترمان دچار بهت‌زدگی می‌شد، براساس گزارشهای معلم کلاس، کمتر نشده و در همان میزان همیشگی باقی مانده است و سرانجام نگرانی دوباره بر ما مستولی شد و ما باز هم او را به نزد پزشک بردیم. او یک نوع شربت و یک قرص را تجویز کرد که نه‌تنها موثر واقع نشد بلکه وضعیت مزاجی دخترمان را هم برهم زد و ما هم مصرف دارو را قطع کردیم.

البته بسیاری پیشنهاد کرده‌اند که ما دخترمان را نزد روانشناس کودک ببریم، چرا که مشکل او به احتمال قوی جسمانی نیست، اما ما به واقع دچار واهمه شده‌ایم و از آن می‌ترسیم که متخصص جدید هم دوباره دارویی را برای او تجویز کند که با توجه به حساس بودن شرایط مزاجی دخترمان، وضعیت او را حتی بدتر کند. به همین دلیل من این نامه را نوشته و از شما تقاضای راهنمایی کرده‌ام که اولاً این مشکل در دخترم از کجا سرچشمه می گیرد و ثانیاً آیا شما هم موافق هستید با اینکه او را از حالا و با این سن کم نزد روانشناس ببریم. لطفاً هرچه زودتر و قبل از آغاز سال تحصیلی آینده، پاسخ به نامه را درج کنید چرا که بسیار نگران شده‌ایم.

پاسخ ویژه

تحرکات ذهنی ناشناخته

سرکار خانم م – ر از کرمان:

قبل از هر چیز به آن بخش از سوال شما می‌پردازم که در آن از اینکه کودکتان را در سن کم به روانشناس نشان دهید، اظهار نگرانی کرده بودید. اصولاً علم روانشناسی به‌ویژه در بخش اطفال در سالهای اخیر، پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ای داشته است چرا که این علم با علوم دیگر از جمله ژنتیک و ژن‌شناسی و همچنین شناسایی مغز، عجین شده و در نتیجه برای بسیاری از مشکلات ناشناخته، پاسخ‌های منطقی و درمانهای موثر یافت شده است. بنابراین هیچ دلیلی ندارد که شما برای مراجعه به روانشناس کودک و جهت مطرح ساختن مشکل او احساس ناراحتی کنید. چرا که اصولاً روانشناسان اطفال به ندرت و در مواقع بسیار ضروری به درمان دارویی روی می‌آورند، چرا که اصولاً و در اغلب موارد خودشان به دنبال جانشین ساختن درمانهای دارویی هستند و به درمانهای رفتاری اعتقاد خاصی دارند. بنابراین با خیال راحت دختر خود را به نزد روانشناس کودک برده و به توضیحات او هم با دقت فراوان گوش فرا دهید.

دلایل ژنتیکی و یا رفتاری

واما درباره مشکل دخترتان، باید در ابتدا این توضیح را بدهم که ما رفتاری را به عنوان یک نوع عادت شناسایی می کنیم که حداقل روزی یکبار و یا در طول هفته چند بار اتفاق بیفتد. اینکه در طول یک ماه او سه یا چهار بار، چنین عادتی را از خود به نمایش می گذارد و در طی این سه سالی که آن را در او مشاهده کرده‌اید، از این میزان تجاوز نکرده، به معنای آن است که هنوز به عنوان یک عادت رفتاری می‌توان آن را تلقی کرد. البته اگر تعداد این گونه عادت خیلی بیشتر می‌شد و به حداقل روزی یکبار می‌رسید، آنگاه می‌توانستیم از چند نوع ناهنجاری نام بیاوریم که مهمترین آنها اوتیسم بود که البته آن هم یک ناهنجاری خطرناک نیست. بنابراین من تردیدی ندارم که دختر شما یک اوتیستیک نیست چرا که به طور میانگین او طی هر ده روز یکبار با آن مواجه شده است. بنابراین به نظر می‌رسد که نوعی تحرکات ذهنی ناشناخته هر از گاهی اورا غرق در فکر و تمرکز می کند. و از آنجا که سن او کم و تجربیات زندگی هم اندازه‌ای نیست که بتواند از تفکرات خویش بهره گیرد در نتیجه بیشتر به بهت‌زدگی منجر می‌شود. حال پیش‌بینی من این است که با بالا رفتن سن او و بیشتر شدن معلومات و تجربیات او، او برای خودش صاحب راه‌حلهای ذهنی هم خواهد شد که در نتیجه تعداد سکوتها و بهت‌زدگی‌ها در او کاهش خواهد یافت. البته این یک حدس است چرا که من کودک شما را از نزدیک ندیده‌ام و با او صحبتی هم نداشتم، اما با روندی که او با آن مواجه بوده آشنا هستم. قدرمسلم این است که جای نگرانی نیست اما باز هم اکیداً پیشنهاد می کنم که با روانشناس کودک، صلاح و مشورتی داشته باشید چرا که حداقل منفعتی که عاید شما و شوهرتان می‌شود این است که خیالتان راحت می‌شود. در ضمن یکی دیگر از دلایلی که شما باید خیالتان راحت باشد، این است که در ضریب هوشی کودکتان هیچگونه تغییر محسوسی که زنگ خطری را به صدا درآورد وجود نداشته و بلکه روند هوشی او با ضرباهنگ منظمی حرکت رو به جلوی خود را ادامه داده است و این خود به معنای آن است که شما از نظر کارایی و توان مغزی در او نباید نگران باشید. البته یک احتمال کوچک دیگری هم وجود دارد و آن نوعی تحرک ژنتیکی و یا به عبارت دیگر ارثی است بدین معنا که ممکن است در میان اجداد او چه پدری و چه مادری، کم و بیش چنین حالتی وجود داشته است که البته این یک احتمال بسیار ناچیز است. و سرانجام این را هم باید بگویم که **با سیاست شما و شوهرتان مبنی بر فرزند کمتر و زندگی بهتر، کاملاً موافقم مشروط به اینکه داشتن یک فرزند بدین معنا نباشد که شما مرتب نگران او باشید و برای هر مشکلی به انواع و اقسام پزشکان مراجعه کنید و انواع امراض را به او نسبت بدهید** و به قول قدیمی‌ها او را «یکی یکدانه» بار بیاورید. اجازه دهید او به طور طبیعی رشد کند و هر علائمی را که مشاهده می کنید، به عنوان زنگ خطر در نظر نگیرید، چرا که با چنین رفتاری درواقع قدرت مقاومت و مصونیت طبیعی او را کاهش می‌دهید و کاری می کنید که در برابر هر مشکلی احساس ضعف کند و مثل شما خودش هم نگران شود. بنابراین سعی کنید که شما هم مثل اطرافیان و اهل فامیل که از وجود کودک شما همانگونه که خودتان گفته‌اید لذت می‌برند، احساس غرور کرده و به او حس محترم بودن و از همه مهمتر سلامت و سرحال بودن را القاء کنید.

موفق و پیروز باشید

به منزل سعادت، جز از راه رحم و احسان نشانی نیست.

● محمد حجازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک ساختمان سرنوشتم را عوض کرد

دکتر شمس که فوت کرد شک نداشتم که دامادهایش به جان این خانه قدیمی می‌افتند و آن را می‌کوبند تا یک آپارتمان چند طبقه‌ای از آن دربیاورند!

همین اتفاق هم افتاد. هنوز چهلم دکتر نگذشته بود که سر و کله دلالها پیدا شد... شش ماه بعد صدای خراب شدن دیوارهای خانه می آمد و بعد هم خاکبرداری و... سر و صدا خیلی زیاد بود... روزهای آخر دوران تخصص من بود و باید امتحان «بورد» می‌دادم و با این سر و صدا هم نمی‌شد درس خواند.

یک روز با توپ پر رفتم دم در که هرچه از دهانم درمی آید به مهندس این ساختمان بگویم که از ۶ صبح تا ۶ شب صدای جوشکاری می آمد و شبها هم صدای تخلیه آهن و سیمان و... بود... آنقدر عصبانی بودم که حتی امکان داشت با مهندس دست به یقه هم بشوم...

وقتی روبروی ساختمان درحال ساخت ایستادم و داد و فریاد کردم، دیدم از لابه‌لای کوپه خاک و ردیف آجرها یک دختر ریزنقش با صورت خاکی و دست گلی آمد بیرون. تعجب کردم این دختربچه اینجا چه کار می کند؟ وقتی فریاد زدم و گفتم: مهندس این ساختمان کجاست؟

گفت: من هستم... فرمایش؟!

یکه خوردم. هم خیلی جوان بود و هم اینکه زن بود و نمی‌توانستم سرش داد بکشم و بد و بیراه بگویم. آب دهانم را قورت دادم وسعی کردم رفتار محترمانه‌ای داشته باشم. بهش گفتم مزاحمت ایجاد کردید و همسایه‌ها از دست شما کلافه‌اند...

او هم هزار دلیل و برهان آورد که کار ساختمان‌سازی بی‌سر و صدا امکان ندارد و مجبوریم آن را تحمل کنیم...

از جوابش هیچ خوشم نیامد. ولی آمادگی نداشتم که با یک زن چطور می‌شود جر و بحث کرد... از فردای آن روز به فکر چاره افتادم. دیدم این زن جوان انگار اصلاً گوشش بدهکار نیست و نمی‌خواهد با همسایه‌ها کنار بیاید. برای همین سعی کردم گوش به زنگ باشم که تا یک خلاف از او دیدم به شهرداری زنگ بزنم تا جلوی کارش را بگیرند...

خلاصه یک کتاب قوانین ساخت و ساز خریدم و هر دقیقه می‌رفتم بالای سرش و قانون را بهش گوشزد می کردم. چند باری هم پای شهرداری وسط آمد و خلاصه حسابی میانه‌مان شکر آب شده بود. او با طعنه مرا آقای دکتر صدا می کرد و من هم با طعنه به او خانم مهندس می گفتم...

این جنگ و جدالها دو سال طول کشید ولی کم کم یک آشتی ننوشته‌ای بین ما برقرار شد. دیگر یاد گرفته بود شبهایی که قرار بود سر و صدا راه بیاندازد از قبل به همسایه‌ها اطلاع دهد و من هم کمتر گیر می‌دادم.

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

پایان دو سال بلاتکلیفی عجیب

حکم طلاق بعد از دو سال دوندگی، امروز صادر شد... دو سال است که بلاتکلیف در خانه پدرم هستم و منتظرم که دادگاه حکم طلاق را صادر کند... وحید حاضر نبود از هم جدا شویم. آنقدر پول به این وکیل دادم و دوندگی کردم تا جانم را آزاد کنم...

پنج سال با وحید زندگی کردم. پنج سالی که همراه با اضطراب و بدخلقی و ناراحتی بود... دو سال هم هست که از خانه‌اش بیرون آمده‌ام... در این دو سال وحید برای اینکه لج مرا دربیاورد، زن جوانی را صیغه کرده و آورده توی خانه و زندگی من!

هرچه اصرار می کردم که بگذارد جهیزیه‌ام را از آن خانه بیاورم، قبول نکرد... هرچه من بیشتر زجر می کشم وحید احساس بهتری دارد! نمی‌دانید چقدر رفتارهایش با من بد بود... امروز وقتی حکم صادر شد انگار راه نفسم باز شد!

روزی که با وحید ازدواج کردم، فکرش را هم نمی کردم که او به قصد آزار و اذیت من با من عروسی کرده... حدود هفت سال پیش بود! احساس می کردم عاشقش شده‌ام و از همه مهمتر اینکه او عاشقم است... یک سالی از فوت مادرش می گذشت. آشنایی دو خانواده برمی گشت به قبل از فوت مادرش! خیلی بچه بودم که پدرم فوت کرد و من و مادر تنها بودیم. تا یاد دارم دایی‌ها و خاله‌ها به مادرم می گفتند شوهر کن، ولی او این کار را نمی کرد چون من هنوز بچه بودم و نمی‌خواست خدای نکرده لطمه ببینم!

کم کم وقتی خودم هم بزرگتر شدم به جرگه خاله‌ها و دایی‌ها پیوستم و بهش اصرار می کردم ازدواج کند... مواردی هم پیش می آمد و حتی چند خواستگار هم داشت. ولی شرایط آنها جور درنمی آمد! مادر انتظار داشت با مردی ازدواج کند که بتواند از نظر مالی او را تامین کند... اما بیشتر کسانی که از او خواستگاری می کردند این شرایط را نداشتند. تا اینکه یکی از دوستان دایی منصورم، آقای طالبی را معرفی کرد. در وهله اول تا مادر فهمید زن دارد و عملاً می‌خواهد مادر را به عنوان همسر دوم عقد کند جواب رد داد ولی گویا آقای طالبی سخت از مادر خوشش آمده بود و از او خواست اجازه دهد چند جلسه‌ای با هم صحبت کنند و بعد جواب نهایی را بدهد...

آقای طالبی مرد بسیار خوش قیافه و پولداری بود. مادر یک بار شام با او رفت بیرون و وقتی برگشت برایم تعریف کرد که زن آقای طالبی چند سال است که سخت بیمار است و عملاً در رختخواب افتاده و حتی هوش و حواس درست و حسابی هم ندارد... دکترها گفته‌اند عمر زیادی نخواهد کرد... آقای طالبی خسته شده و می‌خواهد همسر دیگری بگیرد... ولی تا زمانی که همسر اولش زنده است مجبور است مادرم را به عقد موقت خودش دربیاورد و وقتی آن زن فوت کرد به عقد دائم دربیایند...

اصلاً از این داستان خوشم نیامد. اما برخلاف من،

سفت کاری ساختمان که تمام شد به نظرم آمد عجب ساختمان محکم و خوبی ساخته! همه اصول ایمنی را رعایت کرده بود... هر چند روز یک بار سری به ساختمان می‌زدم. خانم مهندس ماکت ساختمان را به من نشان داده بود و همین طور پلان داخلی آن را... می‌دانستم ساختمان قشنگی می شود ولی هیچ وقت این را به خانم مهندس نمی گفتم...

اما لابه‌لای این دعواها کم کم به هم نزدیک شدیم به طوری که گاهی غرورش را کنار می گذاشت و در مورد رنگ کاشی ها و یا نصب سرویسها از من نظر می خواست. یکی دو بار هم کارگرهایش زخمی شدند و آمد سراغم تا پانسمانشان کنم... ولی لابه‌لای حرفهایمان من تاکید می کردم که او را به عنوان یک مهندس معمار قبول ندارم و او هم اصرار داشت به من بفهماند که دکتر درست و حسابی نخواهم شد. این بگومگوها همیشه ادامه داشت. اما من ته دلم به او علاقه‌مند شده بودم. دختر فعالی بود و با وجود سن کمی که داشت، خیلی زحمت می کشید و می توانست از عهده مدیریت کارگرها بر بیاید... یکدندگی‌هایش مرا اذیت می کرد ولی روی هم رفته برایم قابل احترام بود...

ساختمان به سرعت پیش می‌رفت، یواش یواش دلم شور می‌زد که اگر ساختمان تمام شود و او از این محله برود چه کنم... خیلی بهش فکر کرده بودم و می خواستم از او خواستگاری کنم اما این دست و آن دست می کردم. با مادرم هنوز راجع بهش حرف نزده بودم و انگار آن ساختمان سریع ترین ساختمانی بود که داشت ساخته می‌شد و من دلواپس تر از هر روز به آن نگاه می کردم. می‌دانستم به محض این که کارش تمام شود می‌رود و جای دیگری از شهر مشغول به کار می‌شود.

بالاخره دل به دریا زدم و یک روز به مادر گفتم تصمیم گرفتم با خانم مهندس ازدواج کنم. مادرم خندید و گفت:

-می‌دانستم... خیلی وقت است که این را توی چشم‌هایت می‌خوانم. برای همین هم پرس‌وجو کردم ببینم مادر و پدرش کی هستند، کجا زندگی می کنند و خلاصه تحقیق‌هایم را کرده‌ام.

شوکه شدم. مادرم از من جلوتر رفته بود. وقتی از خانم مهندس خواستگاری کردم، انگار او هم منتظر شنیدن این پیشنهاد بود! باور کنید زنها تیزبین‌ترین موجودات عالم هستند!

خلاصه مادرم و خانواده شکوفه (خانم مهندس) تدارک عروسی را دیدند و بالاخره من و شکوفه با هم ازدواج کردیم...

این ازدواج، خوشبختی را همراه خود آورد. من مرد خوشبختی شدم. اما هنوز بر سر خیلی چیزها با هم بحث می کنیم... حق با کی است نمی‌دانم... شکوفه، خانم مهندس سخت گیری است و من گاهی فکر می کنم باید انعطاف بیشتری داشته باشد.

حالا ۱۰ سال از ازدواج ما می گذرد. هنوز فکر می کنم آن ساختمان بی آنکه بدانم سرنوشت مرا تغییر داد...

■

مادرم قلبش نرم و مجذوب آقای طالبی شده بود.

علیرغم مخالفت من، مادرم به عقد موقت او درآمد... یکی دو سالی آقای طالبی به خانه ما رفت و آمد داشت تا اینکه همسر اولش فوت کرد و دو ماه بعد از فوت همسرش، مادرم را عقد دائم کرد! تازه آن موقع بود که من با بچه‌های آقای طالبی آشنا شدم... خوش آمدی به ما نگفتند و عملاً می دیدم که خشم غریبی در چهره همه آنهاست جز وحید!

وحید پسر کوچک آقای طالبی بود که از روز اول با من مهربان بود و سعی کرد به من نزدیک شود. من این محبت را خیلی باارزش می‌دانستم چون بقیه حسابی با خصومت رفتار می کردند. بعدها فهمیدم که در آن سالهایی که مادر به عقد موقت آقای طالبی درآمده بود، همسر اولش به طور تصادفی باخبر می‌شود و به گفته وحید روزهای آخر عمرش خیلی غصه‌دار بود و فکر می کرد شوهرش به او خیانت کرده و نگذاشته اول او از این دنیا برود و بعد زن بگیرد!

وحید بهم پیشنهاد ازدواج داد. آقای طالبی که پسرش را خوب می‌شناخت، سخت مخالفت کرد ولی ما تصمیم خودمان را گرفته بودیم...

به محض اینکه اسم وحید آمد توی شناسنامه‌ام، آزار و اذیت‌هایش شروع شد. اول گفت عروسی نمی‌خواهم بگیرم... بعد درست و حسابی خرجی بهم نمی‌داد. بدخلق بود و بهم ناسزا می گفت. خیلی زود فهمیدم که زیر آن نقاب مهربان و عاشق پیشه یک خشم و کینه‌ورزی غریبی وجود دارد...

انگار با من ازدواج کرده بود که از من انتقام بگیرد... من هم تصمیم گرفتم تحمل کنم و همه چیز را به زمان بسپارم و اجازه بدهم به مرور زمان مرا بهتر بشناسد و دست از این انتقام گیری‌ها بردارد. ولی فایده‌ای نداشت. هیچ ابایی نداشت جلوی روی من به دوست دخترش تلفن بزند. اصلاً اهمیت نمی‌داد که من شب تنها هستم و الزاماً باید به خانه بیاید... با دوستانش به سفر می‌رفت. میهمانی‌ها را بدون من می‌رفت و عملاً من هیچ نقشی در زندگی‌اش نداشتم. خیلی تلاش کردم که وضع را تغییر دهم ولی فایده‌ای نداشت... او فقط می خواست مرا زجر بدهد همانطور که مادرش ماههای آخر عمرش زجر کشید... وقتی قهر کردم و از خانه‌اش بعد از پنج سال زدم بیرون، به هفته نکشید که یکی از دوست دخترهایش به عقد موقت او درآمد و او را آورد در خانه من و با هم زندگی کردند... نمی‌دانید چه حالی شدم. امروز وقتی ماجرا را برای قاضی تعریف می کردم، وحید در جواب به قاضی گفت: این همان کاری بود که مادرزنم با مادرم کرد... هنوز کفن مادرم خشک نشده بود که آمدند تو خانه و زندگی مادرم و خود را صاحب خانه حساب کردند...

نمی‌دانم چرا من باید تاوان کار دیگری را پس بدهم! وحید آنقدر اذیتم کرد که حالا طلاق برایم راه نجات است!

دلم بدجور گرفته... بازی بدی بود... همه جوانی‌ام به باد رفت. امروز وحید بهم می گفت به محض اینکه حکم طلاق صادر شود آن زن را به عقد دائم درمی آورد و...

توی چشم‌هایم خیره شد و گفت:

-از هر دستی بدهی از همان دست پس می گیری!!

■

به کجا چنین شتابان!؟

نقدی بر رفتار اجتماعی خودمان

محمّد احمدوند—مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش—ملایر

بعضی مردم یکسویه و منفی نگر شده‌اند!

بعضی مردم مرا به یاد کارتون گالیور می‌اندازند و کاراکتر آدم کوچولویی که دائم نفوس بد می‌زد و غرغر می کرد که: «من می دونم....» دوستی دارم که دائم ایراد می گیرد و منفی بافی می کند. محال است از حرف خود هم برگردد حتی اگر همه خلاف عقیده او را داشته باشند. مشکل این است که مردم یکسویه و منفی نگر شده‌اند. من هم با آنها موافقم. در جامعه ما مشکلات زیادی وجود دارد اما آیا هیچ خوبی وجود ندارد؟ آیا همه چیز منفی و سیاه است؟ اگر به این سوال پاسخ مثبت بدهیم باید بپذیریم که خود ما هم مشکل داریم. داریم؟ یا نکند ما تافته جدا بافته‌ایم؟ بیایید همه جانبه نگر باشیم. هم بدیها را ببینیم وانتقاد کنیم _ و راه حل هم بدهیم _ و هم خوبی‌ها را. بیاییم اگر یک راننده اتوبوس خوب رانندگی کرد از او با گفتن همین نکته تشکر کنیم. اگر نانوای سر کوچه امروز نان خوبی به دست ما داد از او برای کیفیت نان امروز _ دقت کنید امروز _ تشکر کنیم. من از کارمندان اداره آب و گاز و برق که وقتی خانه نیستم یادداشت می گذارند و تلفنی اعلام میزان مصرف را می پذیرند واقعاً ممنونم. من از کارمند بانکی که با حوصله شرایط افتتاح حساب را برایم توضیح داد تشکر کردم. از مغازه داری که صادقانه کیفیت جنسش را نامطلوب می‌دانست بابت صداقتش تشکر کردم. از مسوول پیشنهادات اداره تشکر کردم که پیشنهاد مرا بررسی کرده‌اند و در یک نامه با ذکر دلیل آن را رد کرده‌اند! در واقع احترامی که آنها به من گذاشته‌اند را از امتیاز پیشنهاد بیشتر دوست دارم. بیایید هر جا هر خوبی دیدیم _ حتی کوچک _ با ذکر همان خوبی تشکر کنیم.

بعضی مردم حق الناس را فراموش کرده‌اند!

خسته از سر کار آمده‌ام. می خواهم چرتی بزنم که صدای ضبط صوت یک اتومبیل که از کوچه می گذرد از خواب بیدارم می کند. تا شب سر درد دارم. فکر می کنم پلیس باید با این مزاحمان صوتی که کم هم نیستند برخورد جدّی‌تری داشته باشد. مشکل این است که مردم حق الناس را فراموش کرده‌اند. مردم در عقاید و رفتار و کردار خود آزادند. من هم به این آزادی اعتقاد دارم اما این تا زمانی است که آزادی ما آزادی شخص دیگری را سلب نکند. آزادی تا زمانی است که برای دیگران مزاحمتی ایجاد نشود. راستی اگر خودمان بیمار باشیم یا خسته و کسی با صدای بلند ضبط ماشینش بیدارمان کند چه احساسی پیدا می کنیم؟ اگر بعد از یک ساعت که سر صف نانوایی ایستاده‌ایم کسی که تازه آمده بخواهد بدون نوبت نان بگیرد چه کار می کنیم؟ اگر منشی فلان دکتر با پارتی کسانی را لابلای مریضهای دیگر به داخل بفرستد عصبانی نمی‌شویم؟ یادمان باشد دست بالای دست بسیار است و اینکه ما هر مرام، عقیده، و دینی داشته باشیم رعایت حق مردم نشانه فهم و فرهنگ ما است. گرانفروشی و کم فروشی و کم کاری و کاربد تحویل مردم دادن یعنی زیر پا گذاشتن حق مردم.

یک گدا برای بی آبرو ساختن ملتی کافی است

●مثل یونانی

ترازو

امیر پرندک

دیواره سبز در بزرگراه همت

از آنجایی که فضای سبز عمودی باعث بهبود سیما و منظر شهری می‌شود دیواره سبز در جنوب بزرگراه همت و شمال پارک شریعتی به عنوان پایلوت در متراژ ۲۲۰ مترمربع احداث شد.

به گزارش روابط عموی شهرداری منطقه ۳، معاون امور شهر و فضای سبز شهرداری این منطقه با بیان این مطلب گفت: از بعد اجتماعی دیوارهای سبز با ادغام طبیعت و ساختمان و زیباسازی محیط زندگی شهروندان، موجب ایجاد و ارتقاء نشاط شده، به سلامت جسمی و روانی شهروندان کمک شایانی می کند.

خانجانی با بیان این موضوع که تاکنون بلندترین دیوار سبز در دنیا ۳۵۰ مترمربع است اما این متراژ در محدوده منطقه ۳ به ۴۰۰ مترمربع می رسد افزود: دیواره سبز به صورت غبارپاشی و آبیاری قطره‌ای در دو نوبت صبح و عصر شستشو می‌شود.

وی با اشاره به کسب رتبه نخست فعالیت‌ها و عملکرد اداره فضای سبز معاونت امور شهری و فضای سبز در میان مناطق ۲۲ گانه شهر تهران یادآور شد: توسعه فضای سبز حاشیه بزرگراه شهید چمران، ۴۷ هزار مترمربع توسعه شبکه آب‌رسانی در منطقه، راه‌اندازی مخزن ذخیره آب از جمله شاخصه‌های این موفقیت به شمار می آید و این امر محقق نمی‌شد مگر با حمایت‌های بی‌دریغ آقاتقی شهردار منطقه و مختاری مدیرعامل سازمان پارک ها.

کشف ۱۰ کیلو حشیش

ده کیلوگرم حشیش با تلاش ماموران بازرسی حوزه، پاسگاه پلدختر کشف و ضبط شد.

گزارش خبرنگار اطلاعات هفتگی حاکی از آن است، فرماندهی نیروی انتظامی پلدختر در این باره گفت: ماموران نیروی انتظامی در محور جاده اندیمشک پلدختر در حوزه پاسگاه جلوگیر به یک دستگاه سواری پژو مشکوک شدند. هنگام بازرسی از این خودرو ۱۰ کیلوگرم حشیش که به طور ماهرانه‌ای در آن جاسازی شده بود کشف گردید.

وی اضافه کرد دو نفر از سرنشینان خودرو دستگیر و به همراه مواد مکشوفه تحویل مقامهای قضایی شدند.

پلدختر - خبرنگار اطلاعات هفتگی

استقبال از پرواز

مدیر فرودگاه مهرآباد به خبرنگار اطلاعات هفتگی گفت: پروازهای این فرودگاه به طور منظم برقرار است.

وی اعلام کرد در طول هفته ۵ پرواز به صورت منظم از فرودگاه خرم‌آباد به مقصد تهران انجام می‌شود و دو شرکت خصوصی مجری این پروازها هستند.

وی اضافه کرد از فرودگاه خرم آباد به فارس و قشم نیز پرواز دایر است.

علیرضا کاوان گفت: کمتر اتفاق افتاده پروازهای فرودگاه منتفی و یا با تاخیر انجام شود. وی در پایان افزود؛ استقبال خوبی از پروازهای فرودگاه خرم‌آباد صورت گرفته است و فرودگاه خرم آباد آماده افزایش پروازهاست.

محمد الوندی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

حل اختلاف یعنی چه؟

دو سال است که سر و کارم به دادگاه افتاده است. شعبه مربوطه پرونده را به یکی از شوراهای حل اختلاف ارجاع داده است. متاسفانه بعد از گذشت ۱۸ ماه و تعویض چند شورای حل اختلاف فقط حرف زده شده و با رفت و آمدهای مکرر وقت تلف شده است. متاسفانه مشکل که حل نشده سخت‌تر هم شده است.

اظهارات شاکی

آیا بهتر نیست قوه قضاییه با گماشتن افراد حاذق در رفع اختلاف‌ها بکوشد نه اینکه بیشتر کند؟

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

قابل توجه خوانندگان و همکاران مجله

یکی از وظایف صفحه ترازو رسیدگی به موقع نامه‌های ارسالی از سوی شما خوانندگان عزیز و همکاران گرامی است.

بدون شک نامه‌هایی که با خط خوش و نگارشی روان به طرح مشکلات و اخبار پرداخته‌اند زودتر مورد رسیدگی قرار می گیرند. با توجه به اینکه نامه رایانه‌ای (پاکت مجازی) و یا همان ایمیل مرسوم شده است و دیگر کمتر کسی به آن دسترسی ندارد، ترازو تقاضا دارد از این پس حتی‌الامکان مطالب خود را اعم از خبر، گزارش، مصاحبه و نقد به آدرس Ketabekhob@gmil.com ارسال نمایید تا در کمترین زمان ممکن نسبت به چاپ آنها اقدام شود.

با تشکر – پرندک

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ترتیبی می‌دادند تا اختلالات موج «اف.ام» در آبدانان برطرف شود و اهالی این خطه از کشور هم از برنامه‌های مفید «اف.ام» استفاده کنند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** جایگاه‌های سوخت طبیعی C.N.G براساس وعده‌های مسوولان هرچه زودتر در ساوه دایر می‌شد تا دارندگان خودروهای دوگانه‌سوز هم در تامین گاز مورد مصرف وسیله‌های خود با دشواری روبرو نباشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان راهداری لواسان که جاده‌های روستاهای کُند علیا و سفلی را که برای تعریض تخریب کرده‌اند بعد از ۷ سالی که به امان خدا رها کرده‌اند آسفالت کنند تا روستایی‌های منطقه در ایاب و ذهاب خود مشکل نداشته باشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** خانه کارگر قزوین برای عضویت کارگران شهر صنعتی البرز قزوین که بیمه شده سازمان تامین اجتماعی هستند برای هر نفر ۱۲ هزار تومان حق عضویت طلب نکنند که وجاهت قانونی ندارند چرا که آنان بیمه تامین اجتماعی هستند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان همه شهرستان‌های کشور نسبت به اسباب‌بازی‌های پارک‌ها بذل توجه می کردند و همه اسباب‌بازی‌ها را بازسازی و دوباره سازی می کردند تا در فصل تعطیلی مدارس بچه‌ها از وسایل بازی درست و حسابی در پارک‌ها استفاده می کردند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری‌های همه شهرستان‌ها به میدان‌های تره‌بار بیش از پیش سر بزنند تا گرانی افسار گسیخته بیش از این خود را در نرخ میوه‌ها نشان ندهد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان صدا و سیما کوشش کنند تا با پخش سریال‌ها و برنامه‌های سرگرم کننده و آموزنده اوقات فراغت دانش‌آموزان و شهروندان را به نحو احسن پر کنند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** بیمه‌های تامین اجتماعی و دیگر بیمه‌های دولتی ترتیبی دهند تا بیمه شوندگان مجبور نباشند قسمت اعظم سهم بیمه را خود پرداخت کنند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** راهنمایی و رانندگی بیشتر به فکر جلوگیری از بروز حوادث رانندگی باشد تا جان انسان‌های بی گناه در اینگونه حوادث از بین نرود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان بیش از اینها اتوبوس‌های خط‌های مختلف شهری را کنترل کنند تا اتوبوس‌ها به موقع و منظم شهروندان را به مقصد خود برسانند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مقام‌های مسوول ترمز گرانی‌ها را بکشند تا مردم در شرایط تحریم اقتصادی بیش از پیش در مضیقه نباشند.

تصاویر میکروسکوپی

هیولاهای خانگی

عکاس علمی مشهوری با استفاده از میکروسکوپ الکترونی مجموعه تصاویری از هیولاهای خانگی به ثبت رسانده است که می تواند دیدنی و در عین حال شگفت انگیز باشند.

این عکاس بنام «استیو اشمایسنر» و ۶۱ ساله است و با کمک میکروسکوپ الکترونی بسیار قدرتمندی موفق به ثبت تصاویری از جهان میکروسکوپی حشراتی شده است که در کنار ما به صورت مخفیانه و یا آشکار زندگی می کنند. حشراتی که پس از میلیونها بار بزرگنمایی بیشتر به هیولاهای وحشتناک فیلمهای هالیوودی شباهت دارند تا یک موجود میکروسکوپی.

این عکس‌ها پس از میلیونها بار بزرگنمایی چهره واقعی کرمهای ریز مانند سوسک آرد، مگس ها و ککهایی که در فرش و مبلمان و کابینتهای خانه های مسکونی کمین کرده‌اند را به وضوح نشان می‌دهد.

محمد رضا ناظمی

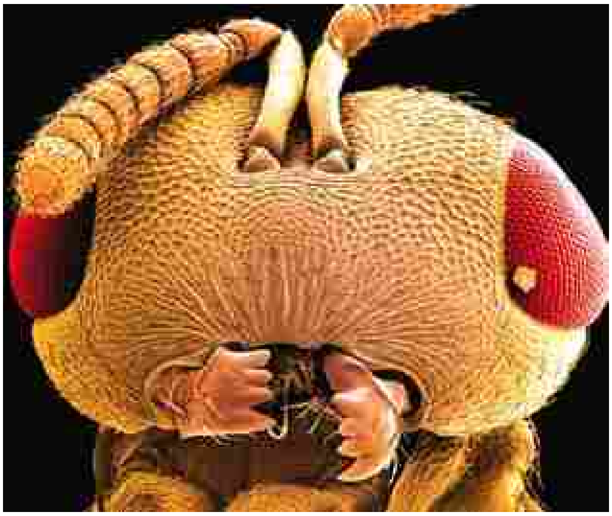
زنبور

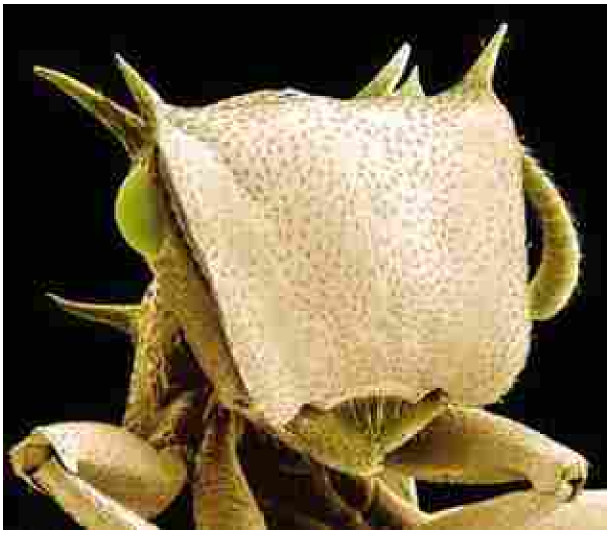
مورچه

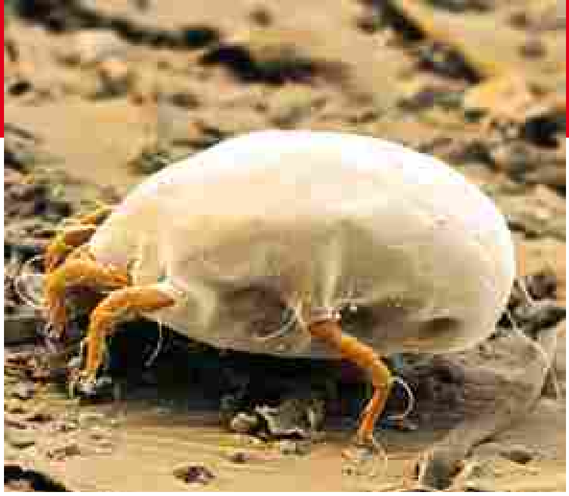
کرم خاک که در لایه های مرده پوست زندگی می کند

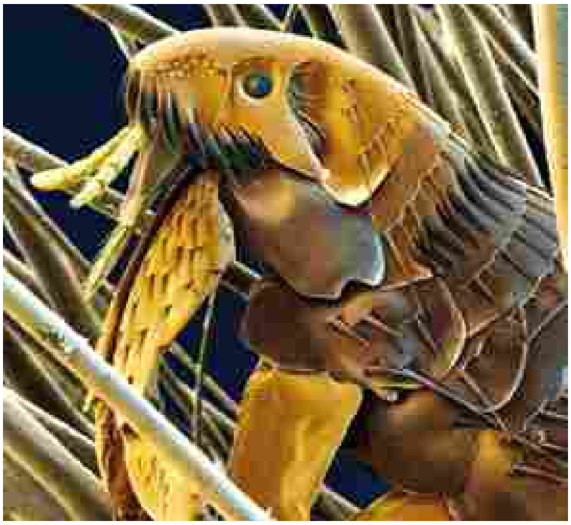
کک گربه در زیستگاه مورد علاقه اش بدن گربه

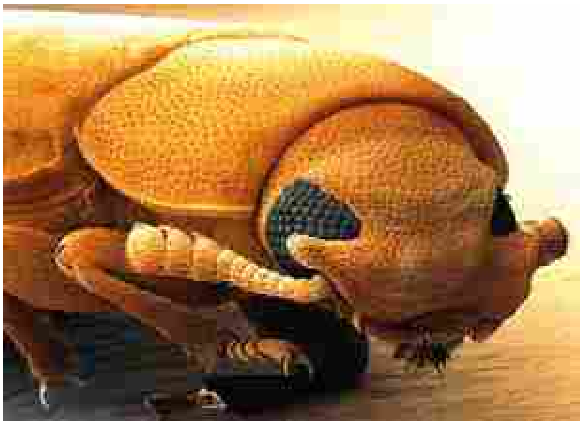
سوسک آرد که به دلیل علاقه به انواع بیسکوئیت و پاستا در کابینتهای خانه ها به وفور دیده می شود

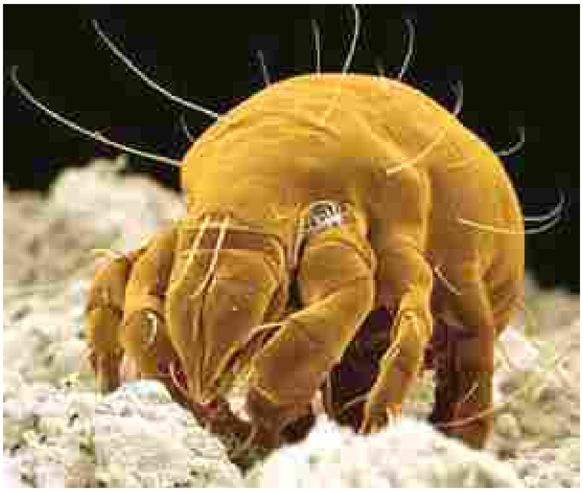
کرم پنیر از زیر رده ی Acari که از تندویان بسیار ریز می باشد که انگل جانوران، گیاهان و خوراک بوده و گاهی بیماری زا هستند

از وقتی که برای مردم مشهور شده‌ام برای خودم گم شده‌ام

● مائده

«اتول» بدبختِ آقاوحید

احمدعلی یزدان‌شناس - آباده

«احمدعلی یزدان‌شناس» نویسنده خوش ذوق و خوش قریحه بار دیگر با نوشتن داستان «اتول بدبخت آقاوحید» طبع طنزپرداز خود را با توانایی و ظرافت ذهنی و درونی شده به منصه ظهور رسانده است.

از این داستان‌نویس نام آشنا تاکنون چند داستان در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

تابستان سال ۵۵ بود. پسرعمویم قصد خرید یک اتومبیل دست دوم را داشت. چون خودش از ماشین چیزی سر درنمی‌آورد از من خواهش کرد در این امر مهم به او کمک کنم. از آنجایی که من چند دفعه با وانت پیکان برادرم به در و دیوار زده بودم حالا هر کس قصد خرید حتی یک الاغ را داشت از من راهنمایی می‌خواست. فکر می کردند خیلی سرم می‌شود. به هرحال، همراه او به شهر نزدیک روستایمان رفتیم. در آن روزها مثل حالا نبود که توی هر خیابان چند بنگاه و نمایشگاه اتومبیل وجود داشته باشد. هر کس یک ماشین دست دوم و ارزان می‌خواست باید به گاراژ یا تعمیرگاهی می‌رفت و نمایشگاه، بیشتر مخصوص اتومبیل‌های نو و دست اول خارجی بود. با پرس و جوهایی که کردیم یکراست به گاراژ شخصی معروف به «رضا بنزی» رفتیم. وحید پولها را توی پیراهنش گذاشته بود که حسابی قلمبه شده و منظره خنده‌داری به وجود آورده بود. گاراژ رضابنزی تقریباً بزرگ بود و تعدادی اتومبیل با کاپوتهای بالازده در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد و چند مکانیک هم مشغول تعمیر آنها بودند. صاحب گاراژ یعنی رضابنزی هم با توجه به گرمی هوا توی دفترش که آلونکی با دیوارهای بلوکی و سقفی چوبی بود، پشت میزی فکسنی نشسته بود و زیر باد پنکه قراضه‌ای روی برگ فاکتور چیزی می‌نوشت. با ورود ما سرش را بلند کرد و در جواب سلام ما سری تکان داد و گفت: بفرمایید...

من به عنوان یک کارشناس و آدم خبره بادی به غبغب انداخته و گفتم: یک ماشین سواری می‌خواهیم!

رضا بنزی نگاهی به ما دو جوان نوزده بیست ساله انداخت و گفت: بسیار خوب. کرایه یا خرید؟

وحید دستی به سینه‌اش زد و گفت: خرید. پولش را هم نقد می‌دهیم.

آقارضا بلند شد. لبخندی زد و به ما تعارف کرد که روی دو صندلی شکسته کنار دیوار بنشینیم و از فلاسک دو چای سیاه و بدمزه برایمان ریخت و گفت: که اینطور، ماشین می‌خواهید. اتفاقاً خیلی خوش موقع رسیدید، یک ماشین دارم ماه! عروس! رخش! باب شما جوانها که سوارش شوید و توی خیابانها تک‌چرخ! بزنید و برای خودتان خوش باشید و یللی و تللی بکنید!

آب از لب و لوچه وحید راه افتاده بود. رضا بنزی ما را به محوطه گاراژ برد تا ماشین را نشانمان دهد. ماشین در گوشه گاراژ کنار دیوار پارک شده بود. یک اپل سفیدرنگ بود که چند قسمتش تورفتگی داشت و بعضی جاها رنگش رفته و سپر جلویش هم آویزان شده بود. رضابنزی اطراف ماشین می‌چرخید و به‌به و چه‌چه می کرد. من کاپوت ماشین را بالا زدم و مشغول وارسی موتور آن شدم، اما دریغ از یک ذره سر درآوردن! ولی برای اینکه جلوی رضابنزی کم نیاورم اینطرف و آنطرف را با دقت تمام زیر نظر گرفتم و چند بارهم اهن و اوهون کردم. وحید چشم به دهان من دوخته بود. سری تکان دادم و گفتم: خوبه! حرف نداره! می‌بینی موتور چقدر روغنی و چرب و چیلی است؟ این نشان می‌دهد که تازه تعمیر شده و تا صبح قیامت مثل ساعت برایت کار می کند!

با این تعریف من گل از گل رضابنزی شکفت و دستی به پشت شانه‌ام زد و گفت: احسنت، خوشم آمد، معلوم می‌شود که آقا واقعاً از ماشین و موتور خیلی خوب سر درمی‌آورند!

من هم در جواب بادی به غبغب انداختم و سرفه‌ای تحویلش دادم. وحید دستپاچه پولهای قلمبه را از توی پیراهنش درآورد و گفت: بفرمایید! همین ماشین را برمی‌دارم!

انگار می‌ترسید رضابنزی از معامله پشیمان شود! اما صاحب گاراژ خنده‌ای کرد و گفت:

بفرمایید دفتر، باید قولنامه بنویسیم!

توی آلونک یادمان آمد که هنوز قیمت ماشین را نپرسیده‌ایم. آقارضا بعد از اینکه کلی از ما تعریف کرد و گفت که ابتدا تصمیم داشته این ماشین را به هیچ قیمتی از دست ندهد و برای دامادی پسرش که حالا هنوز کلاس دوم ابتدایی است نگهدارد اما چون از ما خوشش آمده حاضر است آن را با مقداری تخفیف با قیمت ده تومان به مابفروشد، یعنی ده هزار تومان. توجه داشته باشید که ده هزار تومان در آن سالها خیلی ارزش داشت. نزدیک بود که دود از سوراخهای گوش من بیرون بزند. وحید که گریه‌اش گرفته بود. چون کل پول او به هفت هزار و پانصد تومان هم نمی‌رسید. خلاصه چانه زدنها شروع شد. بالاخره بعد از حدود یکساعت رضابنزی حاضر شد ماشین را به مبلغ هفت هزاروسیصد تومان تحویل ما دهد و درضمن دستی هم به سروگوش ماشین بکشد. قولنامه نوشته شد و بعد از امضا، اسکناسهای ده تومانی و بیست تومانی و پنجاه تومانی جلوی آقارضا تلی به وجود آوردند و به همین راحتی ما صاحب یک ماشین شدیم. دیگر نه احتیاجی به محضر بود و نه تعویض پلاک و هزینه‌های اضافی دیگر و کارت سوخت وغیره. تا رضابنزی پولها را شمارش کند ما یک باردیگر به سراغ ماشین رفتیم که یکی دو نفر داشتند سپرش را جوش می‌دادند و در و پیکرش را چکش‌کاری می کردند. آقارضا هم که شمردن پولها راتمام کرده بود آمد و طرز کار با آن را یکبار برایمان شرح داد وماشین را روشن کرد و بعد از اینکه یکبار دیگرتوجه ما را به صدای نرم موتور جلب کرد برای خرید آن به ما تبریک گفت. موتور کمی ریپ می‌زد و هرچند دقیقه یکبار صدای تتلقی از آن شنیده می‌شد. آقارضا توضیح داد که این صدا به خاطر تازه تعمیر بودن موتور است و تاچندی دیگر نرم و روان می‌شود. بعد ازاینکه به هرکدام از شاگردها نفری بیست تومان انعام دادیم، من پشت فرمان نشستم وماشین رابه حرکت درآوردم، چون وحید هنوز گواهینامه نداشت و نمی‌توانست در شهر رانندگی کند. توی روستا پدر وحید قوچ بزرگی جلوی ماشین به زمین زد و مقدار زیادی ازخون حیوان زبان بسته را به اطراف ماشین مالید و گوشتش را هم بین اهالی قسمت کرد. قرار شد چندین جلسه در بیرون از روستا من به آقاوحید تعلیم رانندگی بدهم و همین که توانست کمی ماشین را عقب و جلو ببرد برای دریافت گواهینامه اقدام کند. عصر همان روز ماشین را به بیرون روستا در جاده‌ای که به سمت کوهها می‌رفت و بیشتر اوقات شتر هم در آن پر نمی‌زد بردم و در آنجا وحید پشت فرمان قرارگرفت و بعد ازاینکه چندین بار به هنگام حرکت ماشین را خاموش کرد توانست آن را راه بیندازد و تا هنگام غروب دیگر می‌توانست تقریباً رانندگی کند.

به هنگام بازگشت به روستا بعد از کمی استراحت وقتی وحید می‌خواست استارت بزند ناگهان صدای وحشتناکی از داخل کاپوت شنیده شد و دودی بیرون آمد و دیگر هرچه استارت زدیم روشن نشد که نشد. وحید با رنگی پریده به من خیره شده بود. من هم نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. کاپوت را بالا زدم اما چیزی سر درنیاوردم. وحید گفت: نکند بنزین تمام کرده؟ در جواب پشت ماشین را تکان دادم. صدای شلپ شلپ بنزین می آمد! در این وقت عباس آقا موتورچی روستا که از سرکشی به تلمبه خانه برمی‌گشت با موتورش کنار ما توقف کرد. بعد از احوالپرسی جریان را پرسید. من برایش ماجرا را شرح دادم. او که خود به واسطه شغلش از موتور کمی سر درمی‌آورد به سراغ ماشین آمد و بعد از کمی وارسی سری تکان داده گفت: به گمانم یاتاقان سوزانده. شایدهم روغن به موتور نرسیده و...

من گفتم: غیرممکن است. این ماشین، تازه تعمیر شده.

عباس آقا با پوزخندی گفت: تازه تعمیر؟! این ماشین از روز اول هم فکر نمی کنم آچار به موتورش خورده باشد... بچه‌ها، گولتان زده‌اند! تا دیر نشده ببرید پسش بدهید!

او وقتی که قیمت خریدماشین را دانست چنان محکم با یک دست به پشت دست دیگرش کوبید که صدایش تا کوچه پشتی رفت! و بعد گفت: ای احمق‌ها! شما چه کارتان به خرید ماشین؟ زود ببرید به فروشنده پسش بدهید که تا نوک پا سرتان کلاه رفته.

قیافه وحید دیدنی بود. تیرش می‌زدی خونش در نمی‌آمد. مثل گاو که نگاه به کارد می کند، به من خیره شده بود. من گفتم: به من چه. من از کجا می‌دانستم که موتور ماشین عیب دارد؟ نزدیک بود دست به یقه شویم و همدیگر را زخمی کنیم که عباس آقا ما را از هم جدا کرد و گفت: به جای جر و دعوا راه بیفتید تا غروب نشده ماشین را به صاحبش پس بدهید!

امامشکل این بود که ماشین روشن نمی‌شد و ما هم وسط بر بیابان بودیم. خوشبختانه تانزدیک روستا راه سرازیری بود و بعد از کمی هل دادن ماشین با موتور خاموش تا نزدیک روستا رفت و بعد هم از اصغر تراکتوری خواستیم که آن را بکسل کند و به گاراژ رضابنزی برساند. هنوز خورشیدغروب نکرده بود که تراکتوراز جلو وماهم نشسته دراپل، از پشت سر وارد گاراژ شدیم. اصغر تراکتوری بعد از رساندن ما کرایه‌اش را گرفت و رفت و ماهم به سراغ آقارضا رفتیم که مشغول تعمیر یک وانت تویوتا بود. صبر کردیم تا کارش تمام شد و بعد جلو رفته سلام کردیم. انگار ما را برای اولین بار می‌بیند، بدون دادن هیچگونه آشنایی در جواب سری تکان داد. من با کمی من و من گفتم: راستش آمده‌ایم ماشین راپس بدهیم.

چشمی ریز کرده گفت: کدام ماشین؟

اپل را که مثل یک اسب زخمی در چند قدمی‌مان بالب ولوچه آویزان ایستاده بود، نشانش دادم. درحالی که با کهنه‌ای روغنی دستهایش را پاک می‌کرد به سمت ماشین رفت و کمی اطرافش چرخید و بعد گفت: می‌خواهید ماشینتان را بفروشید؟

روی کلمه «ماشینتان» تاکید کرد. من به تندی گفتم: اوستا، مگر یادت نیست؟ ما همین امروز صبح این اپل را از شما خریدیم.

آقارضا سری تکان داده گفت: از من؟ این ماشین؟ شوخی‌اتان گرفته بچه‌ها؟ من صبح یک عروس تحویل شما دادم. بعد از چند ساعت شما یک عجوزه برداشته آورده‌اید می‌گویید همان است. باعروس من چه کردید!؟

درجواب هرچه قسم می‌خوردیم که همان ماشین است، مگرقبول می‌کرد؟! خلاصه هر کار کردیم نتوانستیم به او ثابت کنیم که ما بلایی به سر ماشین یا به قول خودش عروسش نیاورده‌ایم. گفتیم: حالا می‌گویید چکار کنیم؟

درجواب سری تکان داده گفت: این شد یک حرفی. اگر شما بخواهید این عجوزه را به جای عروس دسته گل صبح از شما پس بگیرم اصلا وابداً. حرفش رانزنید. اما اگر تصمیم دارید آن را بفروشید آن حرف دیگری است. من از شما می‌خرمش.

با ذوق فراوان من و وحید با هم گفتیم: خدا پدرت را هم بیامرزد، ما فروشنده‌ایم.

پیش خود می‌گفتیم که حتی اگر با صد تومان پایین‌تر هم ماشین را از ما بخرد باز هم راضی هستیم. رضابنزی مثل اینکه ماشین را برای اولین بار می‌بیند شروع کرد به چرخیدن به دور آن و ایراد گرفتن. می‌گفت: اینجایش که اینطوری است آنجایش که آنطوری است. موتورش هم که تعمیر کامل لازم دارد. صافکاری و رنگ آمیزی هم که می‌خواهد و....

خلاصه بعد از اینکه خوب توی سر «مال» کوبید، گفت حاضر است که آن را به قیمت سه هزار تومان از ما بخرد. انگار یک نفر با مشت کوبید توی سر من. وحید هم درجاغش کرد! هرچه التماس کردیم، تهدید کردیم، زیربار نرفت که نرفت. می گفت: تازه من دارم به شما دوتا ارفاق می کنم. همین عجوزه را هرجا که ببرید دوهزار تومن هم ازتان نمی‌خرند.

بورس اتومبیل

دیگر شب شده بود و او هم اصرار داشت ماشینمان رابرداریم وببریم، چون می‌خواهد گاراژ را تعطیل کند. بالاخره بعد از چانه زدنهای بسیار حاضر شد هزار تومان بگیرد و ماشین را برایمان تعمیر کند. با خودمان گفتیم بهتر است هزار تومان ضرر کنیم تا با چهار هزار تومان زیان ماشین هم نداشته باشیم. خلاصه بعد از یک هفته ماشین تعمیر شد و با سلام و صلوات به خانه بردیمش و بعد از چند روز هم وحید گواهینامه‌اش را گرفت و بعد از آن وحیدآقای ما مانند مدیرکل‌ها با لباسهای شیک و پیک و کراوات زده و باد به غبغب انداخته پشت فرمان ماشین می‌نشست و به محل کارش به شهر می‌رفت و کلی هم به مردم پز می‌داد. اما ناگهان اتفاقی افتاد!

خانه پدری وحید در چند کوچه پس کوچه تنگ و باریک قرار داشت و او نمی‌توانست ماشین را به داخل خانه و یا حداقل جلوی آن ببرد. به همین خاطر مجبور می‌شد آن رازیر سایه درختی، نزدیک جوی آب پارک کند. البته آن روزها مثل حالا دزدبازار نبود که در روز روشن شتر را با بارش ببرند و کسی هم به کسی نباشد. اما از شانس بد وحید مشکل دیگری به وجود آمد. یک روز ظهر که وحید ماشین را زیر درخت پارک کرد و برای خوردن ناهار به خانه رفت، همین که دست و صورتش را شست و خواست کنار سفره روی زمین بنشیند، پسر کوچک خواهرش خبر آورد که:

دایی چرا نشسته‌ای که ماشینت را بردند!.

وحید مثل ترقه از جا پرید و پابرهنه به سر کوچه دوید و چشم انداخت و دید که یکی از بچه‌های هم‌ولایتی به نام جلال پشت فرمان نشسته و ده، دوازده نفر دیگر را هم هر جا می‌شده سوار کرده و راه سربالا به سمت کوه را درپیش گرفته‌اند. وحید مقداری به دنبالشان دوید و داد و فریاد راه انداخت و چون دید به گردشان نمی‌رسد، پاره سنگ بزرگی به طرفشان پرتاب کرد که صاف رفت و خورد به چراغ عقب و آن را خرد کرد. اما راننده بدون اعتنا پایش را بیشتر روی گاز فشار داد و ماشین پشت ابری از گردوخاک ناپدید شد. وحید درحالی که همچنان فحش‌های چارواداری می‌داد ناچار به خانه برگشت. وحید ساعت سه عصر باید به سر کار می‌رفت. او انتظار نداشت دیگر ماشینش را ببیند. اما وقتی از کوچه بیرون آمد چشمش به اپل افتاد که سر جایش پارک شده بود. دوری اطراف آن زد و متوجه شد که خوشبختانه بچه‌ها زیاد اذیتش نکرده‌اند، اما تقریباً تمام بنزین را مصرف کرده بودند. چون محیط روستا کوچک بود و همه تقریباً با هم فامیل بودند و همدیگر را می‌شناختند. وحید نمی‌توانست به خاطر این کار بچه‌ها زیاد اوقات تلخی راه بیندازد و فقط به همین اندازه اکتفا کرد که به سراغ سردسته بچه‌ها که درضمن رانندگی اپل را هم به عهده داشت رفت و کمی سر و صدا کرد و راهی محل کارش شد. اما قضیه به همینجا ختم نشد. از آن پس همین که وحید به ماشینش پشت می کرد چه شب وچه روز بچه‌ها بلافاصله به داخل آن می‌چپیدند و راهی کوه و بیابان می‌شدند. دیگر به هیچ وجه زور وحید به آنها نمی‌رسید. هرچه هم ماشین را قفل و زنجیر می کرد بچه‌ها سر سه سوت بازش می کردند و عروس «دسته گل» وحید را به کوه و بیابان می‌بردند. چقدر خرج روی دست وحید گذاشتند، بماند. بنزین و روغنش به کنار. هرچند بعضی وقتها بچه‌ها کمی معرفت به خرج می‌دادند و از تراکتور اصغر تراکتوری کمی گازوییل کش می‌رفتند و یا از خانه‌اشان نفت می‌آوردند و داخل باک اپل می‌ریختند و ماشین زبان بسته بعضی اوقات چنان نعره می کشید و دود می کرد که روز روشن به شب تار تبدیل می‌شد. البته از صدقه سر اپل تقریباً بیشتر اهالی رانندگی را یاد گرفتند. یک روز وحید فهمید که جلال به اهالی در مقابل دریافت پول تعلیم رانندگی می‌دهد. وحید رفت و یقه جلال را گرفت و گفت: آخه لامصب، حداقل نصف این پول به من

بقیه در صفحه ۶۲

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

راز سلامتی استخوانها

زنان در سنین بالا اغلب به پوکی استخوان مبتلا می‌شوند و از هر چهار زن به طور معمول یک نفر دچار از دست دادن توده استخوانی می‌شود.

متخصصان مرکز تحقیقات پزشکی مایو کلینیک، شش روش ساده اما کارآمد برای تقویت استخوانها و نیز جلوگیری از تحلیل رفتن استخوانی ارائه کرده‌اند.

این محققان می گویند؛ اولین راهکار این است که به رژیم غذایی خود سبزی اضافه کنید. اغلب فرآورده‌های دامی مانند شیر و پنیر دارای مواد غذایی لازم مانند کلسیم و پروتئین هستند اما هنگام مصرف شیر گاو و یا فرآورده آن، میزان بالای پروتئین موجود در آن، خون را اسیدی می کند و باعث می‌شود که بدن برای برقراری تعادل، کلسیم را از استخوان دفع کند و نتیجه این می‌شود که بیشتر از میزان کلسیمی که مصرف می کنید، این ماده معدنی از بدن خارج می‌شود.

به علاوه مولکول های پروتئینی موجود در شیر نسبت به آن چه که سیستم گوارشی انسان قادر به هضم آن است، بزرگتر هستند و در نتیجه سیستم دفاعی بدن، این مولکول های پروتئینی را به عنوان یک جسم خارجی و یا آلرژی زا دفع می کند. به همین علت است که اغلب مردم پس از مصرف فرآورده‌های لبنی احساس خستگی مفرط، کاهش در قدرت تمرکز و تولید بیش از حد مخاط می کنند. بدن بعضی افراد نیز فاقد آنزیم های لازم برای هضم درست قند موجود در مواد لبنی است.

لازم به ذکر است که مصرف فرآورده‌های لبنی برای این افراد، معده درد، نفخ و اسهال ایجاد می کند. بنابراین بهترین روش جلوگیری از پوکی استخوان، استفاده از کلسیم های قابل جذب موجود در سبزی های برگ دار، حبوبات و دانه‌های خوراکی است.

راهکار دوم این است که آب پرتقال بنوشید. کلسیم و ویتامین D برای سلامت استخوانها لازم است. به طور معمول شیر بهترین ماده غذایی برای داشتن استخوانهای مستحکم است اما بررسی های اخیر نشان داده که بدن قادر است، ویتامین C و D را به همان آسانی که از شیر جذب می کند از آب پرتقال نیز جذب کند. علاوه بر آن، آب پرتقال سرشار از ویتامین C است که یک آنتی اکسیدان قوی است که در جذب کلسیم بدن کمک می کند. توجه داشته باشید از آن جا که اسید استیک موجود در آب میوه می‌تواند، مینای دندان را از بین ببرد، پس از مصرف این نوع آب میوه، دندانهای خود را مسواک بزنید.

به عنوان راهکار سوم محققان توصیه می کنند که در ساعت های اولیه و آخر روز آفتاب بگیرید. نور خورشید، ویتامین D تولید می کند که برای سلامت استخوانها، عملکرد درست سیستم ایمنی و مقاومت در مقابل سرطان، لازم است.

برای بهره‌مندی بهتر از نور خورشید قبل از ساعت ۹ صبح و پس از ساعت ۴ بعدازظهر در فصل تابستان و قبل از ۱۰ صبح و پس از ساعت ۳ بعدازظهر در فصل زمستان در معرض نور خورشید قرار بگیرید. اما اگر قصد دارید در وسط روز در معرض نور خورشید قرار بگیرید از کرم ضد آفتاب، کلاه و لباس‌های پوشیده استفاده کنید.

چهارمین راه حل توجه به این نکته است که نوشیدنی های گازدار برای سلامت مضر هستند. درست است که یک نوشیدنی خنک به خصوص اگر رژیمی هم باشد در یک روز گرم لذت بخش است و از این که بدون کالری است، خیال شما راحت است اما کالری تنها اشکال این نوع نوشیدنی ها نیست، بلکه اسید فسفریک موجود در آن، کلسیم استخوانها را کاهش می دهد. پس اگر خطر بالای پوکی استخوان شما را تهدید می کند، بهتر است که از مصرف این نوع نوشیدنی ها بپرهیزید.

در راهکار پنجم توصیه می‌شود که مکمل های کلسیم را صحیح مصرف کنید. برای جلوگیری از پوکی استخوان از جوانی اقدام کنید. به طور منظم ورزش های قدرتی انجام دهید و از ۳۵ سالگی مکمل های کلسیم را مصرف کنید.

نکته ششم، توجه به ارتباط بین ریزمغذی ها با استخوانهای مستحکم است. کلسیم، منیزیم و ویتامین D املاحی هستند که تاثیر زیادی در حفظ سلامت استخوانهای بدن دارند، در حالی که اغلب ریزمغذی های لازم برای تشکیل استخوان مانند منگنز، روی، مس و ویتامین D مورد بی توجهی قرار می گیرد. ویتامین K موجود در سبزی های برگ دار نیز برای استخوان سازی لازم است.

وزن کیف باید چقدر باشد؟

وزن کیف و یا کوله پشتی باید حداکثر یک دهم وزن فرد باشد.

دکتر مرادی متخصص ارتوپد با بیان این مطلب گفت: وزن بیش از حد کیف و کوله پشتی و یا حمل مداوم آنها، عوارض زیادی را برای ستون فقرات افراد به ویژه دانش آموزان در پی دارد. وزن کیف و یا کوله پشتی باید بین دو اندام فوقانی تقسیم شود و در هنگام استفاده از کیف دستی باید به تناوب از هر دو دست برای حمل آن استفاده کرد.

وی تاکید کرد: افرادی که از کوله پشتی استفاده می کنند باید از هر دو بند کوله استفاده کنند و نباید تنها یک بند را بر روی دوش بیندازند، زیرا وزن کیف صدمات جبران ناپذیری را در آینده برای ستون فقرات ایجاد می کند.

شنیدن صدای مادر معجزه می کند

محققان در پی یک تحقیق به این نتیجه دست یافتند که شنیدن صدای مادر اضطراب کودکان را از بین می‌برد.

«لسلی سلتزر» ـ یکی از محققان دانشکده پزشکی «ویسکانسین» در ایالات متحده آمریکا ـ در مصاحبه‌ای با رسانه‌های دولتی این کشور، عنوان کرد: شنیدن صدای مادر به ویژه برای دختران بین هفت تا ۱۲ سال آرام بخش و تسکین دهنده است.

وی خاطر نشان کرد: طی تحقیقاتی که صورت گرفت این موضوع مشخص شد که می‌توان با استفاده از این روش اضطراب و استرس و تنش‌های روحی و روانی را در کودکان کاهش داد و از بین برد. با این حال، دستیابی به اطلاعات کامل مربوط به کودک انجام تحقیقات و بررسی‌های فراوان است.

بر اساس این تحقیق، این موضوع مشخص شد که به هنگام شنیدن صدای مادر یک نوع هورمون آرامبخش در بدن کودک ترشح می کند و اضطراب و استرس را از بین می‌برد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

احسنت بر هدفمند کردن یارانه‌ها!

عقل و نقل بر این باورند که شخص عاقل خودش را با تمام تشکیلاتش از محل سوء ظنّ و اتهام خارج می کند. کلام مبارک «اجتنبوا من مواضع التّهم» یعنی همین دیگر. حضرت مولانا در دیوان شمس فرماید: «ای دل تو مرو سوی خرابات /هر چند قلندر جهانی». هیچ آدم هوشمند و هدفمندی در زندگی خود کشکی والکی به سری که درد نمی کند، دستمال نمی‌بندد. هیچکس دنبال دردسر نیست. مگر آنهایی که تنشان می خارد که راهکارهای زیادی برای بر طرف کردن این مشکل هست. لطفاً به متخصص پوست مراجعه شود. منظور دبّاغی سابق نیست؛ نترسید!

اعلام حمایت شدید: فلذا با عنایت به آنچه فرمودیم و با توجه به این که رئیس جمهور اعلام کردند که فتنه گران هنوز دست بردار نیستند و ستادهایی برای تخریب طرح هدفمند کردن یارانه‌ها و تضعیف آن تشکیل شده است؛ بدین وسیله صاحب این قلم به نمایندگی از سوی خودش و سایر دوستان طنز پردازش، به خاطر آن که جماعت طنزپرداز بیچاره نیز همیشه در این قبیل مواقع در مظان اتهام قرار دارند و دیوارشان حسابی کوتاه است؛ روز روشن حمایت شدیداللحن خود را از طرح هدفمند کردن یارانه‌ها اعلام می دارد و بنا به دلایل زیر خواستار اجرای هرچه سریعتر آن می‌باشد:

۱ـ اصلاح، نه تخریب: یک طنزپرداز اصیل و نجیب، آدمی سر به زیر است که قصد اصلاح و سازندگی دارد و نمی خواهد تخریب کند. طنزپرداز، تخریبچی نیست. فقط نقاط ضعف را به قصد اصلاح آنها گوشزد می کند. حالا اگر طرف نپذیرفت، خودش ـ دانسته یا ندانسته ـ سرگرم تخریب است. آن ممه را هم لولو ببرد که دیگر کسی بتواند تخریب کند. خرابکاری بدتر از بیکاری است.

۲ـ لوله کشی بیت المال: پدربزرگ من که یک باغ آباد دارد، یک روز تعریف می کرد که سالها پیش باغش این جوری نبود، چون سیستم آبیاری‌اش صحیح نبود و آبکی بود. الآن اما با لوله کشی درست و بدون سوراخ، به هر درختی به اندازه‌ای که آب نیاز دارد، آب می رسد. هدفمند کردن یارانه‌ها هم یعنی همین که گفتیم. سخنگوی طرح تحول اقتصادی هم در همین راستا اعلام کرده که در این طرح، خانواده‌های کم درآمد، یارانه‌های بیشتری می گیرند. این طرح، باغ همه‌مان را سبز خواهد کرد. باغت آباد انگوری! (آدم باید عقلش به اندازه یک پشه باشد که این را نفهمد. چون در مورد وی گفتند: پشّه کی داند که این باغ از کی است /در بهاران زاد و مرگش در دی است.)

۳ـ رونق گرفتن بانک‌ها: طرح هدفمند کردن یارانه‌ها سیستم بانکی را هم چنان فعال کرده و به دور رقابت انداخته که بعضاً بدون مراجعه مشتری، کارش را راه می‌اندازند. یکی از دوستان یارانه دوست، همین دوسه روز گذشته که آمد شماره حساب بانکی اش را در سایت مخصوص ثبت شماره حساب برای واریز یارانه‌اش در رایانه‌اش وارد کند، با پیامی بدین مضمون مواجه شد که: «مشترک گرامی! شما قبلاً شماره حساب خود را در این سامانه به ثبت رسانده‌اید.» بله، معلوم شد که بانک مسکن، بدون اطلاع صاحب حساب، به حسابش رسیده و شماره حساب وی را در این سامانه به ثبت رسانده است. خدا خیرش دهد که این قدر به فکر مردم است. (اسنادش موجود است.)

۴ـ ضرورت تخریب ستادهای تخریب: حالا که معلوم شد هدفمند کردن یارانه‌ها چقدر خوب است؛ پس نباید گذاشت که ستادهایی موریانه وار برای تخریب آن شکل بگیرد. باید این ستادها را از بیخ (وبلکه بیشتر) تخریب کرد. اگر بمانند، فردا ممکن است عده‌ای موفقیت بیش از حد هدفمند شدن یارانه‌ها را به گردن آنها بیندازند. اگر الان اسامی این ستادهای مخوف را اعلام نکنیم، همین قدر بگویم که پس کی می خواهیم اعلام کنیم؟... دیدید که سابقاً اعلام اسامی دانه درشت‌های مفاسد اقتصادی چقدر خوب بود؟!... هفته دولت، زمان مناسب فروپاشی این ستادهای غیر خیالی است. کار امروز را به فردا میفکن!

نقش خاکشیر در تسهیل روابط!

در طب قدیم برای خاکشیر (که با خاک توی شیر فرق دارد!)، خواص زیادی ذکر شده است. گرم است، اما حسابی خنک کننده است. آقایان اطباء برای سهولت مزاج اشخاص هم آن را توصیه می کردند که رد خور نداشت. مگر طرف چقدر یُبس می بود که خاکشیر هم افاقه نمی کرد. از سوی دیگر، خاکشیر در فرهنگ ما ـ به خصوص در ادبیات خراسان ـ نماد آدمهای سخت نگیر و باانعطاف و در وجه مثبتش لیبرال مآب نیز هست. چنان که می گویند: «فلانی آدم خاکشیر مزاجی است»؛ یعنی هم خاکی است، هم روان و شیری است؛ و کلاً روی هم رفته خاکشیری است.

بیت من در آوردی:

آنچه شیران را کند مثل پنیر
خاکشیر است ای برادر، خاکشیر

در ماه رمضان هم رسم بود از قدیم که برای دم افطار شربت خاکشیر درست می کردند و سر سفره می گذاشتند که کماکان نیز این کار انجام می شود و امیدواریم که با افشای این رسم مکتب ایرانی (!)، بازاریان عزیز، روی قیمت خاکشیر نکشند و ملت را به زحمت نیندازند. سر هر چیزی که نباید دولت وارد عمل شود. دولت فعلاً درگیر پروژه‌های مهمتری هست که یکیش کنترل نرخ اجاره بهای منازل استیجاری است که قرار است تحت کنترل دولت در آید و مثل سایر چیزها که تحت کنترل دولت درآمد؛ فی الفور ارزان شود. چندان که غریو شادی از مرد و زن برآید.

بیت امید بخش:

«گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن»

می شود هر چیزمان ناچیز و ارزان، غم مخور

بگذریم. در راستای آنچه که از دیرینگی خاکشیر در فرهنگ ما عرض شد؛ رئیس جمهور ایران به صرافت آن افتاد تا در نشست سران فارسی زبان دنیا در کاخ سعد آباد تهران، اقدام به توزیع عادلانه شربت خاکشیر کند. این کار وابتکار چنان حامد کرزی، رئیس جمهور افغانستان را به وجد آورد که ضمن سخنرانی رسمی خود در این نشست، به صراحت اعلام کرد: «من از آقای احمدی نژاد تشکر می کنم که این زمینه را فراهم کرد تا بعد از سال‌ها ما امروز بتوانیم خاکشیر بخوریم و این اقدام، ما را به یاد روزهای گذشته‌مان انداخت که مادرمان به ما خاکشیر می داد.»

خواص جدید خاکشیر: علاوه بر خواص طبی قدیم که بر خاکشیر مترتب است؛ اکنون خاکشیر عزیز خواص و کارکرد جدیدی نیز پیدا کرده است که به چند مورد آن به طور فشرده اشاره می‌شود:

۱ـ مقابله با مدرنیته: با خاکشیر می‌توان به مصاف مظاهر منفی مدرنیسم رفت. حامد کرزی با اشاره به همین کارکرد خاکشیر افزود: «اکنون در عصر مدرن، این مسأله خاکشیر خوردن کمتر شده و تشکر می کنیم که این خاکشیر ما را به یاد گذشته انداخت و ما می‌رویم که در کابل خاکشیر پیدا کنیم.».... گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما!

۲ـ مبارزه با خشخاش: اگر آقای کرزی مقداری خاکشیر از ایران با خودش ببرد؛ احتیاج به گشتن در افغانستان نیست. ایشان کارهای مهمتری دارند. در افغانستان بیشتر خشخاش پیدا می‌شود. و اتفاقاً این قول مساعد رئیس جمهور خطاب به جناب کرزی گواه همین مسأله است که به ایشان گفتند: «اگر در افغانستان خاکشیر پیدا نشد، در همسایگی شما وجود دارد.» امیدواریم با تغییر رویکرد کشاورزان این کشور، به زودی شاهد ترویج و توسعه کشت خاکشیر به جای خشخاش باشیم. شاید بالاخره به این طریق بتوانیم ریشه مواد مخدر را در منطقه کن فیکون کنیم. با روش خاکشیری!

۳ـ تسهیل روابط: خاکشیری شدن کشورهای همسایه باعث تسهیل روابط میان آنها و بالتبع حسن همجواری بیشتر آنها می‌شود. مشترکات دو ملت هرچه بیشتر گردد، رفت و آمد بهتر و آسانتر و دلپذیرتر خواهد شد. فقط دولت افغانستان مراقبت نماید که آمریکایی‌ها مزه شربت خاکشیر زیر زبانشان نیاید؛ چون ما از دادن خاکشیر به آنان معذوریم و قبلاً هم عرض کردیم که در مقابل تحریم‌های غلط آنها، ما نیز آنها را از ورود به بازارمان محروم می کنیم. بروند شربت سانستول بخورند!

۴ـ باز شدن نطق: سابق بر این اگر فقط تخم کفتر را برای باز شدن نطق آدم تجویز می کردند؛ اما الآن چون به دلیل آلودگی هوا کمتر **از اون بالا کفتر میایه**؛ در یک طرح ژنریک موفق از شربت خاکشیر نیز استفاده می‌شود. البته چهار تخم هم خوب است و به تخم کفتر نزدیکتر. ذوق و شوق حامد کرزی در سخن گفتن راجع به خاکشیر و سایر مسائل، گواه همین مطلب است.

فقط دقت شود که هر جا رئیس دفتر محترم رئیس جمهور هست، از جلوی ایشان پارچ شربت خاکشیر برداشته شود!

امتحان کنید مرد را به فعل او نه به قول او

● افلاطون

فرهنگی مبتنی بر غذا!

می‌دانیم که کشورهای مختلف، فرهنگ خود را مبنی بر خصوصیات مختلفی قرار داده‌اند و درواقع هر کشوری در یک مورد ویژه بیشترین افتخار را از آن کشور خود می‌داند. در این میان و همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، کشور تایوان یا به قولی« فرمز» و یا به قول قدیمی‌ترها چین ملی، غذا و مواد غذایی خود را مهمترین، بزرگترین و بهترین نکته فرهنگی در مورد کشور خود می‌شناسد. چین ملی یا تایوان جزیره‌ای است که در فاصله ۱۳۰ کیلومتر از سرزمین اصلی چین قرار گرفته و ۲۳ میلیون جمعیت خود را در ۳۶ هزار کیلومتر مربع وسعت کم خود جای داده است. این جمعیت بسیار زیاد سبب شده تا غذا و مواد غذایی اهمیت فراوانی پیدا کند ضمن آنکه در جزیره تایوان هیچگونه مواد معدنی و یا ثروت زیرزمینی وجود ندارد و هر چه هست مزارعی است که مواد غذایی در آنها کاشته می شوند. اما افتخار تایوانی‌ها در این است که اولاً غذای آنها از غذای چینی متعلق به خاک اصلی چین کاملاً متفاوت است و بعد هم غذای آنها خوش‌طعم‌ترین در جهان تلقی می‌شود و در فستیوالهای مواد غذایی، غذا و چای آنها بارها جوایز اول را به خود اختصاص داده است. خرید در تایوان یعنی همانا خرید مواد غذایی و نیمی از کسب و کار در تایوان را رستورانها و مکانهای فروش غذای سریع (Fast Food) تشکیل می‌دهند و برای همین است که هر تایوانی با افتخار می گوید: «غذا فرهنگ ما است و بس.»

فرودگاه مسکو مکانی برای فرار

تصویری را که مشاهده می کنید مربوط به سالن انتظار در فرودگاه «ماگادان» در مسکو پایتخت روسیه می‌باشد. درواقع تصویر مذکور از دوربین مخفی که در فرودگاه کار گذاشته شده بر داشته شده. از طریق این دوربین مخفی، ماموران روسی مراقب رفت و آمدهای مردم به خارج از روسیه می‌باشند، اما یک واقعیت تلخ در پس این دوربین مخفی وجود دارد که اخیراً طی اخبار جنجالی، انتشار یافته است. جریان از این قرار است که بسیاری از اهل تجارت از روسیه به خارج مهاجرت می کنند چرا که ماموران دولتی فاسد، مرتباً به مکانهای مختلف تجاری حمله کرده و از آنها طلب رشوه می کنند و اگر این خواسته اجابت نشود، آنگاه با جای دادن یک خلاف در مکان تجارت، باعث بازداشت آنها می‌شوند. این موضوع سبب شد که تنها در سال گذشته سیصد هزار تاجر اهل روسیه از کشورشان به خارج نقل مکان کنند اما باز هم مامورین دولتی فاسد بیکار ننشستند و این بار با کنترل فرودگاه از طریق دوربین مخفی از خروج اهل تجارت جلوگیری می کنند مگر آنکه آنها رشوه‌ای کلان را در همان لحظه بپردازند. این موضوع سبب شده تا سالن انتظار در فرودگاه مسکو به یک مکان جذاب برای مامورین فاسد دولتی در روسیه تبدیل شود و آنها با کنترل دوربین مخفی مرتباً به دنبال شکار تازه‌ای باشند تا مقاصد شوم و فاسد خود را اجرا کنند.

سیل فاجعه‌بار در پاکستان

هرچه که تصاویر تلویزیونی و یا خبری در مطبوعات و یا در اینترنت از سیل پاکستان نشان داده می‌شود، گویی باز هم قادر نیست تا عمق فاجعه را نشان دهد. چرا که بیشتر تصاویر سعی بر آن دارند تا از کمک‌رسانی‌ها و نحوه برخورد مردم با کمک‌هایی که از طریق هلی کوپتر و هواپیما برای آنها پرتاب می‌شوند، صحنه‌هایی را نشان دهند اما واقعیت تلخ‌تر از آن است که حتی در باورها بگنجد. نگاه کنیم به تصویری که از سیل در پاکستان نشان داده شده است. درواقع شدت جریان آب به قدری است که کسی به دنبال دریافت کمک و یا دریافت بسته‌های صلیب سرخ نیست، بلکه مردم تنها به دنبال نجات جان خود می‌باشند. شدت جریان آب به حدی است که حتی بزرگسالان و آنان که به فن شنا آشنایی دارند، برای نجات خود با مشکل مواجه می‌شوند چه برسد به کودکان و یا کهنسالان و یا زنان باردار و امثال آنها که در چنین جریان آب وحشتناکی هیچگونه شانسی برای آنان باقی نمی‌ماند. به نظر می‌رسد که قبل از هر چیز امثال صلیب سرخ و سایر کمک‌رسانان، باید در فکر یافتن راهی برای نجات جان مردم باشند تا بعد کمک‌هایی که می‌فرستند، مصرف کننده‌ای داشته باشد. وگرنه، کمک‌ها هیچ سودی نخواهند داشت.

مکانی برای صلح و آرامش

باور کنید یا نه تصویری را که مشاهده می‌کنید یک تابلوی زیبای نقاشی اثر رامبراند نیست، بلکه این یک مکان کوچک در جهان است که به عنوان صلح‌آمیزترین و از نظر زیبایی و آرامش، باارزش‌ترین منطقه در جهان شناخته می شود. آری این بخشی از کشور لوکزامبورگ است که دو هزار و پانصد کیلومترمربع وسعت دارد (یعنی حتی کوچکتر از نصف تهران) تمامی خاک این کشور مملو از خانه‌های ویلایی و جاده‌های آسفالت از نوع درجه یک می‌باشد و حتی یک وجب زمین که خاکی باشد و دارای سبزی و طبیعت نباشد در آن مشاهده نمی‌شود. نیم میلیون نفر در این کشور کوچک زندگی می کنند که بهداشت، آموزش و پرورش برای همه رایگان است، ضمن آنکه غذای نوزادان را هم تا دو سالگی به رایگان دراختیار خانواده‌ها می گذارد. در این کشور حتی یک فقیر هم وجود ندارد و مشکلاتی چون الکلیسم و اعتیاد اصولاً ناشناخته می‌باشند. تعداد پلیس‌های این کشور بیست و پنج نفر می‌باشند که هیچکدام حق حمل اسلحه را ندارند. اختلاف طبقاتی وجود ندارد چرا که درآمدها همه در یک سطح می‌باشند البته نیمی از مردم در کشورهای همسایه به کار یا تحصیل مشغول می‌باشند اما در هرحال بسیاری معتقدند که لوکزامبورگ همانا الگویی برای زندگی غایی و نهایی در زمین است. یک نکته تاریخی در مورد لوکزامبورگ اینکه در طول تاریخ این کشور نه هرگز مورد تجاوز قرار گرفته و نه هرگز در جنگی شرکت داشته است. البته یک نکته منفی هم وجود دارد و آن هم این است که تیم ملی فوتبال لوکزامبورگ تاکنون به جام جهانی فوتبال راه نیافته است!

آبروی دور فرانسه در خطر پس‌لرزه

در تصویر صحنه‌ای حساس از آخرین مسابقه دوچرخه‌سواری دور فرانسه که مهمترین مسابقه دوچرخه‌سواری در جهان می‌باشد را مشاهده می کنید. درواقع همین چند روز پیش‌تر یکصد و بیستمین مسابقه دور فرانسه که نخستین بار در قرن نوزدهم انجام شد، برگزار شد اما ناگهان انگشت اتهام از سوی قهرمانان متفاوت دور فرانسه به سوی دیگر قهرمانان این مسابقه مهم و باپرستیژ، نشانه گرفته شد و هر کدام دیگری را متهم به استفاده از دوپینگ برای کسب عنوان قهرمانی کرده‌اند. البته آزمایشهای دوپینگ در دور فرانسه روی همه شرکت کنندگان انجام می گیرد. اما نکته‌ای که متهم کنندگان از آن می گویند این است که نوعی داروی دوپینگ تازه طی ده سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته که در طی مسابقه جذب خون می گردد و در پایان مسابقه اثری از آن در بدن باقی نمی‌ماند تا استفاده از دوپینگ با آزمایش نشان داده شود. در این میان دو تن از بزرگترین قهرمانان دور فرانسه یعنی **لنس آرمسترانگ** و **فلوید لندیس** که درواقع از افتخارات ورزش دوچرخه‌سواری و دور فرانسه به شمار می‌روند، موضوع را حتی به دادگاه کشیده‌اند که این امر، برگزارکنندگان دور فرانسه را به شدت رنجیده خاطر کرده است و آنها هم به نوبه خود به خاطر آلوده شدن نام مسابقات جریان را در دادگاه مطرح کرده‌اند. خلاصه دادگاه و دادگاه کشی در چند کشور جهان در مورد دور فرانسه به جریان افتاده و حتی گفته می‌شود که برگزاری دور آینده سخت به خطر افتاده است و تا سیستم موثر برای آزمایش و تشخیص متقلبین و استفاده کنندگان یافت نشده، برگزاری این مسابقات را بسیاری از دست‌اندرکاران ورزش دوچرخه‌سواری و مسوولین جهانی این ورزش بیهوده می‌دانند.

طولانی‌ترین راهروی جهان

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید نه تنها از نظر فرهنگ و هنر مایه افتخار کشور ایتالیا است بلکه مایه مباهات همه جهان می‌باشد، این مکان به نام «کوریدور واساری» مشهور است که در شهر فلورانس یا همان فیورنتینا در ایتالیا بنا شده است. این راهرو که بیش از یک کیلومتر طول آن است در سال ۱۵۶۵ میلادی یعنی حدود ۴۵۰ سال پیش‌تر بنا شده و جالب اینکه به همان شکل باقی مانده است. تنها تغییر این بوده که در هر دوره بزرگترین و مجرب‌ترین هنرمند معاصر در آن دوره یک شاهکار هنری را برای کوریدور واساری ساخته و در آن جای داده است. این مکان از نظر هنری به قدری ارزشمند است و به قدری در نگهداری از آن حساسیت وجود دارد که بازدید از آن برای عموم ممنوع است و تنها شخصیت‌های بزرگ جهان ورؤسای کشورها هستند که طی یک تور خصوصی از آن دیدن می‌کنند. بسیاری معتقدند که راهروی واساری خود به تنهایی نمایانگر هنر و زیبایی آن در انسان می‌باشد.

پ - شایق

فرو کردن ۲۴ میخ به بدن یک زن

خانواده یک زن خدمتکار سریلانکایی پس از بازگشت این زن از عربستان متوجه شدند وی در پی شکایت از سختی کار با شکنجه جنون آمیز زوج عربستانی مواجه شده است.

بنا به این گزارش؛ زوج میانسال سعودی پس از اینکه متوجه می‌شوند که خدمتکار سریلانکایی از سختی کار از آنها شکایت کرده است، ۲۴ میخ ۲/۵ تا ۵ سانتی‌متری در دست‌ها، پاها و پیشانی وی فرو کرده و از خانه اخراجش کردند. این زن خدمتکار که سه پسر دارد، پس از چند ماه کار در عربستان و بازگشت به سریلانکا توسط خانواده‌اش به علت دردهای شدیدی که در بدن داشت به بیمارستان منتقل می‌شود و در آنجا پزشکان با انجام سی‌تی‌اسکن میخ‌های ۲/۵ تا ۵ سانتی‌متری را در بدنش مشاهده می‌کنند. وی که هم‌اکنون برای عمل جراحی خارج کردن این ۲۴ میخ در بیمارستان به سر می‌برد، اعلام کرده است که زوج عربستانی پس از شکایت‌های وی از سختی شرایط کار، این میخ‌ها را درحالی که کاملاً داغ بوده در بدنش فرو کرده‌اند. مقامات دفتر کاریابی خارج از کشور سریلانکا در این باره گفت؛ هم‌اکنون علاوه بر ارائه این پرونده به دادستانی کل، موضوع از طریق وزارت امور خارجه سریلانکا با دولت عربستان در حال پیگیری است.

آغوش مادر مرده را زنده کرد

یک نوزاد استرالیایی که به تشخیص پزشکان مرده اعلام شده بود، پس از آنکه مورد نوازش‌های مادر خود قرار گرفت زنده شد.

«کیت» مادر این کودک که در سیدنی زندگی می کند، در یک گفتگوی شگفت‌انگیز با رسانه‌ها اعلام کرد؛ هفتمین ماه بارداری خود را پشت سر می گذاشتم که به علت درد ناگهانی به بیمارستان منتقل شدم، پس از چند ساعت دوقلوهایی به نام (جیمی و امیلی) نارس به دنیا آوردم، اما جیمی که در هنگام تولد تنها کمی بیش از ۹۰۰ گرم وزن داشت، پس از چند دقیقه مرد و پزشکان مرگ او را تایید کردند. در اینجا بود که من از پزشک خود خواستم تا چند لحظه‌ای نوزاد مرده خود را در آغوش بگیرم و پس از گذشت دو ساعت که «جیمی» در آغوشم بود و مدام نام او را صدا می کردم و اشک می‌ریختم ناگهان، اولین علائم حیات در او نمایان شد و...

این مادر استرالیایی در ادامه افزود؛ وقتی دیدم دستها و پاهای کوچک بچه‌ام بدون پاسخ به تحریکات افتاده بودند و حرکت نمی کردند من آن را به خودم چسباندم و شروع به حرف زدن و نوازش کردن کردم و اسمش را صدا زدم و به او درباره خواهرش و پروژه‌های آینده خانواده گفتم و پس از مدتی اشک ریختن و مکث کوتاه، ناگهان اولین علائم حیات و لرزش او را مشاهده کردم و کم کم چشمانش را باز کرد. در اینجا بود که دکترها را صدا زدم اما هیچکس حرفم را باور نمی کرد.

قابل توجه مزاحم‌های خیابانی

مردی که برای یک زن مسافر ایجاد مزاحمت کرده بود از سوی وی به شدت کتک خورد.

چند روز پیش ماموران کلانتری ۲۰۹ ترمینال غرب تهران زنی جوان را مشاهده کردند که با لنگه کفش درحال کتک زدن مردی در حوالی ترمینال اتوبوسرانی است ماموران با مشکوک شدن به اوضاع، علت ماجرا را از زن جوان پرسیدند که او گفت: کاری به من نداشته باشید، این مرد خبیث مزاحم من شده و باید تنبیه شود اما ماموران مانع این کار شدند و مرد جوان را به همراه زن جوان به کلانتری ۲۰۹ ترمینال غرب منتقل کردند.

زن جوان در اظهاراتش گفت؛ با اتوبوس مسافربری از کرمانشاه عازم تهران شدم که در میانه راه مرد مسافری که در صندلی پشت سرم نشسته بود شروع به متلک گویی کرد و می‌خواست هرطور شده با من صحبت کند که توجهی به حرف‌هایش نکردم. بعد از یک ساعت مرد مزاحم مدعی شد با گوشی تلفن همراه از من عکس گرفته است، اما این بار هم به حرف‌هایش توجهی نکردم و پس از رسیدن به مقصد و پیاده شدن از اتوبوس دیدم که او در خیابان هم مرا تعقیب می کند که در این موقع بشدت عصبانی شدم و با لنگه کفش به جانش افتادم و می‌خواستم او را بعد از کتک زدن خفه کنم که ماموران سر رسیدند و متاسفانه نجاتش دادند.

فکر عجیب یک دزد

دو مردی که با جعل نام ماموران اطلاعات به سرقت ماهرانه خودرویی دست زده بودند به دام افتادند.

چندی پیش مردی با مراجعه به پلیس اصفهان گفت؛ می‌خواستم از آباده به اصفهان بروم که تصمیم گرفتم مسافر بزنم. سه مرد افغانی سوار کردم هنوز به اصفهان نرسیده بودم که ۲ مرد سوار پژو دستور ایست به من دادند من نیز توقف کردم و احساس کردم نیاز به ابزاری دارند. اما برعکس تصور من آنها خود را ماموراطلاعات معرفی کردند و به بهانه اینکه سوار کردن افغانی بدون داشتن پاسپورت جرم است و خودرو باید توقیف شود، خودروام را به همراه مدارک، موبایل و پول میلیونی با خود بردند و وقتی با کلانتری تماس گرفتم تا ببینم کجا باید مراجعه کنم. پی بردم که ۲ مامور اطلاعات دزد بوده‌اند. پس از طرح این شکایت مشخصات خودروی مالباخته در اختیار پلیس‌های گشت قرار گرفت. تا اینکه ماموران در یکی از مناطق اصفهان خودروی رها شده‌ای را پیدا کردند. وقتی آنها اتومبیل رها شده را با جرثقیل به پارکینگ انتقال دادند، هنوز ۲۴ ساعت نگذشته بود که مردی به نام «صفر» با در دست داشتن مدارک خودرو به کلانتری مراجعه کرد که وی نیز پس از بازجویی اولیه بازداشت شد.

مرد سارق در این باره گفت؛ فکر می کردم خودرو به خاطر توقف در محل ممنوعه به پارکینگ انتقال داده شده و چون مدارکش را داشتم تصمیم گرفتم آن را تحویل بگیرم که بازداشت شدم. بدین ترتیب با راهنمایی «صفر» همدستش نیز بازداشت و به سرقت در نقش مامور اعتراف کرد.

سقوط آزاد شگفت‌انگیز

مردی که از ارتفاع ۱۲۲ متری ساختمانی در نیویورک به پایین پریده بود پس از فرود روی یک خودرو، به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند.

این جوان ۲۲ ساله که **مگیل** نام دارد، هم‌اکنون در وضعیت عادی به سر می‌برد و تنها از ناحیه هر دو پا دچار ضربدیدگی و شکستگی شده است.

شاهدان عینی در این باره می گویند؛ هنگامی که او را برای رساندن به بیمارستان روی صندلی عقب خودرویی دراز می کردند، وی به هوش بوده و از درد پای خود فریاد می‌زد.

این جوان که بازیگر و خواننده است از طبقه سی و نهم ساختمانی در نیویورک به پایین پرید و سرعت وی در هنگام سقوط از ارتفاع ۱۲۲ متری و قبل از برخورد با خودروی **«داج»** که کنار ساختمان پارک شده بود به ۲۰۵ کیلومتر در ساعت رسیده بود. ساکنان ساختمان به پلیس گفته‌اند؛ شاهد عبور جسمی با سرعت زیاد بودند که با پا روی خودرو فرود آمد درست مانند بدلکاران سینمایی، یکی از شاهدان اظهار داشت، این یک معجزه بود. او قطعاً باید مرده باشد. مک کورمک که یک کارگر ساختمانی است می گوید؛ خودرو متعلق به همسرم بوده و باور نمی کنم که خودروی ما جان او را نجات داده است وی یک تسبیح کریستالی را از خودروی خود بیرون آورده و ادعا می کند که نیروی ماوراءالطبیعه در نجات جان این جوان دخیل بوده است.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

خبر خوش

روزی روبرت دوونسنزو، گلف باز بزرگ آرژانتینی، پس از بردن مسابقه و دریافت چک قهرمانی لبخند بر لب مقابل دوربین خبرنگاران وارد رختکن می شود تا آماده رفتن شود.

پس از ساعتی، او داخل پارکینگ تک و تنها به طرف ماشینش می رود که زنی به وی نزدیک می شود. زن پیروزی اش را تبریک می گوید و سپس عاجزانه می افزاید که پسرش به خاطر ابتلا به یک بیماری سخت در شرف مرگ است و او قادر به پرداخت حق ویزیت دکتر و هزینه بالای بیمارستان نیست.

دوونسنزو تحت تاثیر حرفهای زن قرار گرفت و چک مسابقه را امضا نمود و در حالی که آن را توی دست زن می فشرد گفت: برای فرزندتان سلامتی و روزهای خوشی را آرزو می کنم.

یک هفته پس از این واقعه دوونسنزو در یک باشگاه روستایی مشغول صرف ناهار بود که یکی از مدیران عالیرتبه انجمن گلف بازان به میز او نزدیک می شود و می گوید: هفته گذشته چند نفر از بچه های مسوول پارکینگ به من اطلاع دادند که شما در آنجا پس از بردن مسابقه با زنی صحبت کرده اید. می خواستم به اطلاعتان برسانم که آن زن یک کلاهبردار است. او نه تنها بچه مریض و در شرف مرگ ندارد، بلکه ازدواج هم نکرده. او شما را فریب داده دوست عزیز ...

دوونسنزو می پرسد: منظورتان این است که مریضی یا مرگ هیچ بچه‌ای در میان نبوده است؟

– بله کاملا همینطور است.

دوونسنزو می گوید: در این هفته، این بهترین خبری است که شنیدم...

زیبایی انسان

روزی شاگردان نزد حکیم رفتند و پرسیدند: استاد! زیبایی انسان در چیست؟ حکیم ۲ کاسه کنار شاگردان گذاشت و گفت: به این ۲ کاسه نگاه کنید اولی از طلا درست شده است و درونش زهر است و دومی کاسه‌ای گلی است و درونش آب گوارا است، شما کدام را می خورید؟ شاگردان جواب دادند: کاسه گلی را. حکیم گفت: آدمی هم همچون این کاسه است. آنچه که آدمی را زیبا می کند درونش و اخلاقش است. در کنار صورتمان باید سیرتمان را زیبا کنیم.

سگ باهوش

قصاب با دیدن سگی که به طرف مغازه‌اش نزدیک می‌شد حرکتی کرد که دورش کند اما کاغذی را در دهان سگ دید. کاغذ را گرفت. روی کاغذ نوشته بود «لطفا ۱۲ سوسیس و یه ران گوشت بدین». ۱۰ دلار همراه کاغذ بود. قصاب که تعجب کرده بود سوسیس و گوشت را در کیسه‌ای گذاشت و در دهان سگ گذاشت. سگ هم کیسه را گرفت و رفت.

قصاب که کنجکاو شده بود و از طرفی وقت بستن مغازه بود تعطیل کرد و به دنبال سگ راه افتاد.

سگ در خیابان حرکت کرد تا به محل خط کشی رسید. با حوصله ایستاد تا چراغ سبز شد و بعد از خیابان رد شد. قصاب به دنبالش راه افتاد. سگ رفت تا به ایستگاه اتوبوس رسید نگاهی به تابلو حرکت اتوبوس ها کرد و ایستاد. قصاب متحیر از حرکت سگ منتظر ماند. اتوبوس آمد، سگ جلوی اتوبوس آمد و شماره آن را نگاه کرد و به ایستگاه برگشت. صبر کرد تا اتوبوس بعدی آمد دوباره شماره آن را چک کرد اتوبوس درست بود سوار شد. قصاب هم در حالی که دهانش از حیرت باز بود سوار شد. اتوبوس در حال حرکت به سمت حومه شهر بود و سگ منظره بیرون را تماشا می کرد. پس از چند خیابان سگ روی پنجه بلند شد و زنگ اتوبوس را زد. اتوبوس ایستاد و سگ با کیسه پیاده شد. قصاب هم به دنبالش.

سگ در خیابان حرکت کرد تا به خانه‌ای رسید. گوشت را روی پله گذاشت و کمی عقب رفت و خودش را به در کوبید. این کار را باز هم تکرار کرد اما کسی در را باز نکرد. سگ به طرف محوطه باغ رفت و روی دیواری باریک پرید و خودش را به پنجره رساند و سرش را چند بار به پنجره زد و بعد به پایین پرید و به پشت در برگشت. مردی در را باز کرد و شروع به فحش دادن و تنبیه سگ کرد. قصاب با عجله به مرد نزدیک شد و داد زد: چه کار می کنی دیوانه؟ این سگ یک نابغه است. این باهوش ترین سگی است که من تا به حال دیدم.

مرد نگاهی به قصاب کرد و گفت: تو به این میگی باهوش؟... این دومین بار تو این هفته است که این احمق کلیدش رو فراموش می کنه با خودش ببره!!!

فرستنده حسین مهدوی از کرج

همیشه راهکار بهتری هم هست!

در یک شرکت بزرگ ژاپنی که تولید وسایل آرایشی را برعهده داشت، یک مورد تحقیقاتی به یاد ماندنی اتفاق افتاد:

شکایتی از سوی یکی مشتریان به کمپانی رسید. او اظهار داشته بود که هنگام خرید یک بسته صابون متوجه شده که آن قوطی خالی است.

بلافاصله با تاکید و پیگیریهای مدیریت ارشد کارخانه این مشکل بررسی و دستور صادر شد که خط بسته بندی اصلاح گردد و قسمت فنی و مهندسی نیز تدابیر لازمه را جهت پیشگیری از تکرار چنین مسئله‌ای اتخاذ نماید. مهندسین نیز دست به کار شده و راه حل پیشنهادی خود را چنین ارائه دادند:

پایش (مونیتورینگ) خط بسته بندی با سیستم اتوماسیون مجهز به اشعه ایکس.

بزودی سیستم مذکور خریداری شده و با تلاش شبانه روزی گروه مهندسین، دستگاه تولید اشعه ایکس و مانیتورهایی با رزولیشن بالا نصب شده و خط مزبور تجهیز گردید. سپس دو نفر اپراتور نیز جهت کنترل دائمی پشت آن دستگاهها به کار گمارده شدند تا از عبور احتمالی قوطی های خالی جلوگیری نمایند.

نکته جالب توجه در این بود که درست همزمان با این ماجرا، مشکلی مشابه نیز در یکی از کارگاههای کوچک تولیدی پیش آمده بود اما آنجا یک کارمند معمولی و غیر متخصص آنرا به شیوه‌ای بسیار ساده‌تر و کم خرج تر حل کرد:

تعبیه یک دستگاه پنکه در مسیر خط بسته‌بندی تا قوطی خالی را باد ببرد!!!!

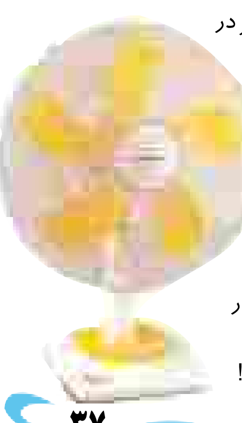

اول پیروزی بود، بعد دروغی شد اما ما هنوز با پیروزی اش می جنگیم • دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۵۳)

سلسله هخامنشیان

***خلاصه شماره‌های پیش:** قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش مهمترین قلعه آسوری‌ها را تسخیر کرد و چند قلعه نیز ساخت. میخاسو گریخت و در شهری پنهان شد. گالاسالا که حاکم کادوسی‌ها بود، تصمیم گرفت به میخاسو شبیخون بزند و پیروزی خود را به کوروش تقدیم کند ولی او در محاسبه خود اشتباه کرده بود و شکست خورد. پس از این ماجرا کوروش قدرت‌نمایی کرد و میخاسو خواهان صلح شد. سپس کوروش به ایران آمد و آراسپ را مأمور کرد از پانته‌آ مراقبت کند تا شوهر او را پیدا کنند. آراسپ دلباخته پانته‌آ شد و از او خواست خودش را به او تسلیم کند. پانته‌آ مقاومت کرد. آراسپ به او گفت: بی‌گمان شوهرت کشته شده است پس به امید او ننشین. پانته‌آ با خشم زنی پاکدامن به او گفت: حتی اگر بمیرم، به هیچ مردی تسلیم نخواهم شد. آراسپ در اتاق را بست و گفت: هیچ فریادرسی نداری پس تسلیم شو... اینک دنباله این قصه زیبای تاریخی را بخوانید و با زندگی پر فراز و نشیب نیاکان خود آشنا شوید:*

مجازات آراسپ

آراسپ به سوی پانته‌آ رفت و گفت:

ـ دوست ندارم آزارت دهم. دوست ندارم رفتارم با تو چنین باشد اما چه چاره کنم که دلباخته‌ات شده‌ام و کردار و گفتارم به اختیار خودم نیست. پس مقاومت نکن تا رنجور نشوی.

پانته‌آ عقب تر رفت و گرهی در ابروان و خشمی در صدایش افکند و گفت:

ـ اگر از این رفتار زشتت دست برداری، از تو به کوروش شکایت نخواهم کرد ولی اگر مرا آسوده نگذاری، سوگند می‌خورم تا هنگام مرگم با تو بجنگم.

آراسپ سخنی نگفت و شتابان به سوی پانته‌آ جهید شانه او را گرفت. ناگهان پانته‌آ دشنه آراسپ را از نیامی که به کمر داشت، بیرون کشید و بازوی آراسپ را زخمی کرد. آراسپ فریادی کشید و دست دیگرش را بر زخمش گذاشت. پانته‌آ از این فرصت سود برد و به سوی در دوید. آن را گشود و بیرون پرید و کمک خواست. چند سرباز به سویش آمدند و پرسیدند چه شده است؟

پانته‌آ با فریاد گفت:

ـ مرا پیش کوروش ببرید!

سرکرده نگهبانان گفت:

ـ مگر جناب آراسپ در اتاقت نبود؟ چرا پریشان شده‌ای و فریاد می کشی؟

ـ هیچ نپرسید و مرا پیش کوروش ببرید. آراسپ خودش می‌داند چرا می‌خواهم نزد کوروش بروم.

سرکرده به درون اتاق رفت تا از آراسپ بپرسد. آراسپ بازویش را با پارچه‌ای پوشاند و گفت:

ـ داخل نشو!

ـ پانته‌آ می گوید...

آراسپ میان سخن او نشست و گفت:

ـ برو هر چه می گوید، انجام بده.

سرکرده کنار رفت و به پانته‌آ اشاره کرد: برویم...

پانته‌آ با او به بارگاه کوروش رفت و چون او را دید، گفت:

ـ آیا درست است که بره‌ای را به گرگی بسپارند؟

کوروش با کمی درنگ گفت:

ـ درست نیست... مگر نگهبان تو جامه گرگ پوشیده است؟

ـ آری... امروز آراسپ جامه گرگ پوشید و به من یورش آورد ولی من با دشنه خودش به او زخم زدم و گریختم... ای کوروش جوان و دادگر! نوری در دلم هست که می گوید شوهرم زنده است. اگر من و او را به هم برسانی، او بهترین یاور تو خواهد شد و خدمت‌های بسیاری به تو خواهد کرد.

کوروش آهی از افسوس کشید و گفت:

ـ آراسپ بهترین دوست من است. چرا لغزید و کاری کرد که در شأن او نیست؟

این را گفت و کمی در بارگاه خود قدم زد سپس به سربازی اشاره کرد و فرمود:

ـ برو اِرته‌باذ را بانگ بزن!

چندی گذشت و اِرته‌باذ آمد. کوروش به او گفت:

ـ برو آراسپ را سرزنش کن و بگو تو ایرانی هستی. از ایرانیان به‌دور است که در امانت خیانت کنند. چرا کاری کردی که دشمنان ما بگویند ایرانیان نیز مانند اقوام بیابانگرد، وحشی و ناجوانمردند؟ آماده باش که به‌زودی تو را به دار خواهم زد.

ارته‌باذ گفت:

ـ ای کوروش دانا! آیا بهتر نیست برای کشتن آراسپ شتاب نکنی؟ او دوست توست.

ـ اگر دوستم نبود، شاید برایش مجازات کمتری تعیین می کردم ولی چون نام خود را کنار نام من گذاشته است، باید او را دار بزنم تا کسانی که از دوستان و خویشان منند، بدانند باید بیشتر از دیگران مراقب رفتار خویش باشند.

ارته‌باذ دیگر حرفی نزد و رفت. پانته‌آ گفت:

ـ خوب است او را زنده نگه‌داری و فقط گوشمالش بدهی.

ـ من خودم می‌دانم چه می کنم. کارهای من به سود ایران و ایرانی است.

ـ ای کوروش جوان! از این‌که آراسپ را از دست می‌دهی، اندوه نخور! پیمان می‌بندم که هنگامی که شوهرم، آبراداتِس، از کارهای نیکوی تو آگاه شود، بارها بیش از آراسپ به تو خدمت خواهد کرد.

کوروش لبخندی زد و پانته‌آ را مرخص کرد سپس فرمود آراسپ را بیاورند. هنگامی که او آمد، به کوروش گفت:

ـ اقرار می کنم که در برابر عشق شکست خوردم. اندیشه من این بود که عشق، قدرت چندانی ندارد ولی امروز دانستم بدترین بیماری‌هاست... خوشحالم که می‌خواهی مرا دار بزنی زیرا شرافتم را از دست داده‌ام و دیگر نمی‌توانم زندگی کنم.

کوروش آهسته در گوش او گفت:

ـ گرچه کار بسیار بدی کرده‌ای، اما می‌خواهم به سرکرده زندان بگویم بگذارد فرار کنی.

آراسپ با چشمانی که از چشمخانه بیرون زده بود، گفت:

ـ فرار کنم؟ چرا؟

ـ زیرا من هر کاری که می‌کنم برای سربلندی ایرانیان است. تو از زندان بگریز و نزد دشمنان ما برو و به آنان بگو چون کوروش می‌خواست مرا بکشد، به شما پناه آورده‌ام. آنان تو را عزیز خواهند داشت. تو نیز وانمود کن که می‌خواهی به من خیانت کنی. آنگاه اخبار آنان را برای من بیاور تا هنگامی که لشکر کشیدم، بدانم چگونه با آنان بجنگم و پیروز شوم. تو با این کارت، لکه ننگی را که بر خود نهاده‌ای، پاک خواهی کرد و شرافتت را باز خواهی یافت.

آراسپ دست کوروش را بوسید و گفت:

ـ تو بسیار مهربان و دانایی. کاری را که گفتی، انجام می‌دهم و سوگند می‌خورم هرگز به تو خیانت نکنم.

ـ ای آراسپ! پیش دشمنان ما برو و هر چه که می‌توانی آنان را بشناس و اخبار را برای من بفرست. از ما نیز اطلاعاتی به آنها بده اما این اطلاعات، باید کلی باشد. روزی که آنان تصمیم گرفتند به ما بتازند و به ما نزدیک شدند، فرار کن و پیش ما بیا!

آبراداتِس

همان شب سرکرده زندان به آراسپ کمک کرد تا او بگریزد. هنگامی که پانته‌آ از گریختن آراسپ با خبر شد، به کوروش پیغام داد:

ـ از گریختن او به سوی دشمنانت ناراحت نشو! دیشب خواب دیدم که شوهرم، آبراداتِس آمد و به تو کمک کرد.

کوروش که هر وقت پانته‌آ به دیدنش می آمد، به او نگاه نمی کرد، باز هم به سویی دیگر نگریست و گفت:

ـ به خوابگاهت برو و نیایش کن تا هر چه زودتر آبراداتِس پیدا شود. من نیز امید دارم که او بیاید.

خواب پانته‌آ به‌زودی تعبیر شد زیرا هنگامی که آراسپ به بابِل رسید، از داروغه شهر سراغ آبراداتِس را گرفت. او گفت:

ـ چون آبراداتِس با شاه تازه ما پیمان دوستی نبسته است، و چون اطلاعات زیادی از ما می‌داند، شاه او را با

گروهی از افسران و سربازان مخصوص شاه قبلی زندانی کرده است و قرار است چند روز دیگر همه را آتش بزنند.

آراسپ، نشانی زندان را گرفت و چون شب شد، جامه چوپانان پوشید و خود را به زندان رساند. سپس نگهبان اصلی را کشت و وارد زندان شد و خود را به سلول آبراداتِس رساند و گفت:

ـ من از سوی پانته‌آ آمده‌ام تا تو را آزاد کنم.

آبراداتِس از شنیدن نام پانته‌آ شاد شد و حالش را پرسید. آراَسپ گفت:

پیش کوروش است و او مانند جان خودش از همسر تو مراقبت می کند. اینک بیا تا تو را از زندان بیرون ببرم.

آبراداتِس گفت:

ـ در اینجا دو هزار افسر و سرباز زندانی هستند که همگی بسیار توانا و کارامدند زیرا از سپاهیان مخصوص پادشاه پیشین بوده‌اند. اینک که کلید زندان را به دست آورده‌ای، با کمک تو آنان را نیز آزاد می کنم تا همه را با خودم پیش کوروش ببرم.

آراسپ پذیرفت و همراه آبراداتِس رفت و بقیه زندانبانان را کشتند سپس همه زندانیان را آزاد کردند و آنان گریختند و آراسپ، با همان جامه چوپانی به قصر برگشت و جامه‌اش را عوض کرد و به خوابگاهش رفت و خوابید.

آبراداتِس با یارانش از بیراهه به سوی ایران رفتند و چون نزدیک شدند، پیکی به مرزبان فرستادند و پیام دادند که از زندان گریخته‌اند و به یاری کوروش آمده‌اند. مرزبانان به پیشواز آنها رفتند و پس از چند روز بازجویی، همگی را در پادگانی جای دادند و آبراداتِس را به بارگاه کوروش بردند. کوروش با دیدن آبراداتِس، او را در آغوش کشید و فرمان داد به خیمه پانته‌آ برود.

وقتی که پانته‌آ شوهرش را دید، سر بر شانه‌اش گذاشت و بسیار گریست و داستان خودش را برای آبراداتِس تعریف کرد. آبراداتِس گفت:

ـ دیگر اندوه نخور و خداوند را سپاس بگو که اسیر کوروش بوده‌ای زیرا اگر هر پادشاه دیگری تو را به چنگ می‌آورد، سرنوشت شومی در انتظار من و تو بود.

ـ شوهر عزیزم خبر نداری که کسی به نام آراسپ به من طمع ورزید و نزدیک بود مرا تسلیم خود کند ولی او را زخمی کردم و گریختم سپس کوروش فرمان داد او را دار بزنند اما او از زندان فرار کرد و به دشمنان کوروش پناه برد.

آبراداتِس با شگفتی گفت:

ـ آراسپ را می گویی؟ او به تو طمع ورزیده بود؟ چه عجیب است!

ـ چرا؟

ـ زیرا او بود که من و یارانم را از زندان رها کرد و به من گفت:

ـ پانته‌آ پیش کوروش جوانمرد است. برو و او را دریاب.

پانته‌آ با حیرت گفت:

ـ باورم نمی‌شود... چرا به تو کمک کرده تا پیش من بیایی؟

ـ نمی‌دانم. خوب است بروم و از کوروش بپرسم.

آبراداتِس پیش کوروش رفت و داستان آراسپ را گفت. کوروش خندید و گفت:

ـ کشورداری و جنگ، کار دشواری است و جز با دادگری و سیاست، کاری از پیش نمی‌رود... اینک از معمای آراسپ چیزی نپرس و صبوری پیشه کن تا جنگ تمام شود آنگاه حقیقت را به تو خواهم گفت.

آبراداتِس گفت:

ـ در برابر نیکویی‌هایی که به من کرده‌ای، خودم و سربازانم در اختیار تو هستیم.

ـ سپاسگزارم. امشب برو با همسرت شام بخور ولی از فردا شب باید شام را در خیمه بزرگ من بخوری تا از نقشه‌های جنگ باخبر شوی.

ابزار جنگ

فردای آن شب، آبراداتِس پیش کوروش رفت و گفت:

ـ مردم بابِل ارابه‌هایی دارند که نامشان ارابه داس‌دار است. من ساختن آنها را آموخته‌ام. آیا می‌خواهی نقشه ساختش را به صنعتگرانت بیاموزم؟

کوروش گفت:

ـ نقشه یکی از آنها را روی کاغذ بکش تا ببینم چگونه کار می کند.

آبراداتِس فرمان کوروش را بر چشم نهاد. پس از این که کوروش آن نقشه را دید، کمی فکر کرد سپس در آن نقشه تغییراتی داد و گفت:

ـ من نقشه ارابه‌های بابِلی را تکمیل کردم. ارابه‌های جدید، قدرت بسیاری دارند که ضمن حمله کردن، می‌توانند چند برج نیز با خود حمل کنند و سربازان ما را در خود جای دهند. ما برای کشیدن این ارابه‌ها به جای گاو، از شتر استفاده می کنیم. ارابه‌های تو ۲۵ تالان آتیک وزن دارند ولی با این که ارابه‌های من بزرگ‌ترند، ۱۵ تالان آتیک وزن دارند. (هر تالان آتیک، ۲۷ کیلوست).

آبراداتِس از هوشیاری و خلاقیت کوروش حیران شد. تاریخ نویسانی مانند هرودوت و گزنفون و همه تاریخ نویسان جدید معتقدند چون کوروش به همه هنرها و رموز و صنایع کشورداری احاطه داشت، بسیار موفق بود. او می گفت:

ـ هر کس که مسؤول اداره کردن مجموعه‌ای است، باید همه کارهایی را که در آن مجموعه وجود دارد، بلد باشد تا بتواند همه زوایای مجموعه خود را اداره کند. شاه نیز باید کارهای یک کارگر ساده تا یک وزیر و فرمانده و دانشمند را بلد باشد.

کار دیگری که کوروش کرد، این بود که تعدادی صنعتگر به کشورهای دیگر فرستاد تا انواع اسلحه‌های سبک و سنگین آنان را ببینند و نقشه هر کدام را که در ایران رایج نبود، طراحی کنند و به ایران بیاورند. این کارها روحیه سربازان را تقویت کرد و هر روز در میدان‌ها تمرین جنگاوری می کردند. چند گذشت و روزی چند سفیر از هندوستان به دیدار کوروش آمدند. کوروش آنها را گرامی داشت و علت سفر را پرسید. کسی که بزرگ سفیران بود، نامه‌ای از گریبان بیرون آورد و خواند:

ـ ای کوروش جوان! من، شینتو براها، پادشاه کشور پهناور و ثروتمند هندوستان، آوازه هوش و دانش تو را بسیار شنیده‌ام. سفیرانم را با هدایایی به بارگاه تو فرستاده‌ام تا بگویم می‌خواهم با تو دوست باشم زیرا دوستی با قدرتمندان، امنیت و آرامش به بار خواهد آورد. هدایای مرا بپذیر و مطمئن باش هر وقت بخواهی با پادشاهی بجنگی، من برایت سرباز و پول خواهم فرستاد به شرطی که دوستی مرا بپذیری و از من در برابر دشمنانم حمایت کنی.

کوروش به سرکرده سفیران هندی گفت:

ـ پیشنهاد شینتو براها را با شادی بسیار می‌پذیرم و نامه‌ای برای او می‌نویسم تا ببینم برخی از کارهایی را که می‌خواهم، برایم انجام خواهد داد؟

سرکرده گفت:

ـ نیازی نیست نامه بنویسی.. هر چه که می‌خواهی به من بگو زیرا من نماینده شینتو براها هستم.

کوروش گفت:

ـ سه نفر از شما سفیران گرامی به میان دشمنان من بروید و وانمود کنید که برای پیمان دوستی پیش آنها رفته‌اید آنگاه اسرار نظامی آنها را کشف کنند و به من خبر بدهند. البته من خودم چندین جاسوس به کشورهای گوناگون فرستاده‌ام ولی آنان در آن کشورها مانند مردم عادی زندگی می کنند و نمی‌توانند اطلاعات مهمی به دست بیاورند.

سرکرده سفیران هندی، خواهش کوروش را پذیرفت و سه تن از سفیران را با هدایایی به لیدیه و سپس به بابِل فرستاد. در مدتی که آن سفیران رفتند و برگشتند، کوروش نقشه انواع سلاح‌های جنگی اقوام گوناگون را اصلاح کرد و به صنعتگرانش داد تا تولید انبوه کنند. او از هر چیزی بهترین استفاده را می کرد مثلاً گروهی از کمانداران را آموزش داده بود که دو به دو پشت به پشت هم روی کوهان شتر بنشینند تا از دو سو به دشمن تیراندازی کنند. یا اتاقکی بر پشت فیل‌ها گذاشته بود که کف آنها در برابر گرما عایق بود و دیوارهایی از روی (زینک) داشت و نسوز بود. سه نفر در این اتاقک می‌نشستند. یک نفر در منقلی بزرگ آتش می‌ساخت، یک نفر گلوله‌هایی از علف خشک و قیر آتش می‌زد و در منجنیقی کوچک می گذاشت، نفر سوم نیز آن گلوله‌های آتشین را به سوی دشمن پرتاب می کرد. فیل‌بان نیز زره بر تن می کرد و کلاه‌خود بر سر می گذاشت تا کشته نشود.

ادامه دارد

شجاع حقیقی، تفوق یافتن بر شدایدزندگی است

● ناپلئون

بهترین کشورهای جهان

بقیه از صفحه ۱۹

رده‌بندی کشورها در میزان تحرک اقتصادی (کشورهای کم درآمد)

۱- چین
۲-آذربایجان
۳- هند
۴- تایلند
۵- اردن
۶- مراکش
۷- تونس
۸- مصر
۹- پاکستان
۱۰- آلبانی

۷- آموزش و پرورش

چند فاکتور وجود دارد که آموزش و پرورش را در بعضی از کشورها به مراتب برتر و بالاتر از سایرین نشان می‌دهد. در درجه اول شروع زودهنگام کودکان است که دارای اهمیت می‌باشد. در کشورهای اسکاندیناوی، کودکان در پایان سه سالگی قابلیت خواندن را پیدا کرده‌اند.

درفنلاند هر کودکی دانش‌اندوزی را آغاز می کند، آن را به پایان می‌رساند و درواقع یکی از مشکل‌ترین سیستم‌های آموزش در جهان را کودکان آغاز کرده و به پایان می‌رسانند.

وقتی که از وزیر آموزش و پرورش در فنلاند سوال شد که چه درصدی از کودکان فنلاندی مدرسه را به پایان نمی‌رسانند؟ او که معلوم بود از این پرسش متعجب شده بود چنین پاسخ داد: «دو نفر هستند که می‌توانم نام آنها را هم برای شما بازگو کنم.

این دو به دلیل بیماری مغزی که غیرقابل علاج هم بود قادر به ادامه تحصیل نشدند...» طبیعی است که با چنین برخوردی با آموزش فنلاند مقام اول در جهان را به دست می آورد.

رده‌بندی کشورهای جهان از نقطه نظر آموزش و پرورش:

۱- فنلاند
۲- کره جنوبی
۳- کانادا
۴- سنگاپور
۵- ژاپن
۶- سوئیس
۷- استونی
۸- انگلستان
۹- ایرلند
۱۰- هلند

حضور سه کشور آسیایی در میان ده کشور برتر جهان در آموزش و پرورش بسیار غافلگیر کننده می‌باشد.

۸- آموزش و پرورش در کشورهای با درآمد میانه:

با نگاهی به این دسته از کشورها است که متوجه می‌شویم که چرا کشورهای پردرآمد، در آموزش و پرورش پیشرفت می‌کنند و یا کشورهای موفق در آموزش در کسب درآمد هم به موفقیت می‌رسند. در این دسته از کشورها به شکل غافلگیرکننده‌ای با اقمار سابق شوروی در دوران کمونیسم مواجه می‌شویم و این امر نشان از اهمیت دانش‌اندوزی بویژه در ریاضیات و علم در دوران سوسیالیزم می‌دهد. حتی در کشورهایی که اکنون وضعیت چندان مناسبی ندارند هم هنوز نشانه‌های این امر ملاحظه می‌شود.

رده‌بندی آموزش و پرورش در میان کشورها با درآمد میانه:

۱- قزاقستان
۲- لهستان
۳- کوبا
۴- لتونی
۵- لیتوانی
۶- روسیه
۷- بلاروس
۸- مالزی
۹- پرو
۱۰- بلغارستان

در میان ده کشور رده بالا در این قسمت، هشت کشور از اقمار اتحاد جماهیر شوروی و سیستم کمونیستی سابق آن می‌باشند.

۹- رده‌بندی کشورها از نظر بهداشت و سلامتی:

هنوز هم صحبت و جدل شدید درباره اینکه چه جامعه‌ای بهترین سیستم بهداشت و سلامتی را اداره می کند، ادامه دارد. برخی درآمد سرانه را یک فاکتور تعیین کننده در این مورد می‌شناسند. البته کشورهای اروپایی به دلیل آنکه در بخش سلامتی از بیمه‌های اجتماعی استفاده می‌کنند هم در این بخش بسیار پیشرفته نشان می‌دهند، حتی کشوری مانند اسپانیا که اخیراً با بحران مالی و بانکی بسیار آزاردهنده‌ای مواجه شده، به دلیل زیربنای مستحکمی که در بهداشت و سلامتی عمومی در کشور خود دارد، هنوز در میان جوامع سطح بالا در این بخش جای دارد.

در کشور اسپانیا مردم به غیر از مورد نسخه‌های نوشته شده توسط پزشک در هیچ مورد دیگری برای بهداشت و سلامتی با مخارج مواجه نمی‌شوند. از دیدار از پزشک عمومی گرفته تا بستری شدن در بیمارستان و موارد اورژانس، حتی زایشگاه، همه و همه به عهده دولت می‌باشد.

رده‌بندی کشورهای جهان از نظر سیستم بهداشت و سلامتی:

۱- ژاپن
۲- سوئیس
۳- سوئد
۴- اسپانیا
۵- ایتالیا
۶- استرالیا
۷- سنگاپور
۸- نروژ
۹- نیوزلند
۱۰- هلند

در تمامی کشورهای فوق سیستم بیمه سلامتی که توسط دولت اداره می‌شود، مردم را از مخارج در این بخش آسوده ساخته است.

۱۰- رده‌بندی عمومی در میان کشورهای پرجمعیت، از نظر کیفیت زندگی (بالاتر از ۷۰ میلیون)

با اینکه فهرست رده‌بندی عمومی را قبلاً به نمایش گذاشته‌ایم، اما برای نمایش دقیق وضعیت کشورها ناچار از به وجود آوردن فهرست‌های فرعی هم شده‌ایم که یکی از آنها رده‌بندی عمومی کشورهای پرجمعیت از نظر کیفیت زندگی می‌باشد، چرا که وضعیت اقتصادی بویژه در سالهای اخیر که با بحرانهای فراوانی مواجه بوده‌ایم، ایجاب می کند که درباره فعالیت کشورهای پرجمعیت به طور جداگانه به مقایسه و بررسی بپردازیم.

طبیعی‌است که‌در‌ممالکی‌نظیر چین، برزیل، روسیه و هند، به تلاش ویژه‌ای از نظر اقتصادی نیاز است تا به افراد در میان جمعیت عظیم آنها رسیدگی شود. در این میان، درصد تولد نوزادان سالم، امکانات برای نیروی کار جوان و همچنین امکانات برای سرمایه گذاریهای سالم توسط کشورهای خارجی از فاکتورهای پراهمیت به شمار می‌روند که در ساختار رده‌بندی عمومی در میان پرجمعیت‌ها، دخیل می‌باشند.

رده‌بندی عمومی برای زندگی با کیفیت بهتر در میان کشورهای پرجمعیت (بالاتر از ۷۰ میلیون)

۱- ژاپن
۲- آمریکا
۳- آلمان
۴- انگلستان
۵- فرانسه
۶- ایتالیا
۷- مکزیک
۸- برزیل
۹- روسیه
۱۰- ترکیه

کشور هند بسیار نزدیک به این فهرست بود اما تعداد بالای افراد فقیر در این کشور یک فاکتور آزاردهنده است که از حضور هند در این فهرست جلوگیری کرده است.

۱۱- برخی روسای کشورهای جهان که کاراتر نشان داده‌اند

اداره یک دولت از جمله مشغله هایی است که معمولاً قدردانی از آن صورت نمی گیرد چرا که صرف‌نظر از هر گونه فعالیت، همواره دسته‌های ناراضی و منتقدان مختلف، حضور خود را نشان می‌دهند، اما در این میان به شناسایی تعدادی از روسایی پرداخته‌ایم که توانسته‌اند تا حدودی احترام جدی چه از سوی مردم خودی و چه از سوی جهان را برانگیزند. حال به طور خلاصه به برخی از این روسا اشاره می کنیم.

❊ سنموهان سینگ: نخست وزیر هند

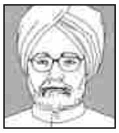

رهبری که سایر رهبران به او علاقه دارند

این نخست وزیر یک انسان پیچیده و روشنفکر و یک اقتصاددان اسبق می‌باشد. او نقشی کلیدی در ظاهر شدن هند به عنوان یک قدرت جهانی ایفا کرده است. او درواقع انتقال هند از یک سوسیالیزم ایستا به سوی یک کاپیتالیسم متحرک را مهندسی کرده است. اما درواقع این شخصیت آسان و ارتباط گرای او است که باعث جلب علاقه از سوی سایر رهبران جهان شده است که او را یک انسان آرام و بدون خودپسندی شناخته‌اند.

❊ برایان کوون: نخست وزیر ایرلند

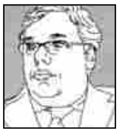

یک استاد در امور مالی

زمانی که بحرانهای بانکی اقتصاد ایرلند را به وضعیت نامشخصی کشانده بود، نخست وزیر نسخه‌های مالی بسیار سختی را تدارک دید. درواقع راه‌حلهای

داخلی او در میان کارشناسان بین‌المللی، به مراتب بیشتر از داخل ایرلند، طرفدار جذب کرده است. اگرچه محبوبیت او در ایرلند کاهش یافته است اما تحت رهبری او ایرلند بحران مالی را پشت سر گذاشت و بسیاری معتقدند که در بلندمدت او را سرانجام مردم کشورش به عنوان یک معجزه‌گر شناسایی خواهند کرد.

*** لوئیز ایناسیو لولا داسیلوا – رئیس جمهور برزیل**

شیر در زمستان

همچنان که او برای پایان دوره خود آماده می‌شود، اما از او همچون یک ستاره موسیقی راک در برزیل یاد می‌شود، ضمن آنکه در خارج از برزیل نیز همه جا با فرش قرمز از او استقبال می‌شود. قبل از انتخاب شدن او در نخستین دوره‌اش به عنوان رئیس جمهور برزیل در سال ۲۰۰۲، کشور برزیل همچنان به عنوان یک بازار درجه دو در جهان اقتصاد تلقی می‌شد، اما رئیس جمهور مانند یک شیر به جان اقتصاد افتاد و به مردم خود یادآور شد که معامله و داد و ستد یک یار و یاور می‌باشد و نه یک دشمن و پس از آن بود که برزیل در مدت هشت سال تبدیل به یک قدرت جهانی در اقتصاد و یک بازار بین‌المللی درجه یک شد.

*** الن جانسون سیرلیف: رئیس جمهور لیبریا**

یک بازسازنده

به عنوان تنها رهبر زن در آفریقا، او زمانی که انتخاب شد با جنگ داخلی نابودکننده‌ای در کشورش مواجه بود، اما در عرض پنج سال او تقریباً به جنگ داخلی پایان داده است و یک اقدام معجزه‌آسای دیگر اینکه، نام‌نویسی در مدرسه را در لیبریا تا ۴۰ درصد افزایش داده است.

*** محمد مشید: رئیس جمهور مالدیوز**

یک رهبر سبز

به عنوان رئیس جمهور یک جزیره کوچک که بسیاری حتی نام آن کشور را نمی‌دانند، او با مشکلات عدیده مواجه است که مهمترین آنها، بالا آمدن سطح آب اقیانوس است که جزیره او را تهدید می‌کند. اما او از سوی دیگر یک مدافع محیط و فضای زندگی است که در کنفرانس کپنهاک ناگهان خود را به عنوان یک رهبر توانای سبز به جهانیان شناسایی کرد. آل گور احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائل است. اما این سازمان ملل متحد بود که در سال ۲۰۱۰ او را به عنوان «قهرمان کره زمین» معرفی کرد.

*** ون جیابائو: نخست وزیر چین**

مرد متعلق به مردم

او به عنوان رهبری با یک قلب رئوف خود را به مردم چین شناسانده است. در هنگام زلزله سال ۲۰۰۸ در چین، او به وضوح در میان مردم گریست. او از دهکده‌ها دیدن می‌کند و با مردم فقیر صحبت می‌کند. او به دنبال کاهش فاصله میان غنی و فقیر در چین است و به نظر می‌رسد که مردم چین به واقع به او احترام گذاشته و با علاقه از او سخن می‌گویند. ■

آیا می دانید؟!!!

امیر ذاکری

* یک انسان در طول زندگی خود حدود ۲۰ کیلوگرم پوست از دست می‌دهد

* مو در هر ماه یک سانتیمتر رشد می کند

* یک انسان معمولی در طول زندگی خود حدود یک تن غذا می‌خورد

* غذا بعد از معده یک سفر ۱۸ ساعته انجام می‌دهد

* اگر روده انسان صاف بود طول قد آدمی به اندازه یک ساختمان ۴ طبقه می‌شد

* در بدن انسان حدود ۶۰ تریلیون سلول وجود دارد

* شانس شبیه بودن دو اثر انگشت ۱ به ۶۴ میلیارد است

* خون مسیر رفت و برگشت بین قلب و پنجه پا را که طولانی‌ترین مسیر گردش خون می‌باشد در عرض ۱۸ ثانیه طی می کند.

* ظروف پلاستیکی تقریباً پنجاه هزار سال در برابر تجزیه و فاسد شدن

* رشد کودک در بهار بیشتر است

* یک‌چهارم خاک روسیه در سال پوشیده از برف است

* حس بویایی مورچه با حس بویایی سگ برابری می کند

* با ۳۰ گرم طلا، نخی به طول ۸۱ کیلومتر می‌توان درست کرد

* با یک مداد معمولی، خطی به طول ۵۸ کیلومتر می‌توان کشید

* در یک سانتی‌متر پوست شما دوازده متر عصب و چهار متر رگ و مویرگ وجود دارد

* در تمام وجود شما بیش از یک مشت گچ «کلسیم» وجود دارد

* هورمون PYY عامل چاقی در بدن انسان است. در تحقیقات مشخص شده است که میزان این هورمون در افراد چاق یک‌سوم افراد معمولی است و چنانچه این هورمون به افراد چاق تزریق شود اشتهای آنان کاهش می‌یابد.

* تا زمانی که غذا با بزاق دهان مخلوط نشده باشد مزه‌اش احساس نمی‌شود.

* اکثر افراد در کمتر از ۷ دقیقه به خواب می‌روند.

* بر طبق گفته متخصصان طب سوزنی در سر انسان قسمتی وجود دارد که با فشار دادن آن می‌توان اشتها را تنظیم کرد. آن قسمت در مقابل لاله گوش قرار دارد.

* خشک‌ترین نقطه دنیا محلی است به نام شیله در قاره آفریقا که در سال فقط سه صدم اینچ باران می‌بارد یعنی یکصد سال طول می کشد تا یک استکان از آب باران پر شود.

* بیشتر از نصف مردم دنیا زیر ۲۵ سال سن دارند.

رعدو برق هوای اطراف خود را تا ۳ هزار درجه سانتیگراد گرم می کند.

* زمین روزانه ۱۲۶ میلیارد اسب بخار انرژی از خورشید دریافت می کند.

* از دست دادن ۲۰درصد آب بدن باعث مرگ انسان می شود.

* سریعترین پرنده جهان شاهین می‌باشد که با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت پرواز می کند.

* شتر ۳ پلک دارد تا چشمانش در برابر طوفان شن محفوظ بماند.

* دندان کوسه به سختی فولاد است.

* طول معده اسب آبی ۳ متر است.

* سرعت یوزپلنگ ظرف ۲ ثانیه به ۶۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد و هیچ اتومبیلی این شتاب را ندارد.

آیا جنگ عراق پایان یافت؟

بقیه از صفحه ۷

روزبه‌روز بر قدرت خود در تامین امنیت و دفاع از کشور در مقابل تهدیدات خارجی می‌افزاید. ولی پیش از تکمیل عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی در سال ۲۰۱۱، کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد.

تعداد حملات تروریستی در سالهای اخیر از ۴۰۶۴ مورد در سال ۲۰۰۷ به ۵۶۳ مورد در سال ۲۰۰۹ کاهش یافت ولی ثابت نماند به طوری که گاهی اوقات شدت گرفته و یا به کلی این حملات خاموش شده است. **طارق عزیز** معاون صدام حسین معتقد است اوباما انسان ریاکاری است و پس از ترک عراق، این کشور را در اختیار گرگ‌ها قرار داده زیرا آمریکا و انگلیس باید پیش از ترک این کشور، اطمینان حاصل کنند که عراق بر روی پاهای خود ایستاده است.

حکایت همچنان باقی بوده و اوضاع در عراق چندان روبه‌راه نیست. ادامه این وضعیت می‌تواند عراق را در مسیر تجزیه قرار داده و به آرزوی دیرین برخی از اقوام و گروههای عراقی و یا همسایه‌های این کشور درباره فروپاشی عراق تحقق بخشد.

بن‌بست سیاسی، بزرگترین فرصت و یا درحقیقت فرصت طلایی را در اختیار تروریست‌ها و حامیانشان قرار داده تا اوضاع را بیش از پیش آشفته سازند. آشفتگی اوضاع به نفع مردم عراق نبوده و آنها بیشترین لطمه و صدمه را از پیدایش این وضعیت خورده‌اند.

اشغال عراق و آنچه که بر سرش آمد نشان داد که به بهانه مبارزه با تروریسم و برقراری دمکراسی نمی توان به کشورهای منطقه خاورمیانه لشکر کشید و داعیه حقوق بشر نیز داشت.

دل خوش و بخت بیدار و تن سالم، همان سعادت است

● افلاطون

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

بیگانه با عشق

در دل سردت هوای یاس نیست
در نگاهت گرمی احساس نیست
دلخوشی با عکسی از یک منظره
پلک می‌بندی به روی پنجره
قلب تو بیگانه با عشق است آه
فاصله‌ها از تو تا عشق است آه
کو دل نازکتر از نیلوفرت؟
مرغ آواز غزلهای ترت؟
آن نگاه گرم پر تاب و تب و
آن تبسم‌های شیرین لب و
گفتگو با یاس و شب‌بو کردنت
آن همه هی‌ها و هوهو کردنت
پر کشیدن سوی رویای زلال
پر شدن از جذبه‌های شور و حال
دوستی با ماهتاب و آفتاب
هر صلای عشق را دادن جواب
ها چه شد ای راهی آفاق نور
رفتی اما سوی کنجی سوت و کور!؟
دل سپردی بر شبان انزوا
از سکوتت بر نمی آید صدا؟
دلخوری گاه از زمین و آسمان
لعن و نفرین می‌فرستی بی‌امان
غافل از صبح سپیدی آه آه
ناامیدی مثل شبهای سیاه

***

خوب فهمیدم که عاشق نیستی
مملو از شوق شقایق نیستی
بعد از این مثل شقایق باش و بس
و به لطف عشق واثق باش و بس
با غم عشق آشنا باشی خوش است
با محبت باصفا باشی خوش است
پاک کن از کینه این آیینه را
این دل آونگ کنج سینه را
بگذر از افسوس و آه و کاش، کاش
بعد از این لبریز شور عشق باش

محمد رحیمی — رامهرمز

تنهایی‌ام

تمام خستگی‌ام را
می‌نشانم روی صندلی اتاق
که این روزها سینه‌اش
مثل من
خس خس می کند
تنهایی‌ام
در انزوای سایه‌هاست
نمی‌دانم چرا همه چیز
غریب افتاده است
عقربه ساعت دیواری
که روی هفت و هشت
مثل من
بالا و پایین می‌شود
عکسهای رنگ و رورفته
بر دیوار
که زبان امروز را نمی‌فهمند
و آیینه‌ای که حافظه‌اش
خاموش و روشن می‌شود
زیر مهتابی بی‌رمق سقف
دست می‌برم به استکان روی میز
که اوقاتش سرد است و تلخ
چیزی درونم می‌جوشد
و من باید
تنهایی‌ام را
دم کنم
شاید کسی در بزند

رضا قاسمی (فراز) — صومعه‌سرا

نمونه شعر کلاسیک

شب فراق

شب فراق نداند که تا سحر چند است؟
مگر کسی که به زندان عشق، دربند است
گرفتم از غم دل، راه بوستان گیرم
کدام سرو به بالای دوست مانند است
پیام من که رساند به یار مهر گسل؟
که بر شکستی و ما را هنوز پیوند است
قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست
به خاک پای تو کان هم عظیم سوگند است
که با شکستن پیمان و بر گرفتن دل
هنوز دیده به دیدارت آرزومند است
خیال روی تو بیخ امید بنشانداست
بلای عشق تو بنیاد صبر بر کنداست
عجب در آنکه تو مجموع و گر قیاس کنی
به زیر هر خم مویت دلی پراکند است
ز دست رفته نه‌تنها منم در این سودا
چه دستها که ز دست تو بر خداوند است
فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست
بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
ز ضعف، طاقت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که «سعدی» ز دوست خرسند است

سعدی

نمونه شعر نو

راه، راه، راه...

صبور مثل سنگ
سرسخت مثل ابریشم
آهسته مثل صبح
صبور
سرسخت
آهسته
برای درک همین سه واژه
من
مرگها دیده
دریاها گذشته
خاموشی‌ها کشیده‌ام
من سراروی سایه را
در آبروی آفتاب
سپیده کرده‌ام

سیدعلی صالحی

هر نوشته‌ای به یک‌بار خواندن می‌ارزد • حافظ

دو غزل از شبنم فرضی‌زاده – اردبیل

شبیه خودم

در نقطه شروع غزل‌ها تمام شد
آنقدر خسته بود که اینجا تمام شد
از راه دور آمده بود و چقدر دیر...
فهمید او نیامده حتی... تمام شد
هرگز به راه عشق نشد کم بیاورد
او یکه‌تاز بود و چه تنها تمام شد
پروانه‌ها به دور سرش حلقه می‌زدند
وقتی شبیه شمع تمنا تمام شد
در آرزوی دیدن رویت به خواب رفت
اما درست لحظه رویا... تمام شد
در کوچه‌های مصر خیالت نشسته بود
یوسف نیامدی و زلیخا تمام شد
او ساده و... شبیه خودم بود یادم است
عاشق‌تر از همیشه همین جا تمام شد
این قصه داستان من دل شکسته بود
باید تمام می‌شد و حالا تمام شد

انتظار

نقشی ز چشمهای تو اینجا کشیده‌ام
امشب تو را ز جنس غزل آفریده‌ام
آماده‌ام دوباره بسوزانی‌ام به عشق
ققنوس‌وار تا به خیالت پریده‌ام
از هرچه قید و بند زمین دور گشته‌ام
طردم مکن که از همه عالم بریده‌ام
تنها دلیل قصه نام‌آوران عشق!
معشوقه‌ای مثال شما من ندیده‌ام
آه‌ای غزال خوب غزلهای انتظار
از دست‌های وحشی دنیا رمیده‌ام
مهدی چرا به داد دل ما نمی‌رسی؟
از تو فقط محبت و خوبی شنیده‌ام
در انتظار روی شما پیر می‌شوم
مهدی بیا بیا به نهایت رسیده‌ام
آیینه فرش می کنم این شهر را بیا
یک آسمان ستاره برای تو چیده‌ام
امشب برای آمدنت باز کوچه‌ای
با قطره‌های (شبنم) و باران کشیده‌ام

افراشته

پیش از حضورت در دریچه ذهن
پیش از نطفه بستنت
در زهدان تلخ زمین
دوستت داشته‌ام!
پیش از آنکه در نظر آیی
و قصه تلخ بودن را بر پیشانی
تاریخ حک کنی
پیش از آنکه در آیینه برآیی
دوستت داشته‌ام!
ای تلخ
ای ناگوارتر پیغام
ای رنج ناخواسته
دوستت داشته‌ام
دستان محرومم
را برای تو برافراشته‌ام
محمدمهدی شکوری – بندرانزلی

پنج شعر کوتاه از دانیال رحمانیان – جهرم

۱)

مردی
بی کسی‌اش را دور می‌اندازد
آن‌سوتر
زنی
کلاف زندگی‌اش را
گم می کند

۲)

لبانت
به باغ گل می‌ماند
تا حرف می‌زنی
جهان غرق
بهار می‌شود

۳)

این روزها
نمازم را شکسته می‌خوانم
چهار فرسخ
دورافتاده‌ام
از چشمانت

۴)

تمام جهان را
آهسته آهسته
بگردی
مرا پیدا نخواهی کرد
حتی در لاک خودم

۵)

چقدر بزرگ شده‌ام
حالا دستم به ماه می‌رسد
آن را برمی‌دارم
وقتی تو
در آسمان من هستی

جوانه های ادبی

❊یوسف اکبری – کرج

بیت حافظ را درست تقطیع نکرده‌اید. اولاً برای آشنایی بیشتر کتابهایی را که درباره اوزان شعر فارسی نوشته شده است، بخوانید، ثانیاً تقطیع بیت موردنظر تان این گونه است:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا

وزن این بیت مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن است.

دل می‌ر = مفعول
ود ز دستم = فاعلاتن
صاحب د = مفعول
لان خدا را = فاعلاتن
دردا که = مفعول
راز پنهان = فاعلاتن
خواهد شـ = مفعول
د آشکارا = فاعلاتن

❊مهدیه کاظمی – تهران

سروده‌اید:

آسمان را پایین می آورم
زمین را بالا می‌برم
تا تو
دوستم داشته باشی
تو
یک گل سرخ تنهایی

به نظر می‌رسد که اگر بیشتر مطالعه و تمرین کنید افق روشنی در زمینه شعر و شاعری پیش روی شماست.

❊نازنین رحیم‌زاده – سنندج

حباب با کلماتی چون کتاب، سراب، خراب و حساب قافیه می‌شود.

❊نگین ملکی – چالوس

سروده شما دو بیت است، اما در قالب دوبیتی نیست. وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن فعولن است.

باباطاهر می گوید:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت...

فردا

فردا
روز من و توست
روز شکوفه کردن
درختان بادام
روز طلوع
چشمهای خفته
روز دیدار
کریم لبافی – شیراز

چرا؟

چرا
نام عشق را
از من نپرسیدی؟
چرا برای گنجشک‌ها
شعر نخواندی؟
چرا
به جوانه‌های گندم
سلام نگفتی؟
حبیب شرافتی – دماوند

شب بود

شب بود
و ستاره‌ها
یکی یکی
نام مرا بر لب می آوردند
دستم را به سوی آسمان گرفتم
تکه‌ای نور
نصیبم شد
که دلم را
روشن کرد
زهره عباسیان – آبادان

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

خدایا! به ذات خداوندی‌ات، به اوصاف بی‌مثل و مانندی‌ات به پاکان، کز آلایشم دور دار، وگر ذلتی رفت، معذور دار...! **مرتضی فتح خانی**

❊ ما از غروری که ما را در بر می گیرد و عدلی که در وجود ماست غافلیم **ساحل**

❊ چرا درست سخن بگو و یا عاقلانه سکوت کن **آسمان شب**

❊ در تمام رنجهایی که می‌بریم، صبر، اوج احترام به قوانین الهی است **خاکستری**

❊ اگر دیگران بتوانند مرا به خشم آورند، می‌توانند بر من تسلط یابند، چرا باید به دیگران چنین قدرتی بدهم که زندگی مرا تحت تاثیر خود قرار دهند **سپیدار**

❊ مرا یکدم دل از خوبان جدا نیست، ولی صد حیف خوبان را وفا نیست **سحر**

❊ نه تو می‌مانی نه اندوه و نه هیچ یک از مردم این آبادی، به حباب لب یک رود قسم و به کوتاهی آن لحظه شادی که گذشت، غصه هم خواهد رفت، آنچنانی که فقط خاطره‌ها خواهد ماند، لحظه‌ها عریانند، به تن لحظه خود جامه اندوه مپوشان هرگز **گلبرگ**

❊ در سقوط هم می‌توان سهمگین، باشکوه و باصلابت بود. این را آبشار می گفت **کوثر بانوی ماه نهم**

❊ امروز اولین روز بقیه عمر ماست **یدونه فروغ**

❊ افلاطون: هرچه باهوش‌تر شوی به همان نسبت رفقایت را از دست می‌دهی **بیژن سروری**

❊ شبی پرسیدمش با بی‌قراری که به غیر از من کسی را دوست داری؟ به چشمش اشک شد از شرم جاری، میان گریه‌هایش گفت آری **پل شکسته**

❊ امروز کسی محرم اسرار کسی نیست، ما تجربه کردیم کسی یار کسی نیست، آن عاشق دل خسته که دل خسته‌ترین بود، امروز به ما گفت گرفتار کسی نیست **شهره توکلی**

❊ اگه زود بزرگ شی، مجبوری تو بزرگی، بچگی کنی Pinkthink

❊ برای انسان غصه بن بست نیست، چون همیشه یه راهی هست **لاف عاشقی**

❊ سه لغت معجزه آسا که می‌توانید به شکل یک جمله به خود بگویید این است: بله من می‌توانم **صادقی** mis

❊ پروردگارا مرا فهمی ده تا متوقع نباشم که دنیا و مردم آن مطابق با میل من رفتار کنند **نی نی ۷۱**

❊ ما که می‌ترسیم از هجرت دوست! کاش می‌دانستیم روزگاری که به هم نزدیکیم چه بهایی دارد؟ کاش می‌دانستیم حس دلتنگی هر روز غروب چه دلیلی دارد **فرعون**

❊ فقط ماهی مرده در جهت آب حرکت می کند **بهرام بوادی - یزد**

❊ هرچه هستی همون باش، هرچه نیستی نگو کاش **سیدابوذر نیازی امیرانی**

❊ هر لحظه سکوت نشانه تنهایی، هر لبخند نشانه مهربانی است **پروین افتخاری**

❊ انسان هیچ وقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی‌زند که فکر می کند دیگران را گول زده **حسین فیاضی نوغابی**

❊ فقر (انتخابی) برای حاکم عادل از نان شب واجب‌تر است **نورالله خواجات**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊ حضرت رسول اکرم (ص): وقتی بنده از خدا بترسد، خداوند همه چیز را از او بترساند و اگر از خدا نترسد خداوند او را از همه چیز بترساند **نوشین ۱۹**

❊ دوست همه کس، دوست هیچکس نیست **فریما**

❊ بیگانه شدن با خود آغاز گم کردن راه است **علی زمهریر مهاجر (صفا)**

❊ گاه سکوت یک دوست به تو می آموزد همیشه بودن در «فریاد» نیست **پوربنکدار**

❊ مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود، آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم **عشق من**

❊ خوب اندیشه نما سبزی و عاطفه با هم یکی‌اند، خواب و مرگ و گذر لحظه‌ی اشک هدیه‌ی تاریکی‌اند چشم خود روشن کن ماه در پشت در است **معصومه عبدلی**

❊ قرآن! من شرمنده توام اگر از تو آواز مرگی ساخته‌ام که هر وقت در کوچه‌مان آوازت بلند می‌شود همه می‌پرسند، چه کسی مرده؟! **مرداب از شیراز**

❊ تمام لحظه‌های شیرین زندگی برای وقتی است که اصلاً انتظارش را نداریم **فروغ عارفان**

❊ شهر دل تاریک است و انتظار کشنده کوچه عشق باریک **قصه خلقت**

❊ تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب ای عزیزان کار تن سهل است، فکر دل کنید **محمد رسولی**

❊ جکسون براون: چنان زندگی کنید که هرگاه فرزندانتان درباره برابری و راستگویی اندیشیدند، شما را به یاد آورند **ستاره**

❊ ارزش یک دقیقه را، از کسی بپرس که به قطار، اتوبوس یا هواپیما نرسیده است **بیژن شافی‌زاده**

❊ خدایا! در واپسین لحظه‌ها وامانده‌ام، نمی‌خواهم ثانیه‌ها بی‌یاد تو مرا پشت سر بگذارند و دستم را رها کنند تا دلتنگی شبها به من بخندند و شمعی شوم که هرگز پروانه‌ای نداشت **شاهزاده ایرانی**

❊ بگذار آدم‌ها تا می‌توانند سنگ باشند تو از نژاد چشمه باش **زهرا مترجمی**

❊ ظالم‌تر از تو هم آیا کسی هست؟ این ظلم نیست که نخواهی ببینمت؟ **فاطمه کاظمی**

❊ چارلی چاپلین: تا به قله عشق صعود نکنی دامنه دوست داشتن را زیر پایت نخواهی دید **آرزو رحیمی مقدم**

❊ تنها کسانی هیچ وقت شکست نمی‌خورند که چیزی را تجربه نمی کنند **رها عظیمی**

❊ همیشه کمی بترس تا هرگز زیاد نترسی **علی اوسط عظیمی**

❊ من اولین عاشق تاریخ بودم که جای دل، اندیشه‌ام عاشق شد **یوسف – ایلام**

❊ در سرای دنیا زیر خاربنی با خداوند زندگی کردن را دوست‌تر دارم تا در بهشت زیر درخت طوبی باشم و بی‌خبر از او **مرد بی‌سایه**

❊ پول نوکر خوب و ارباب بد است **مهرناز دوراندیش**

❊ کلمات تند و زننده هیچ استخوانی را نمی‌شکنند، اما قلب را حتماً می‌شکنند **نیلوفر آبی**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

F.H – زیبا – بانوی شرقی – میلاد.R – ساحل – نسرین ۲۲ – ریحانه ۶۶ – شهره توکلی – خاکستری – بانوی ماه نهم – memol – هستی – pinkthink – مرد بی‌سایه – قلب یخی – بیژن آقازاده – عادل – ونوس تنهای شب – امیدحسین – M.P – فانی – یلدا محجوب – آهوی ماه ششم – پری دریایی – عاطفه آسمونی – بربادرفته – عادل – بچه سوسول – فهیمه

پاسخ به شما

⌑ **همیشه تنها** با اون شخصی که اسم بردی شاید بتونی، اما به شرطی که پیدایش کنی، اما در مورد من نمی‌شه چون باید ناشناس باقی بمونم! **صادق** جان، اگر مجله رو نخونده بودی حتماً بهم می گفتی خیلی سنگی حیف اسم آسمونی که... اما خوشحالم که خوندی! **صادقی mis** حتماً سعی می کنم! **Iceprincess** آخه ریحانه از آشناهای ماست! **الهام** جان همیشه تو دوراهی‌ها راه سوم رو انتخاب کن که راه رسیدن به حضرت عشقه! **رویا – ق**، روی چشمم! **محسن ذوالفقاری** عزیز «سنگ‌نما» جدیدترین اسمی بود که تو نازنین روم گذاشتی حالا خدارو شکر نگفتی نمای سنک!! در ضمن من هیچوقت نگفتم که ۳۰ سالمه چرا که چند سال بیشتر نیست که متولد شدم! **رویای خاموش** اسمت برام آشناست اما اگه اسمت نه تو اینجا بوده نه تو اونجا(!) حتماً تو نوبته، یعنی یه جای دیگه که خیلی‌ها مثل تو عزیز دلم نمی‌بیننش جالبه نه!؟! **کتیبه**، یعنی اسمت رو چاپ کنم تمومه؟ ولی در مورد پارتی‌بازی شرمندم چون من عاشق اینکارم! **امیر پیش تاز**، من که نفهمیدم تو نازنینم چی گفتی؟ لطفا، واضح‌تر حرف بزن خجالت نکش اینجا همه خودمونین! **شاپرک** نازم مطالب چاپ شده توی صفحه گفتار عاشقان رو برای من دوباره نفرست عسلم! **طلسم شده** عزیز دلم این متنی که فرستادی هفته پیش چاپ شده بود تر و جان پروانه‌های باغتون حداقل این صفحه‌رو با دقت بخونید بعد...!! **محسن ت (زواره)** مگه من گفته بودم از کلوخ بیشترم که تو می گی کمتری، در ضمن پارتی بازی چه سودی برای من داره اگه تونستی جواب قانع کننده‌ایی به من بدی یک جایزه زیبا برات پست می کنم. مثلاً بگو چی گیر من می‌یاد که مطلب خانم خاکستری چاپ بشه یا آقای قرمز و در ضمن چی گیر من می‌یاد که پیام تو عزیز دلم چاپ نشه، غیر یه مشت فحش!! **یلمان** زیبا اگر هر هفته اسم تورو چاپ کنم، می گن (...) باز اگر چاپ نکنم تو به من می گی بی‌معرفت، اما خواهش می کنم به من بگو چهار تا جمله تکراری اون دو صفحه کدومه، باور کن خیلی خیلی خوشحالم می کنی چون واقعاً دقت کردم! **رانی** گلم داره پیغامات تکراری می‌شه، من اگه جای شماها بودم با دقت پیغامی می‌دادم که هم خودم کیف کنم و هم هیچ سنگی نتونه حذفش کنه! تهی جان دعا می کنم ولی چون بحث لجبازیه چشمم آب نمی‌خوره! **شیدای تنها** اون کاری که کردی خیلی عاشقانه بوده، راستی چهار تا پیغام دادی بدون اسم اما یه شعر دادی با اسم که نصفش تکراری بوده اما چون خیلی قشنگه، حتماً روی چشمم در ضمن شعرت نرسیده! **کنجکاو** عزیزم من از اینکارا بلد نیستم اما عاشقی‌ام حدی داره عزیزم! **الهام ۲۰** از طرف من دست پدر مهربونت رو ببوس و حتماً خودتم متوجه شدی که از هر دوتا پیغامت یکیش امضا نداره! **بی‌نظیر** خوبم، تو هم از هر دو تا پیغامی که می‌دی یکیش امضاء نداره تا بگم خیلی گلی! **RAZ** بعضی وقتا پیغامهایی می‌رسه که برای من مثل وصل شدن برق سه فازه، مثل پیغام تو نازنین که نوشتی الان «دو» هفته‌ایی «یه» متن فرستادم «منتظر» چاپشم ولی....! بهتره هیچ جوابی ندم سکوت بهترین جوابه، راستی تو که فارسی می‌تونی بفرستی چرا اسمت رو لاتین نوشتی؟!! **Sunset** ممنون فرشته‌ایی به فهمیدگی تو هستم، ممنون، اینطور موجوداتی به ندرت پیدا می‌شن!

خواندنیهای تاریخی

خواب سازنده رسول خدا(ص)

رسول خدا(ص) در خواب دید قیامت برپا شده و اصحاب او داخل بهشت شده‌اند اما عبدالرحمن بن‌عوف تاخیر کرده است. سرانجام او هم آمد و خواست داخل شود. رسول خدا(ص) پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفت: حساب می‌دادم و حساب هم به خاطر کثرت مال بود.

این خواب را برای عبدالرحمن تعریف کردند. پیش پیامبر(ص) رفت و گفت: یا رسول خدا! امشب قافله من از مصر برگشته و صد شتر با بار مال‌التجاره دارد. شترها و بارهایشان را به بیوه‌زنان شهر مدینه می‌بخشم.

از قرارداد اسارتبار ۱۹۱۹ چه می‌دانید؟

دولتهای روس و انگلیس پس از سالهای طولانی حضور تجاوزکارانه در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی ایران که علاوه بر ستمکاری زایدالوصف در حق مردم، با رقابت سنگین و کمتر محدود شونده دو کشور نیز همراه بود، در سال ۱۹۰۷ م طی قراردادی ایران را به سه بخش؛ به ترتیب: شمالی تحت نفوذ روسیه، مرکزی به عنوان منطقه بی‌طرف، بخش جنوبی تحت نفوذ انگلستان، تقسیم کردند تا بر رقابت‌های طولانی دو کشور در ایران پایان دهند و در این میان البته به اعتراضات ملت ایران هم اعتنایی نکردند. در سال ۱۹۱۵ که همزمان با گسترش جنگ جهانی اول به ایران بود، دو کشور روس و انگلیس طی قراردادی محرمانه منطقه بی‌طرف ایران (در بخش‌های مرکزی کشور) را نیز میان خود تقسیم کردند.

به دنبال وقوع انقلاب کمونیستی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ دولت و رژیم انقلابی جدید آن کشور ضمن اعلام آتش‌بس، نیروهای خود را از ایران بیرون برد و اعلام کرد به تمام اقدامات و قراردادهای استعماری و ستمگرانه پیشین تزاری در ایران خط بطلان خواهد کشید.

دراین حال دولت بریتانیا به سرعت نواحی مرکزی و شمالی ایران را که سابقاً تحت کنترل روسیه بود تحت نفوذ سیاسی – نظامی خود قرار داد و درصدد برآمد طی قراردادی جدید با دولت وثوق‌الدوله، کنترل سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران را انحصاراً در دست بگیرد و این درحالی بود که دولتهای وقت ایران دچار مشکلات عدیده بوده و وابستگی شدیدی به آن کشور داشتند.

لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به قصد بلعیدن ایران برای عقد قرارداد مذکور ابتکار عمل را به دست گرفت و نهایتاً در ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ یا همان ۹ اوت ۱۹۱۹ قراردادی را با وثوق‌الدوله نخست وزیر وقت ایران به امضاء رساند که براساس آن دولت انگلستان سیطره کاملی بر امور و بنیان‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران پیدا می‌کرد و ایران اساساً تحت‌الحمایه آن کشور قرار می‌گرفت.

این قرارداد استعماری که با اعطای ۴۰۰ هزار تومان رشوه به وثوق‌الدوله و دو تن دیگر از وزراء کابینه او به دست آمد، در فاصله‌ای کوتاه مورد اعتراض و انتقاد اقشار گسترده‌ای از مردم به رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس قرار گرفت و با پایمردی آنان و به زعم فشارهای دولت بریتانیا سرانجام لغو شد.

به دنبال شکست پروژه قرارداد ۱۹۱۹ دولت بریتانیا به سرعت زمینه‌های کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را فراهم آورد.

ترور شیخ فضل‌الله نوری

می‌دانید که شیخ فضل‌الله نوری، چند ماه قبل از آنکه به دست مشروطه‌خواهان تندرو و سکولار به دار آویخته شود، توسط همان گروه ترور شد. عامل ترور فردی به نام کریم دواتگر بود که به تحریک وابستگان سفارت انگلیس (حسینقلی خان نواب و...) در ماههای آخر عمر شیخ درصدد ترور وی برآمد و گلوله‌ای به ران شیخ زد که درد آن، وی را تا پایان عمر به شدت آزار می‌داد.

جالب است بدانید که: کریم در موقع ارتکاب جنایت دستگیر و به زندان افتاد و حتی شاه می‌خواست او را به قتل برساند، ولی به نوشته عبدالحسین نوایی و مهدی ملک‌زاده شیخ فضل‌الله در مورد کریم جوانمردی از خود نشان داده و از خون او درگذشت و حتی مانع قتل و مجازاتش شد. کسروی هم می‌نویسد: «حاجی شیخ فضل‌الله به کشتن او خرسندی نمی‌داد.»

مدیر نظام نوابی، مستحفظ شیخ در روزهای آخر عمر، راجع به آن حادثه چنین گواهی می‌دهد: «حاج شیخ فضل‌الله، مدت سه ماه و نیم بستری بود تا بهبود می‌یابد، اما پای چپش چهار انگشت کوتاه می‌شود. در اثر این ضربه، آقا تا پایان عمر، پا درد داشته و می‌لنگیده است.»

اما کریم را به نظمیه برده تحت معالجه قرار می‌دهند تا بهبود یابد. محمدعلی شاه می‌خواست او را بکشد، اما حاج شیخ از او شفاعت کرده و می‌گوید او را ببخشید و پیش من بفرستیدش. کریم را به خانه حاج شیخ می‌فرستند.

حاج شیخ از او می‌پرسد: «آخر فرزند، تو چرا می‌خواستی مرا بکشی؟! مگر من چه کرده بودم؟» او جواب می‌دهد: «حضرت آقا، مرا گول زدند، حالا در حضور شما توبه می‌کنم!» کریم توبه می‌کند و از همانجا آزاد می‌شود...

■

شرح عکس روی جلد

فرایند دردناکی که عقاب‌ها یا باید پشت‌سر بگذارند یا بمیرند!!

عمر عقاب از همه پرندگان نوع خود درازتر است.

عقاب می‌تواند تا ۷۰ سال زندگی کند.

ولی برای اینکه به این سن برسد باید تصمیم دشواری بگیرد.

زمانی که عقاب به ۴۰ سالگی می‌رسد:

چنگال‌های بلند و انعطاف‌پذیرش دیگر نمی‌توانند طعمه را گرفته نگاه دارند.

نوک بلند و تیزش خمیده و کند می‌شود.

شهبالهای کهن سالش بر اثر کلفت شدن پرها به سینه‌اش می‌چسبند و پرواز برای عقاب دشوار می‌گردد. در این هنگام عقاب تنها دو گزینه در پیش روی دارد.

یا باید بمیرد و یا آنکه فرایند دردناکی را که ۱۵۰ روز به درازا می‌کشد پذیرا گردد.

برای گذرانیدن این فرایند عقاب باید به نوک کوهی که در آنجا آشیانه دارد پرواز کند.

در آنجا عقاب نوکش را آنقدر به سنگ می‌کوبد تا نوکش از جای کنده شود. پس از کنده شدن نوکش، عقاب باید صبر کند تا نوک تازه‌ای در جای نوک کهنه رشد کند، سپس باید چنگال ۴ پایش را از جای برکند.

زمانی که به‌جای چنگالهای کنده‌شده چنگالهای تازه‌ای درآیند آنوقت عقاب شروع به کندن همه پرهای قدیمی‌اش می‌کند.

سرانجام پس از ۵ ماه عقاب پروازی را که تولد دوباره نام دارد آغاز کرده...

و ۳۰ سال دیگر زندگی می‌کند.

چرا این دگرگونی ضروری است؟

بیشتر وقت ها برای بقا ما باید فرایند دگرگونی را آغاز کنیم. گاهی وقتها باید از خاطرات قدیمی عادتهای کهنه و سنتهای گذشته رها شویم. تنها زمانی که از سنگینی بارهای گذشته آزاد شویم می‌توانیم از فرصتهای زمان حال بهره‌مند گردیم.

به امید آنروز.

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

توضیح: شعر زیر را چندی پیش که دست راستم در مصاف روزگار دچار شکست شده بود و مرا که علاوه بر دانشجویی و خانه داری به شغل شریف دبیری نیز مشغولم؛ شدیداً به رنج و زحمت انداخته بود، سرودم که دوستان قدر دست و پای سالم خود را بدانند و الکی ننالند! (خصوصاً آقایان عیالوار که صددرصد لازم است قدر عیال و دست سالم وی را بدانند که اگر از پا بیفتد این دست، شستن رخت و لباس و ظرف، دست ایشان را می بوسد!)

دست راست

فرشته دانش پژوه

دارم از درد فراقت آه و زاری، دست راست!
از برایت می کنم من بیقراری دست راست!
دائماً دادی مرا یاری به ورزش سالها
پینگ پنگ و گاه، بدمینتون، سواری، دست راست
لوپ فورهندت چه محشر بود، یاد آن بخیر
بود بر من «های لوپت» افتخاری، دست راست
کوه می‌رفتیم وتور و گردش و گلگشت ها
حال مشکل شد برایم خر سواری دست راست
شعر نابی، اند اعجازی، مرامی، خوب من!
تو برایم جلوه‌ای دیرینه داری دست راست
هم شل و بی دست و پا و هم ضعیف و ناشی است
دست چپ، این دست چپ، این زهرماری، دست راست
از خطوط زشت و نافرم و عجیب دست چپ
می‌شوم آخر به قبرستان فراری، دست راست
از غم تصحیح اوراق از نفس افتاده‌ام
یک نفر باید فرستد دست یاری دست راست
بر گه‌ای سیصد اگر پیدا شود من راضیم
ناجیم گردد عزیزی، بردباری، دست راست
تا که اوراق مرا گردن بگیرد این زمان
برطرف گردد ز چشم من خماری دست راست
گر چه از دست چپم ممنونم، اما واقعاً
کی تواند بود چون تو یار غاری، دست راست
باز هم شکر خدا در گچ نرفته پای چپ
یا لگن یا عضوهای بی شماری دست راست
ظاهراً وقتش رسیده، چون که حالا شوهرم
آدمی قابل شده در خانه داری، دست راست
آخر شش هفته شاید بینمت بار دگر
باز هم از شانه‌ات گیرم سواری، دست راست!

نقاش

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

نقاش چون که طرح تو شمشاد می کشد
مجموعه‌ای ز حُسن خداداد می کشد
وقتی که روی قامت تو زوم می کند
سروی به سبک شعر تو، آزاد می کشد
نوبت به رنگ سرخ لبانت که می‌رسد
عشق مرا به مرحله‌ای حاد می کشد
خونریز و تیز، آن مژه‌ها را کنار هم
هِم شکل، عین فوج بریگاد می کشد
انگار قلب من کَمکی شاد می‌زند
وقتی که چشم‌های تو را شاد می کشد
چشم سیاه مست تو هر چند ساکت است
از روی بوم یکسره فریاد می کشد
بی حرف و با نگاه، مرا خرد می کند
یعنی سکوت بر سر من داد می کشد
نقاش چون که یافت یکی سوژه جدید
دست از کشیدن تو پریزاد می کشد
نوبت چو می‌رسد به من، آشفته می‌شود
عمر مرا چو زلف تو بر باد می کشد
ایراد گیر می‌شود و گیر می‌دهد
هر عضو می کشد پر از ایراد می کشد
از کُنتراست داغ دل و آه سرد من
این سینه را «کُلِکشَن» اضداد می کشد

⁂

کفر دلم درآمده از دست زلف یار
کارم در این سیاهه به الحاد می کشد
مفلس شدم ز خرج تو ای عشق و سالهاست
جور مرا کمیته امداد می کشد
درس جنون بنده چو مجنون روان شده است
شاگرد درس خوانده به استاد می کشد!...

قدر اهل درد، صاحب درد می‌داند که چیست
مرد صاحب درد، درد می‌داند که چیست

«وحشی بافقی»

حال اهل حال!

عباس احمدی

حال اهلِ حال، صاحب مال می‌داند که چیست
مرد صَاحب مال، عشق و حال می‌داند که چیست
آن که یک چندی در اینجا کرده باشد زندگی
حیف و میلِ مال بیت المال می‌داند که چیست
آن که بر همسَایگان بخشیده باشد نفتِ مفت
رمز دیپلوماسی فعال می‌داند که چیست
فکر کردی آن زمین خواری که پشتش محکم است
حرمت اوقاف یا انفال می‌داند که چیست؟
«شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام»
بار عشق و مفلسی حمّال می‌داند که چیست!
«سخت می گیرد جهان بر مردمان سختکوش»
کار آسان را فقط دلال می‌داند که چیست
در پی درس و هنر رفتن تهش بیچارگی است
زندگی بازیکن فوتبال می‌داند که چیست
آن پزشکی که بگیرد زیرمیزی؛ از کجا
حال آن اورژانسی بد حال می‌داند که چیست؟
فرد مستضعف بدان از چند نقطه، چند عضو
سوز حقی را که شد پامال می‌داند که چیست
نکته‌ای را که در این اشعار باشد مستتر
یک جوان انتِلکتوآل می‌داند که چیست
ورنه اینها را که ما عریان و روشن گفته‌ایم
هر کسی حتی خر دجّال می‌داند که چیست
قدر زر، زرگر شناسد، قدر شعر بنده را
شاطر و کلّه پز و بقال می‌داند که چیست
ارتباط بین این ابیات پیچاپیچ را
غالباً تنها «شکر تیغال»[1] می‌داند که چیست!

---

[1] ـ شکر تیغال، اسم گیاهی دارویی و از آن مهمتر(!) تخلص شاعر است.

باید بیاریم!

محمد جاوید ـ شیراز

در دروازه ها تا بازه بازه
بیا از چین کمی باور بیاریم
بریم از آسمون بخت اونها
اقلاً چند تا اختر بیاریم
دلار نفتی ما خیلی بد بوست
به جاش از چین بریم شبدر بیاریم
به جای صادرات فرش و پسته
لگن آفتابه بهتر بیاریم
طلای سرخ یعنی زعفران را
بدیم اون ور وَ نعل خر بیاریم
به جای خاویار خوب و اعلا
برای لوطیا عنتر بیاریم
برای واردات از جای دیگر
چرا بابای خود را در بیاریم؟
همان بهتر که از چش بادومی ها
متاع خوب و ارزان تر بیاریم
بدون مهریه یا پول شیری
از اونجا بهترین همسر بیاریم
تبادل میشه پایاپای باشه
برادر داده و خواهر بیاریم
زن چینی گارانتی داره گویا
میشه چن تا یدک این ور بیاریم
خلاصه ما در اینجا خیلی شادیم
و از شادی می خوایم پر در بیاریم
برای این که از شادی نمیریم
بریم از غزّه چشم تر بیاریم
برای ثبت طنازی «جاوید»
دو صد خودکار و صد دفتر بیاریم
دوگانه شد زبان شعرم امروز
ببخشا و نزن بر این دک و پوز!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

تجربه گرایی سعی		نمو کار بزرگ		نیکخوی		صنم وسیله چای خوری		غذایی ساده حرف ندا		ضمیر داخل محلی		مبارز شمالی قند شیر	
				نوعی ظرف در بنایی پروفسور حیوانات								ل	
زادگاه عضو تنفسی							زرد فرنگی نجار				صد متر مربع همسایه شمالی	ا	ر
			فراوان حیوانی با پوستی گرانبها					گرد آمدن در یک جا چیره				ک	
هسته انگور روز رستاخیز				قایق بازرگانان					ایالتی در آمریکا نفی عرب			ت	
					قاعده دست‌افزار آرش					ماتم ملح		و	
لقب بچه شیطان ساز شاکی						مدخل غذا گیاه سم					از او صلح	ز	
		نوازنده سازی ضربی							فلز سرخ پوشش چشم			تعجب خانم‌ها	
آب بند ورم			شهری در کرمان خانه					از پرندگان شناسه					
				منقار کوتاه بیماری کم خونی			مرتجع لاستیکی طمع			جسمی معدنی پشیمان			
اسکله	چین و شکن علی البدل				دارای منش جوانمردان دزدی							بخشی از پا	
								آش کلمه جمع			جوی خون حرف همراهی		
کوبیده پراکندگی			پیر زشت				از ورزش‌ها نوعی آبزی						
		خانه شعری تخم مرغ فرنگی				خوشحالی عدد ورزشی							
جوانمرد نبرد و پیکار				مخالف خوبی از لبنیات									
			پانصد هزار غذایی از آرد برنج و شیر										
نجم		تنها دستور				دیدنی نظامی							
					شبیه از ویتامین‌ها								
کشور عربی کشوری در آفریقا				علف خشک									

جدول کاکورو ۳۴۳۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

▨	۳۴	۶	۹	۸	▨	▨	▨
۲۳		۵			۱۷	▨	▨
۲				۳	۲۲ / ۲۱	۲۲	▨
		۵	▨				۱۰
	۵	۱۱	▨	▨		۱	۴
۷		۱۰	▨	▨			۵
		۶ / ۷	۱۷	۸	۶		۸
▨					۲		۳۵
▨	▨		۸				۲۲

مصاحبت با مردمان درستکار از هر ثروت و ملکی پر حاصلی بهتر است

● اندرسپیدس

جـدول متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۲۸

۱-متقاطع :سوسن بریانکی-تهران
۲-شرح در متن: مجید کاظمی نوغابی-گناباد
۳-کاکورو: جعفر محمدعرازی-گمیشان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- آیه ۲۵۵ از سوره بقره که به اعتقاد شیعیان خواندن و توسل به آن موجب حفظ از بلایا می‌شود –نام دختر حضرت آدم **۲**- میراث -پول یا مالی که به امانت سپرده شود– جواهری گرانقیمت متشکل از کربن خالص **۳**- ماده آرایشی ابرو –قبول نشده –تخم حشرات –همراه همیشگی پورت **۴**-خونبها –مخفف شماره استاندارد بین‌المللی کتاب –ماه سوم سال فرنگی –از پرندگان **۵**-رودی در اروپا –نوعی انگور –معلم –بانگ زدن **۶**-از رودهای استان تهران –رخنه –جایگاه و آشیانه حیوانات **۷**- ستاره، کوکب –از جزایر جنوبی ایران –گل انار **۸**- رشته باریک مغناطیسی برای ضبط صوت یا ویدیو –لرزان، جنبان –نوعی کاشی که از قطعات ریز به اشکال مختلف ساخته شده باشد **۹**- جای عبور –بلبل –دستگاهی که با آن چوب، آهن و دیوار را سوراخ کنند **۱۰**-پیامبر صبور –کشوری در آفریقا –شهر کباب ایران **۱۱**- کدخدا –برجسته و ممتاز –نکاح، زناشویی **۱۲**- نیست کردن –نوعی قایق کوچک –شریان حیاتی مصر و سودان **۱۳**- لنگه –بزرگترین جایزه علمی جهان –از میوه‌های گرمسیری –من و شما **۱۴**-بخشی در شرق بهبهان –عابد مسیحی –گیاهی برای تولید پارچه –دیدنی نظامی **۱۵**-نیک اندام، راست قامت –موسسه‌ای اقتصادی –دریا –روحانی مصر باستان **۱۶**-اقامتگاه تابستانی –مدح و پرستش –مجموعه‌ای برای نگهداری عکس و تصویر و تمبر **۱۷**-الهام شدن چیزی در خواب –طبقه‌ای که تنها با فروش نیروی کارش امور معاش خود را می گذراند.

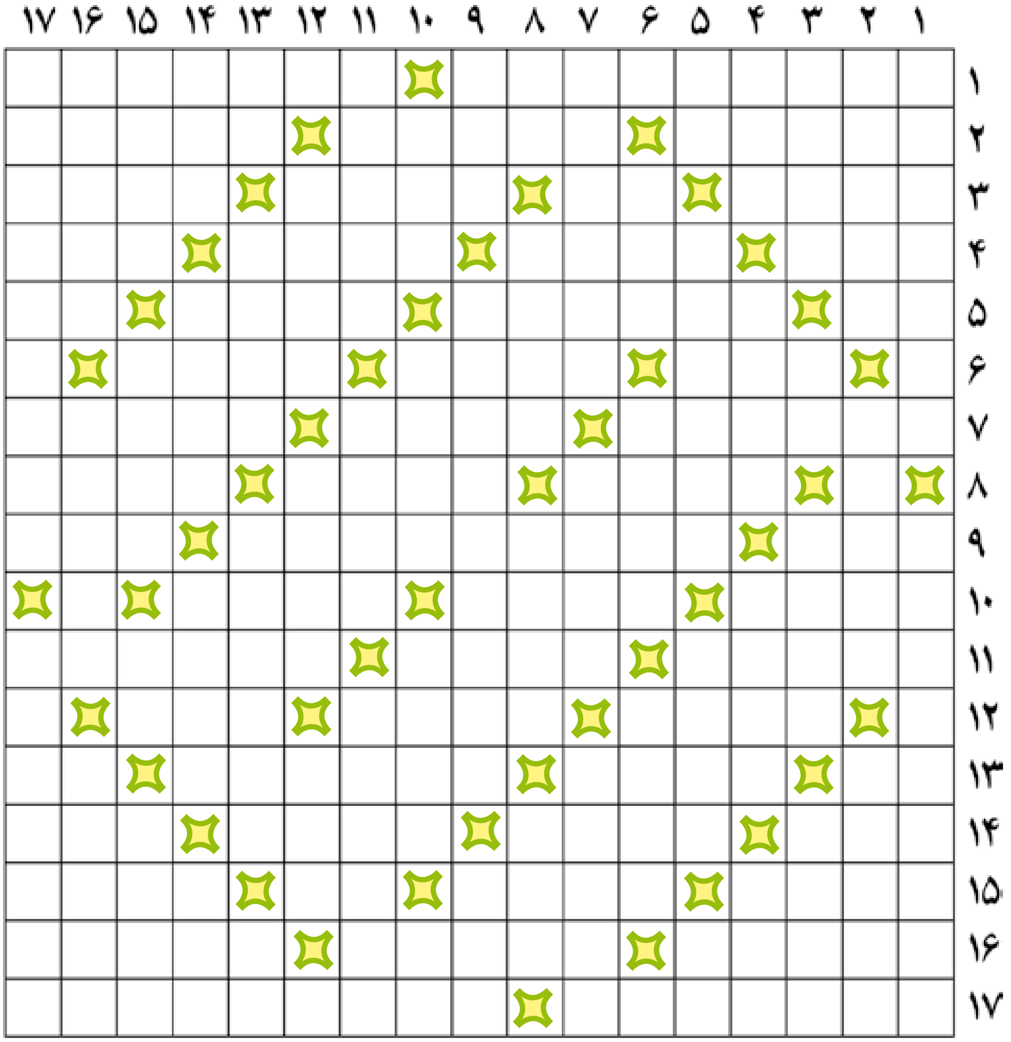

عمودی:

۱-مهمترین رود جاری در ترکمنستان –مجموع حروف بیت یا مصراع یا عبارتی که به حساب ابجد تاریخ واقعه‌ای را نشان دهد **۲**-قلب قرآن -شیرینی ماه رمضان –بایگانی **۳**-باقیمانده –دوطرف صورت –از اجزاء درونی بدن –خانه ییلاقی **۴**-دست افزار نجار –نوعی طلاق –از سفاین پروازی –دارای شأن و شوکت **۵**- اثر چربی –قله‌ای در یزد –از توابع کرمان –آستین پیراهن **۶**- جوانمرد –گیاه جنجل –گوشت بریان شده **۷**- مرکز زیتون ایران –حرکت و جابجایی زمین –مرکز تبت **۸**- آب بند –لغو، فسخ –پول ایران –دختر **۹**- سال آذری –کنایه از چو انداختن –جایزه ورزشی **۱۰**- نوعی شرکت سهامی –همسر مرغ –چک‌نویس –مساوی **۱۱**-جمع هرم –نویسنده –کنگر فرنگی **۱۲**-جهاز عروس –کتاب معروف امیل زولا –توالی طبیعی هشت نت موسیقی که به طور طبیعی پشت سر هم قرار بگیرند **۱۳**-نت منفی –آمپول -دوست داشتنی –گوشت آذری **۱۴**-ول، رها –تندرست –عوض و جانشین –وزغ، غوک **۱۵**-خطی در هندسه –توانگر –بی‌بند و بار - یکی از سه نوع شمشیر مورد استفاده در ورزش شمشیربازی **۱۶**- دوستان –رشوه گرفتن –مرزبان مرو در زمان یزدگرد سوم پادشاه ساسانی **۱۷**- پارچه یا کاغذی که از یک سو به جلد و از سوی دیگر به نخستین صفحه کتاب و مانند آن می‌چسبد –نقشه جغرافیا که زمین را به صورت دو نیمکره شمالی و جنوبی نشان می‌دهد.

حل جدولهای شماره ۳۴۲۸

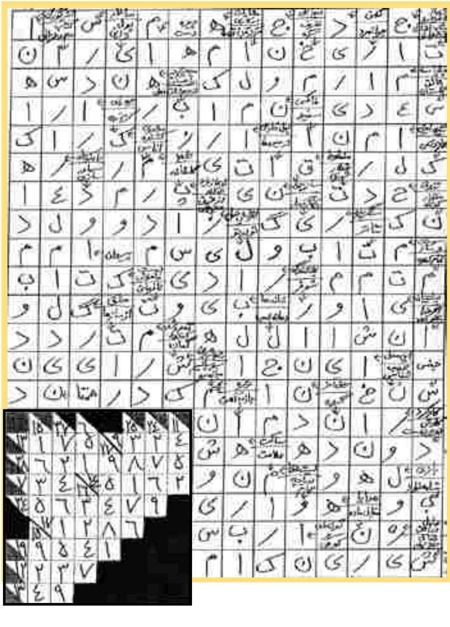

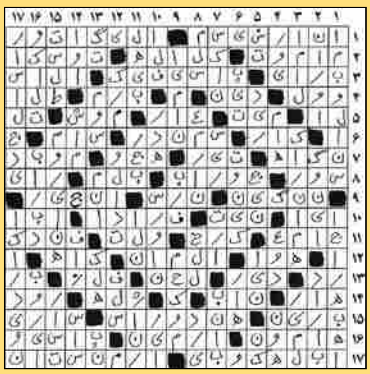

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

شکلهای پنهان در آشپزخانه

بچه‌ها به همراه مادربزرگشان در آشپزخانه مشغول کار و صحبت هستند. در این تصویر زیبا که جمع یک خانواده را نمایش می‌دهد ۱۵ شکل دیگر نیز وجود دارد. ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان برای شما آورده‌ایم و می‌خواهیم تا آنها را در این تصویر پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید می‌توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید و جواب صحیح را در آنجا ببینید.

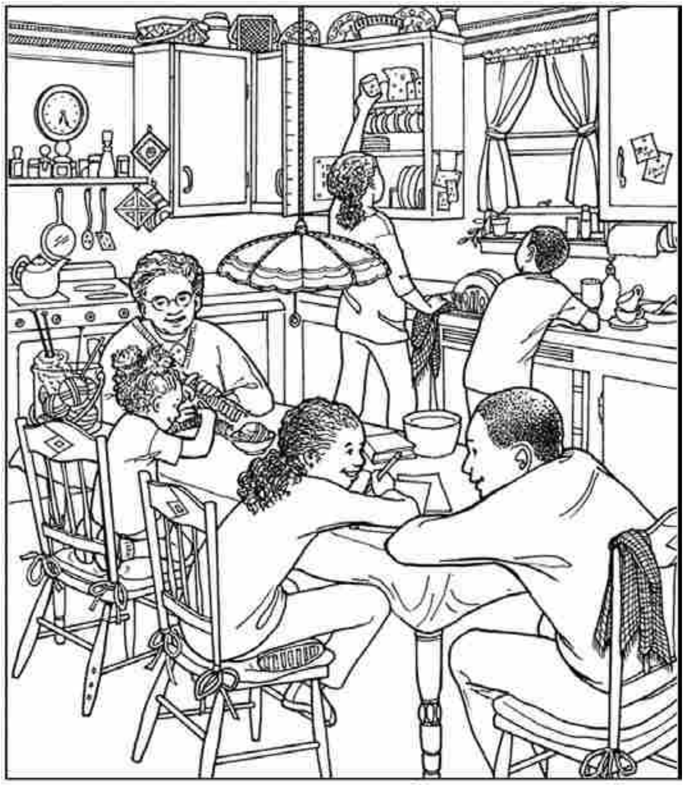

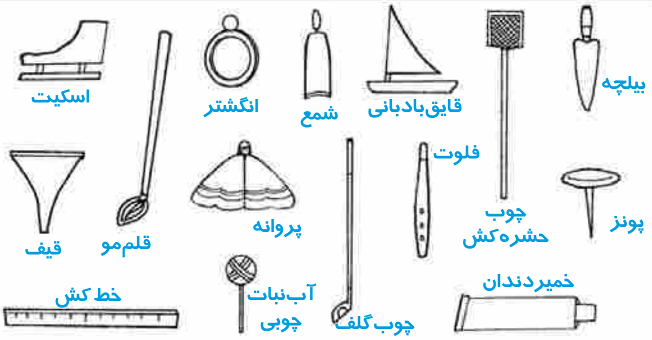

مارپیچ

در اینجا برای سرگرمی شما یک مارپیچ قرار داده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا از بالای مارپیچ در قسمت «شروع» وارد آن شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم، از قسمت پایین مارپیچ و نقطه «خروج» از آن خارج شوید.

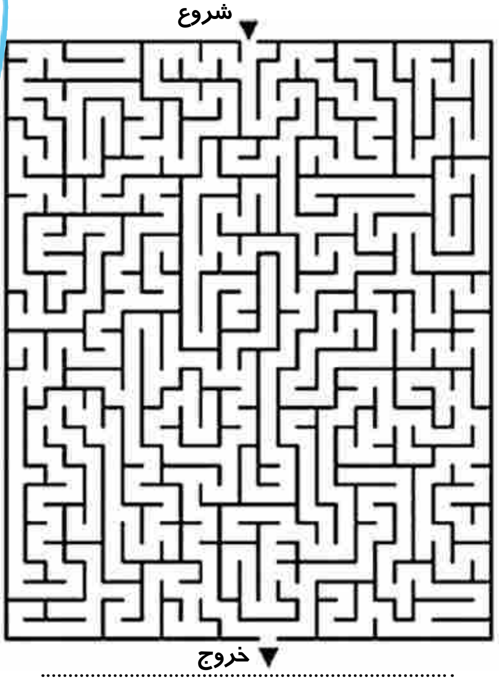

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقطه‌ها تصویری جالب پنهان شده است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقطه‌ها را به ترتیب از عدد ۱ تا ۱۲۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار یک تصویر زیبا جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.

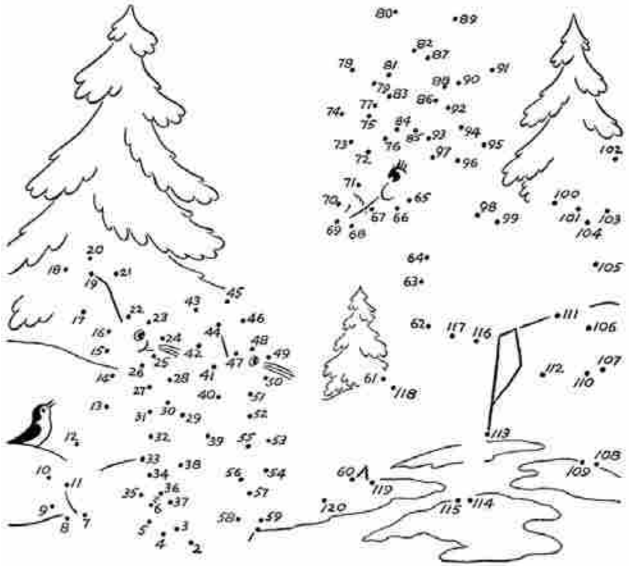

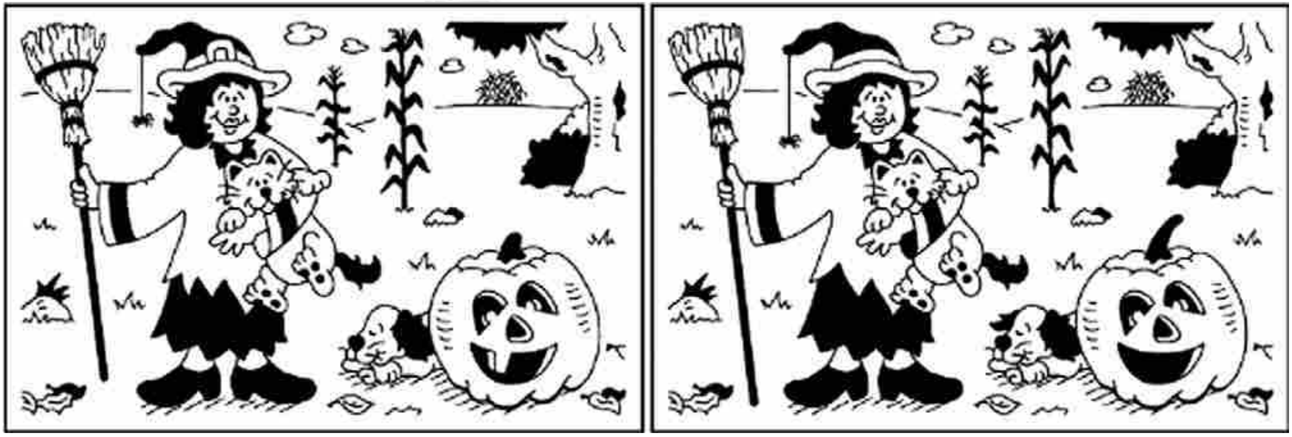

اختلافها را بیابید

در اینجا دو تصویر می‌بینید که در نظر اول کاملا شبیه به هم به نظر می‌رسند ولی چنانچه دقت کنید ۱۲ اختلاف در میان آنها وجود دارد. آیا می‌توانید اختلافها را پیدا کرده و آن را با جواب ما در قسمت پاسخها مقایسه کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۵

ایرانیان رسم بر این دارند که پرستش خداوند را بر قلعه‌های مرتفع بجا آرند

● هرودت

گفتگو: دنیا خمامی

باند هر هنرپیشه‌ای، استعداد خود اوست

گفت‌وگو با امین تارخ به بهانه مجموعه «جراحت»

«بوعلی سینا»ی جوان سینمای ما حالا دیگر مردی پخته شده‌است که اگر نگاهی به کارنامه‌اش بیاندازیم نام تولیداتی را می‌بینیم که افتخار تاریخ سینما و تلویزیون‌مان نیز هست. «مادر، مجسمه، دلشدگان، سربداران و...» همه و همه سندی است بر اینکه امین تارخ راه را اشتباه نرفته‌است. همین است که خیلی از ستارگان دنیای بازیگری در کلاس درس او تعلیم بازیگری دیده‌اند و از اینکه صفت «استاد» را کنار نام امین تارخ بیاورند، ابایی ندارند. در این گفت‌وگو که به دلیل مشغله‌های کاری تارخ به درازا نکشید، مصلحت‌های شخصی و البته صنفی باعث شد که او از پاسخ گویی به چند سوال اساسی‌تر طفره برود، اما به موضوع اصلی گفت‌وگو که حضور در تلویزیون پس از ۳ سال غیبت بود مفصل پرداختیم.

***آقای تارخ! نقش «بزرگ» چه ویژگی‌هایی داشت که حاضر شدید پس از سه سال دوباره به تلویزیون برگردید؟**

**«جراحت» هم از فیلمنامه خوبی برخوردار بود، هم کارگردان آن کارگردان موفقی است و هم نقش برایم خوشایند بود. به همین دلیل نقش «بزرگ» برایم وسوسه کننده بود و دوست داشتم آن را بازی کنم.

***این حضور چقدر به خاطر همکاری‌های صنفی با محمدمهدی عسگرپور بود؟**

**اصلا به خاطر همکاری‌های صنفی نبود و من قویا این موضوع را رد می‌کنم. مهدی عسگرپور در درجه اول برای همه ما یک کارگردان است و من از قبل با کارهای ایشان آشنا بودم و کارش را دوست داشتم.

***«جراحت» یک سریال خانوادگی است که اتفاقا گاهی ساختار سنتی هم دارد. بعد از سریال «اغما» که سریالی ماورایی و مدرن بود چگونه به این کار رسیدید؟**

**قبول ندارم که این سریال سنتی است. فکر می‌کنم که این سریالی است که به خانواده سنتی پرداخته است. این سریال آدم‌های خودش را دارد و قصه‌اش مربوط به خانواده است.

***یکی از نکات تمایز «جراحت» با باقی سریال‌های ماه رمضان، نوع دیالوگ‌هاست. چگونه با این نوع دیالوگ ارتباط برقرار کردید؟**

**نکته بارز این فیلمنامه همانطور که شما اشاره کردید، نوع دیالوگ‌هایش است. دیالوگ‌های این سریال آهنگین و وزین است در عین اینکه با ظرافت خاصی، روزمرگی در آن به کار گرفته شده‌است. شما هیچ وقت احساس نخواهید کرد که این سریال در مقطع زمانی خاصی رخ داده چون کاملا امروزی است، آدم‌هایش با موبایل حرف می‌زنند، سوار بنز می‌شوند و محاسبات متمدنانه دارند. اما لحن آهنگینی دارند که به بافت دراماتیک قصه کمک می‌کند و از لحاظ نمایشی به مجموعه جذابیت می‌بخشد.

***اما قبول دارید لحن رایج افراد جامعه نیست؟**

**این درست که رایج نیست اما این آدم‌ها حرف‌های عجیب و غریبی هم نمی‌زنند. حرف‌های کاملا معمولی و روزمره می‌زنند که در قالب یک ادبیات شریف به زبان می‌آید.

***نقش «بزرگ» یکی از کامل‌ترین شخصیت‌پردازی‌ها را در سریال دارد، اما نکته اینجاست که هیچ بدی در این نقش نیست، این سپیدی کمی غیرواقعی نیست؟**

**من این نگاه به کاراکتر را دوست ندارم. نمی‌توان این طور گفت که یک آدم به صورت مطلق خوب یا به طور مطلق بد است. همه آدم‌ها زیر و بم‌های شخصیتی دارند. «بزرگ» هم به هر حال ممکن است که نقش پدری این خانواده را به خوبی ایفا کند، اما در بعضی موارد خشن هم می‌شود. من «بزرگ» را این طور ندیدم که از اشتباه مبرا باشد، اتفاقا اگر دقت کنیم او در بعضی موارد دچار اشتباهاتی هم شده‌است. ما عادت کردیم که آدم‌ها را دسته‌بندی کنیم و بگوییم بعضی آدم‌ها مثبت هستند و بعضی آدم‌ها منفی، این تقسیم بندی اشتباه است، لااقل در این سریال.

***آخرین حضور تلویزیونی شما برمی‌گردد به سریال «اغما» که باز هم یک مجموعه مناسبتی برای ماه مبارک رمضان بود و حالا هم که «جراحت» با حضور شما باز در ماه رمضان به روی آنتن رفته است. تعمدی از جانب شما برای این انتخاب‌ها وجود داشته است؟**

**نه تعمدی نبوده و من اگر پس از اغما به مدت سه سال در تلویزیون حضور نداشتم به خاطر این بود که پیشنهاداتم اصلا قابل تامل نبود وگرنه اگر پیشنهاد مناسبی می‌شد حتما کار می‌کردم.

***فکر می‌کنم امین تارخ موفقیتش را مدیون انتخاب‌هایش است، می‌خواهم کمی درباره حساسیتتان و نحوه گزینش نقش توضیح دهید؟**

**ببینید جدا از نقش برای من در درجه اول کارگردان و فیلمنامه خیلی مهم است. همه چیز باید با معیارهای فکری من همسان باشد در غیر این صورت در آن پروژه حاضر نمی‌شوم. اما گذشته از همه اینها من برای بازیگری عجله‌ای ندارم. به نظرم نباید با شتاب کار کرد و گزیده کاری در خیلی از موارد بهتر است، چون اگر غیر از این باشد بازیگر تبدیل به یک چهره مصرفی می‌شود. این زیاد کار کردن باعث می‌شود حساسیت‌های بازیگر درباره حرفه‌اش از بین برود و مهمتر از هر چیز، برای مخاطب تبدیل به یک چهره تکراری و بعد از مدتی به فراموشی سپرده می‌شود. من این نظر را قبول ندارم که اگر بازیگر تند، تند کار نکند، فراموش می‌شود. گاهی به خاطر زیاد از حد کار کردن است که یک بازیگر فراموش می‌شود.

***خیال شما بابت فراموش نشدنتان از این جهت راحت است که چند نقش ماندگار در کارنامه‌تان دارید. اگر این نقش‌ها در کارنامه‌تان نبود...؟**

**بازیگر هیچ وقت خیالش راحت نیست، اما با شتاب کار کردن باعث می‌شود که بازیگر با سر به زمین بخورد. بازیگرهای زیادی را داشتیم که دائما در تلویزیون و سینما بودند و آنقدر دیده شدند که جذابیتشان از بین رفت و دیگر کسی حاضر به همکاری با آنها نشد.

***این گزیده کاری به ضرر شما نشده، از این بابت که خارج از باندبازی‌های مرسوم قرار بگیرید؟**

**من نه باندبازم نه در باندی هستم و نه به باندبازی اعتقاد دارم. من تا الان با آرامش سرم را پایین انداختم و بی‌سر و صدا کارم را انجام دادم و خدا را شکر تا الان هم، باختی از این بابت نداشتم و واقعا راضی هستم که تا به امروز وابستگی به هیچ باندی نداشتم و از جای دیگری ارتزاق نکردم و نان بازوی خودم را خوردم. در کل به نظر من باند هر هنرپیشه‌ای، توانایی و استعداد خود اوست.

***از این مسیری که تا به الان در بازیگری طی کرده‌اید، راضی هستید؟**

**چرا ناراضی باشم؟ ۳۷ سال با آبرو کار کردن و با حفظ کارنامه متوسط رو به بالا می‌تواند برای هر کسی

ایده آل باشد.

***فکر می کنید سکوی پرش شما در این مسیر کدام یک از کارهایتان بود؟**

**فکر می کنم برای شناخته شدنم «بوعلی سینا» خیلی موثر بود. اما سکوی پرش آنقدر مهم نیست که ماندگاری را در پی داشته باشد. می شود از یک سریال یا یک فیلم به عنوان سکوی پرش استفاده کرد و شناخته شد، اما مهمتر این است که خودت را حفظ کنی، من بازیگر ماندگاری هستم و به این موضوع افتخار می کنم. احساس می کنم هر بازیگری سهمیه‌ای دارد و مهم این است که آن بازیگر چطور از این سهمیه استفاده می کند. من دوست داشتم این سهمیه را در ۵۰ سال استفاده کنم، همیشه باشم و مهمتر از آن خوب باشم چون عقیده دارم هر چه سن بالاتر می‌رود برای بازیگر نقش‌های بهتری وجود دارد.

***داشتن کلاس بازیگری و تدریس این رشته، به شما هنگامی که جلوی دوربین می روید اعتماد به نفس می‌دهد یا هنوز هم موقع کار، دلهره دارید؟**

**اگر یک بازیگر ۸۰ سال هم سابقه بازیگری داشته باشد زمانی که جلوی دوربین می رود یک جور استرس دارد، اما این استرس برای بازیگران باتجربه باید تبدیل به یک تمرکز بشود. آموزش به بازیگر کمک می کند که همیشه به روز باشد و خدا را شکر من این شانس را داشته‌ام که تدریس بازیگری کنم.

***برخی معتقدند فن بیان امین تارخ نقطه عطف بازیگری اوست. شما این موضوع را قبول دارید؟**

**یک بازیگر مجموعه‌ای از انتخاب های بدنی و بیانی است. طبیعتا یک درصد بالایی از موفقیت نقش بر عهده بیان است. در «جراحت» لحنی دارم که کاملا متفاوت با لحنی است که در «مادر» یا «معصومیت از دست رفته» داشته‌ام. من درباره بیانم خیلی حساسیت دارم و خیلی روی آن کار می کنم. فن بیان یکی از ابزارهای مهم بازیگری است که بازیگر باید روی آن حساسیت داشته باشد. یک بازیگر حرفه‌ای باید برای هر نقشی یک انتخاب خاص بیانی هم داشته باشد، چون لحن هیچ آدمی شبیه آن یکی نیست و اگر این حساسیت وجود نداشته باشد بعد از یک مدتی حرف زدن آن بازیگر عادی می‌شود و از چشم مخاطب می‌افتد. به خاطر همین است که با نظر شما درباره بیانم موافقم اما باید این را هم اضافه کنم که من همان طور که روی بیانم حساسیت دارم بر روی انتخاب های بدنی‌ام هم تمرکز می کنم. نحوه راه رفتن «بزرگ» با «دکتر پژوهان» در سریال اغما کاملا متفاوت است. به هر صورت فکر می کنم بازیگری بازیگر است که جزییات بازی‌اش برایش مهم باشد نه حاشیه‌های دنیای بازیگری.

***باتوجه به حساسیتی که در انتخاب نقش‌هایتان دارید خیلی دوست دارم بدانم با چه انگیزه‌ای در فیلم باغ قرمز امیر سماواتی حضور پیدا کردید؟**

**با خواندن فیلمنامه به نظرم آمد که باغ قرمز کاری بسیار عامه پسند و در عین حال حرفه‌ای بوده‌است، البته من آن چیزی که در اجرا در آمده را ندیدم.

■

اشکان خطیبی: استادیوم برو هستم، خفن!

اشکان خطیبی از جمله بازیگران جوان سینمای ایران می‌باشد که حضور کم رنگی در عرصه بازیگری دارد ولی سریال در مسیر زاینده‌رود که جدیدترین کار او می‌باشد بهانه خوبی را برای گفتگو با او فراهم کرده است.

چه چیزی باعث شد که بازی در سریال در مسیر زاینده رود را بپذیری؟

حقیقتش را بگم قبل از هر چیزی برام مهم این بود که دارم با حسن فتحی کار می کنم چون قبل از این کار سه بار دیگه قرار بود باهاشون همکاری کنم که هر دفعه به خاطر مشکلاتی نشد ولی این دفعه شد.

می تونی اون کارها را اسم ببری؟

مثلا برای میوه ممنوعه، بعدا فهمیدم که دنبال من بودن و به وی گفته بودن که من سر کار جدید هستم و فکر می کنم اشک‌ها و لبخندها یکی دیگه بود. البته زیاد مهم نیست به هر صورت الان این فرصت را داشتم و با او همکاری کردم.

اصلا خودت به فوتبال علاقه داری؟ مسائل فوتبال را دنبال می کنی؟

شک نکن دنبال می کنم!

در چه حد؟ در حد برنامه ۹۰؟

در حد وحشتناکی فوتبال را دنبال می کنم و دوستش دارم. حتی تقریبا می‌دونم که توی لیگ دسته اول چه خبره!

پس حسابی فوتبالی هستی. درسته؟

بله. من استادیوم برو هستم.

مسائل پشت پرده فوتبال را دنبال می کنی؟

بله همیشه. من چند تا دوست فوتبالیست دارم که از آنها اطلاعات می گیرم.

می تونی اسم آنها را نام ببری؟

محسن خلیلی یکی از دوستای خوب منه... یا وحید شمسایی.

فکر نمی کردی بازی در این نقش باعث بشه همین دوستای فوتبالیستت ناراحت بشن؟

نه. اصلا به این موضوع فکر نمی کردم چون تمام گروه فکر و ذکرشون این بود که به بهتر شدن وضعیت فوتبال کمک کنن. ■

هدیه یک ایرانی به سلمان خان

افتتاحیه فیلم سینمایی Dabangg با حضور بازیگران نقش اصلی و ستارگان سینمای هند در سینما رویال بمبی برگزار شد که نکته قابل توجه آن حضور ایرانیان در این افتتاحیه بود.

یکی از نکات قابل توجه در این مراسم حضور چند ایرانی بود که برای سلمان خان هدیه ویژه آورده بودند. هدیه آنها تابلو فرشی بود که عکس سلمان خان در فیلم Veer بر روی آن بود که در زمان مناسب به سلمان خان هدیه دادند. سلمان خان که متوجه شده بود که یک ایرانی به او هدیه داده به زبان فارسی گفت: خیلی فرش قشنگی هست از شما ممنونم.

سلمان خان در طی یک مصاحبه در این رابطه گفت: طرفداران زیادی به من هدیه داده‌اند ولی یک تابلو فرش با عکس خودم تا الان نگرفته بودم، مطمئن باشید در اتاقم نصب خواهم کرد.

در این مراسم بازیگران دیگری همچون: درمندرا، سونیل شتی، سانجی کاپور، زاید خان، آرباز خان، فرح خان و... حضور داشتند.

دکترای افتخاری سوربن برای عباس کیارستمی

روزنامه فرانسوی فیگارو اعلام کرد، دانشگاه سوربن در پاریس نام عباس کیارستمی کارگردان ایرانی برنده نخل طلایی کن را به عنوان یکی از دریافت کنندگان دکترای افتخاری سال ۲۰۱۰ این دانشگاه معرفی کرده است.

کیارستمی روز ۱۰ نوامبر (۱۹ آبان) طی مراسمی در دانشگاه سوربن به پاس یک عمر فعالیت سینمایی دکترای افتخاری را دریافت می کند.

او خالق آثاری چون «پنج»، «طعم گیلاس»، «زیر درختان زیتون»، «ده»، «باد ما را خواهد برد»، «خانه دوست کجاست؟»، «کلوز آپ»، «آ.ب.ث. آفریقا»، «بلیت‌ها» و «شیرین» است و طی چند دهه فعالیت سینمایی جوایز سینمایی متعددی از جشنواره‌های معتبر جهانی کسب کرده‌است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به نخل طلایی جشنواره کن، هوگو طلایی جشنواره شیکاگو، یوز پلنگ افتخاری جشنواره لوکارنو، جایزه کوروساوا جشنواره شیکاگو و جایزه ویژه هیات داوران جشنواره ونیز نام برد.

کیارستمی با آخرین ساخته خود با نام «رونوشت برابر اصل» امسال در جشنواره کن نامزد نخل طلا بود که جایزه بهترین بازیگر زن را برای ژولیت بینوش به همراه آورد.

جایی که سخن بازمی ماند موسیقی آغاز می گردد
● واگنر

اینطور که از سریال‌های تازه تلویزیون پیداست

تمام پاییز را پای تلویزیون هستید

آسمان همیشه ابری نیست؛ **درام جوان‌پسند**

سریال «آسمان همیشه ابری نیست» به کارگردانی سعید عالم‌زاده و تهیه‌کنندگی امیر پوررحمانی اواسط بهمن پارسال کلید خورد و تصویربرداری آن آخر خرداد امسال تمام شد.

این سریال که روزهای اخیر مراحل تدوین و صداگذاری خود را سپری می‌کند، قرار است در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به پخش برسد و بازیگرانی چون (به ترتیب حروف الفبا) سپند امیرسلیمانی، لیلا بلوکات، نیما پوررحمانی، حدیثه تهرانی، کاوه خداشناس، شیوا خنیاگر، جعفر دهقان، مهران رجبی، امیرحسین رستمی، حسن عباسی، شمسی فضل‌اللهی، آتنه فقیه نصیری، شبنم معززی، ناصر ممدوح، فلور نظری و ... در آن بازی داشته‌اند.

فیلمنامه را احمد خداکریم نوشته، تهیه‌کننده آن را بازنویسی کرده و احسان خواجه‌امیری ترانه تیتراژ را خوانده است. آسمان همیشه ابری نیست یک درام خانوادگی و جوان‌پسند است و به روابط اعضای پنج خانواده از اقشار مختلف و فرزندان آنان می‌پردازد.

پیش‌بینی می‌شود این سریال در دوشنبه شب‌ها و یا روزهای زوج ساعت ۲۲ روی آنتن شبکه یک برود.

ساختمان ۸۵؛ **قتل به سبک فخیم‌زاده!**

جدیدترین سریال مهدی فخیم‌زاده در مقام نویسنده و کارگردان حدود یک سال و نیم مقابل دوربین بود و در لوکیشن‌های متعددی تصویربرداری شد.

از جمله این لوکیشن‌ها یک دکور عظیم در پارک چیتگر بود که در سریال به عنوان ساختمان مسکونی و محل وقوع قتل معرفی می‌شود. این سریال آخرین روزهای تدوین خود را از سر می‌گذارند و پخش آنونس‌های آن نیز از شبکه دو آغاز شده است.

تهیه‌کننده این سریال رضا انصاریان است و بازیگران آن به ترتیب حروف الفبا عبارتند از: محسن افشانی، بهرام ابراهیمی، لیلا برخورداری، محمود پاک‌نیت، اردشیر تفتی، عمار تفتی، امیررضا دلاوری، نفیسه روشن، انوشیروان فاطمی، لیدا عباسی، آشا محرابی، مهدی میامی، رویا نونهالی و ساعد هدایتی.

ساختمان ۸۵ مضمونی پلیسی - جنایی دارد و به همین دلیل سازندگان آن تمایل داشتند به جای شبکه دو که شبکه کودک نام گرفته، از شبکه‌ای دیگر به پخش برسد، اما این طور نشد. گرچه در این سریال همچنان می‌توان از طنز خاص فخیم‌زاده نیز تا حدودی سراغ گرفت.

این مجموعه قصه وقوع قتلی ناگوار در یک مجتمع مسکونی است که در ادامه با ورود بازپرس به ماجرا (با بازی پاک‌نیت)، حقایق جالب و عجیبی درباره این پرونده و همچنین ساکنان ساختمان مشخص می‌شود. این سریال در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای آخرین مراحل تولید خود را سپری می‌کند و به صورت هفتگی و احتمالاً در کنداکتور پنج‌شنبه شب‌ها ساعت ۲۱:۲۰ از شبکه دو پخش خواهد شد.

بخت برگشته؛ **تجمع بامزه‌های تلویزیون**

سعید آقاخانی که نوروز امسال «زن بابا» را برای شبکه سه ساخت، طی همین روزها طنز «بخت برگشته» را هم برای پاییز این شبکه مقابل دوربین برد. جمعی از محبوب‌ترین چهره‌های طنز سینما و تلویزیون، یعنی حمید لولایی، سیروس گرجستانی، علی صادقی، مهران رجبی، مرجانه گلچین و ... در این سریال بازی خواهند کرد.

جالب آنکه این نخستین رویارویی لولایی و گرجستانی در یک سریال طنز است و آن دو پیش از این به دلایلی حاضر نشده بودند مقابل یکدیگر بازی کنند. حدیثه تهرانی، امیر غفارمنش و صبا کمالی دیگر بازیگران اصلی این سریال هستند و تهیه‌کنندگی را هم دو با تجربه و کارکشته این عرصه، مهران مهام و ایرج محمدی به عهده دارند.

بخت برگشته طبق پیش‌بینی‌ها همچون «مسافران» (رامبد جوان) در سال گذشته، در قالب روتین پخش خواهد شد و روند انتخاب بازیگران آن همچنان ادامه دارد. «بخت برگشته»، هفته جاری کلید خورد و ضبط آن همزمان با پخش در پاییز (احتمالاً هر شب ساعت ۱۹:۴۵ یا ۲۰) ادامه پیدا می‌کند.

خانه بی پرنده؛ **ملودرام خانوادگی**

نخستین سریال کاظم معصومی که احتمالاً بزودی آنونس‌های آن نیز از شبکه تهران پخش خواهد شد، ملودرامی خانوادگی با قصه‌ای پرتعلیق است که نیم‌نگاهی نیز به حوادث جنگ تحمیلی دارد.

سریال، قصه گم شدن دختر خردسالی است که زندگی پدر و مادرش (با بازی سعید نیکپور و آهو خردمند) را دستخوش بحران می‌کند.

آن دو طی سال‌ها به دنبال دختر گمشده خود می‌گردند، ولی نشانی از او پیدا نمی‌کنند، تا اینکه در دوران کهنسالی دختری وارد خانه آنان می‌شود و خود را همان دختر گمشده معرفی می‌کند. اتفاقی که تبعات زیادی را در پی دارد.

تهیه‌کننده مجموعه امیرحسین شریفی است و دیگر بازیگران اصلی آن به ترتیب حروف الفبا عبارتند از: شهروز ابراهیمی، کاظم افرندنیا، محمد حاتمی، صدرالدین حجازی، اسماعیل خلج، جعفر دهقان، سامیه لک، فریدون محرابی، سارا نازپرور و روناک یونسی... فیلمنامه را نیز شعله شریعتی نوشته است.

این مجموعه طبق پیش‌بینی‌ها به صورت یک شب در میان یا هر شب ساعت ۲۲:۱۰ یا ۲۳ از شبکه تهران پخش خواهد شد.

گزارش پشت صحنه سریال «یک روز قبل»

گزارش: هادی نصیری
عکس: حسن ناهید

ماهواره‌ای قرار است پرتاب شود

چند سالی است که سیمای جمهوری اسلامی به مناسبت هفته دفاع مقدس، تله فیلمهایی در این ارتباط تولید و پخش می کند اما این بار شبکه اول سیما دست به نوع آوری زده است و به مناسبت سالگرد پرتاب ماهواره امید و در هفته دفاع مقدس، شبکه اول سریالی را در نه قسمت به کار گردانی «صادق کرمیار» و تهیه کنند گی «محسن علی اکبری» تولید کرده و قرار است از ۲۷ شهریور ماه و در روزهای زوج به روی آنتن برود.

روزهای انتهایی مرداد ماه برای تهیه گزارش از پشت صحنه این سریال راهی نمایشگاه هوایی تهران شدم. زمانی که وارد محوطه می شوم، آفتاب گرمی بالای سرم در حال تابش است و دعا دعا می کردم که هرچه زودتر گروه را پیدا کنم تا از این آفتاب سوزان راحت شوم.

عوامل در سایه یکی از هواپیماهای غول پیکری نشسته بودند تا کمی استراحت کرده و از هوای گرم تابستانی نیز راحت شوند. من نیز خودم را به آنها رسانده و کمی در کنارشان استراحت کردم تا نفسم جا بیاید.

پس از چند دقیقه، کار گردان نیز به جمع گروه می پیوندد و من فرصت را مغتنم شمرده و سوالاتم را از وی می پرسم. گروه پس از پشت سر گذاشتن پیش تولید کار، از ۲۰ خرداد ماه پروژه را در رامسر کلید زدند. از آقای کرمیار درباره اینکه امروز در نمایشگاه هوایی تهران چه کاری انجام می دهند می پرسم که می گوید: «قرار است صحنه های پرواز خارجی دو شخصیت اصلی داستان را در اینجا تصویر برداری کنیم. حمیدرضا پگاه نقش مامور پلیسی به نام فرید را بازی می کند و دیگری نیز شهزاد صفوی است که نقش یک فردی که قرار است به جرم جاسوسی اعدام شود را ایفا می کند.»

وی درباره لوکیشن‌ها این موضوع را هم اضافه می کند: «گروه پس از ضبط صحنه های داخلی لابی فرودگاه امام خمینی (ره) به این لوکیشن آمده‌اند تا صحنه‌های مربوط به داخل هواپیما را ضبط کنند.»

و درباره خلاصه داستان می گوید:

یک روز مانده به پرتاب ماهواره امید، اتفاقاتی در حال رخ دادن است که با حضور ماموران امنیتی، داستان شکل تازه‌ای به خود می گیرد.

به همراه گروه داخل هواپیما می‌روم. به دلیل اینکه زمان زیادی است که کسی در این هواپیما رفت و آمد نکرده، آثار گردوخاک بر روی تمام صندلی‌ها دیده می‌شود. عوامل صحنه پس از تکاندن خاک و تمیز کردن صحنه برای شروع تصویر برداری، اعلام آمادگی کرده و کار گردان به همراه گروه تصویر برداری برای چیدمان صحنه وارد هواپیما می‌شوند.

پس از چک کردن نهایی، دیگر عوامل به همراه بازیگران و هنروران داخل هواپیما می‌شوند. به دلیل گرمای بسیار زیاد داخل اتاقک، با هماهنگی‌های لازمی که با مسوولان نمایشگاه به عمل می آید، در دوم هواپیما که در سمت دیگر قرار گرفته است، باز می‌شود.

کار گردان که از دوستان و همکاران قدیمی و مطبوعاتی‌مان است، صحنه را وارسی کرده و تذکراتی به عوامل می‌دهد. سپس به سراغ دو بازیگر اصلی می‌رود تا پیش از ضبط این سکانس، روخوانی از روی متن داشته باشند.

حسین ناظریان، تصویر بردار پروژه، دوربین را روی شانه خود قرار می‌دهد. از وی دلیل اینکار را می‌پرسم و می گوید: «در بیشتر صحنه‌ها، دوربین روی شانه‌هایم قرار گرفته و احساس می کنم که اینگونه بهتر می‌توانم فضای فیلم را به تماشاگر انتقال دهم.»

چند لامپ مهتابی در اطراف روشن می‌شود تا نور بهتری در اتاقک هواپیما ایجاد شود. به همین دلیل گرمای زیادی ایجاد شده و تنفس واقعاً سخت‌تر شده است. واقعاً اتاقک نیاز به پنکه دارد!

هر کدام از هنروران در جاهایی که از پیش بر ایشان تعریف شده است، می‌نشینند و دو بازیگر اصلی نیز در بین آنها قرار می گیرند. مدیر تصویر برداری نیز دوربین را روی شانه‌اش قرار می‌دهد و صدابردار کمی عقب‌تر ایستاده است. کار گردان دستور حرکت داده و دوربین شروع به حرکت می کند. حمیدرضا پگاه سرش را به صندلی تکیه داده و فرد اعدامی در حال صحبت با وی می‌باشد. در همین زمان یکی از هنروران به اشتباه حرکتی انجام می‌دهد و کار گردان کات می‌دهد و جای این هنرور را با هنرور دیگری تغییر می‌دهد.

منشی صحنه در همین حین متوجه می‌شود که لباس شهزاد صفوی باید عوض شود. محمود بیاتی، دستیار لباس، متوجه این اشتباه شده و لباس این بازیگر را به سرعت چک می کند. صدابردار با صدای بلند می گوید که از جلوی باد پنکه کنار بروید و به قول معروف برو کنار که باد بیاد!

حمیدرضا پگاه با صدای بلند دیالوگ خود را با کار گردان چک می کند. پس از آن، کار گردان پشت مانیتور می‌نشیند و با صدای بلند می گوید: صدا، دوربین، حرکت!

شب – داخلی – هواپیما

سکانس ۲۸۸ – پلان اول – قسمت چهارم

پس از چند برداشت، صحنه مورد نظر را ضبط می کند و گروه دیگر به استراحت نیاز دارد تا پس از کمی رفع خستگی، به سراغ نماهای بسته بازیگران بروند. گرما من را بسیار کلافه کرده است و به همین دلیل به سرعت سراغ تهیه کننده می‌روم تا سوالاتم را از وی بپرسم و به سمت دفتر مجله بازگردم.

محسن علی اکبری درباره این سریال می گوید: «سالگرد پرتاب ماهواره امید همزمان با هفته دفاع مقدس است. هنوز هم که هنوز است جنگ ما با دشمن تمام نشده و وارد فاز جدید جنگ شده‌ایم، یعنی جنگ نرم!»

او درباره خط اصلی داستان می گوید: «دشمنان دوست دارند که سازمان فضایی ایران به موفقیت دست نیابد اما ماموران امنیتی ایران با تلاش بسیار زیاد، نقشه آنها را نقش بر آب می کنند. به کار گردانان و تهیه کنند گان دیگر نیز توصیه می کنم که بیشتر به این موضوعات بپردازند چرا که پرتاب ماهواره امید به نوعی نقطه عطفی در تاریخ علمی و فرهنگی ایران محسوب می‌شود.»

عوامل این پروژه عبارتند از:

بازیگران: سارا خوئینی‌ها، محمدرضا داودنژاد، آزاده شمس، علی رام نورایی، بهزاد خداویسی و بازیگران خردسال: علی کرمیار، مهسا هاشمی...

مجری طرح و مدیر تولید: سعید شرفی کیا – منشی صحنه: مهسا سرمدی – طراح گریم: محسن بابایی و مدیر صدابرداری: فرخ فدایی

ایرانی بی‌باک فداکار و باتربیت است
● سقراط

جایزه یک میلیون دلاری

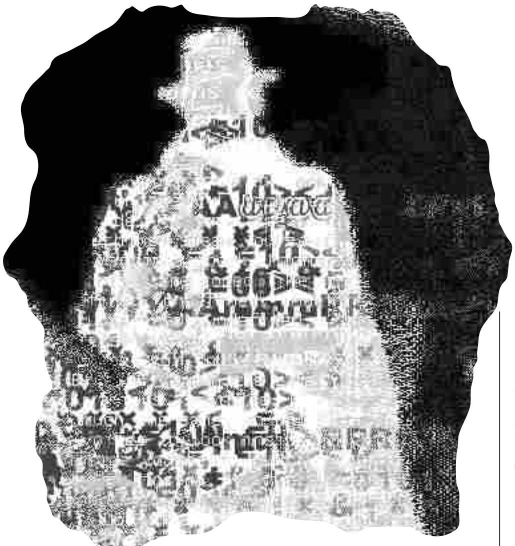

«جو کلوچی» چشمان خود را باز کرد و به سقف اتاق نگاه کرد: آن روز چهارشنبه بود و «وینچی» به آنجا می آمد تا او را ملاقات کند. وینچی، پسرش بود و حتماً کمکی را که انتظار داشت، انجام می‌داد. او از جای خود برخاست و روی تختخواب خود نشست. ساعت کوچک رومیزی هفت صبح را نشان می‌داد. قرار بود وینچی ساعت ده به ملاقات او بیاید. جو به طرف پنجره رفت. آن روز باران می‌بارید. او به خاطر آورد که آنها هشت سال است همدیگر را ندیده‌اند وینچی حالا ۳۴ سال داشت و یک پزشک موفق بود. دکتر «وینچی کلوچی»... اما او اسم خودش را به «ونستف کالینز» تغییر داده بود. خب، وقتی کسی پسر یک تبهکار معروف باشد، چاره‌ای ندارد جز آنکه نام خود را تغییر دهد.

زمان چقدر زود گذشته بود. جو کلوچی سال دیگر ۶۰ ساله می‌شد. او در روشویی کنار سلول صورتش را شست و ریش خود را اصلاح کرد. سپس لباسهای خود را از قفسه کنار تخت برداشت و پوشید. در همین موقع در چوبی سلول او از خارج باز شد و هیکل «ردبار» نگهبان شب پشت سلول پدیدار شد که آهسته جلو می آمد. او سینی صبحانه و یک روزنامه صبح را در دست داشت که آنها را داخل سلول آورد و روی تختخواب جو گذاشت و بعد در حالی که اشاره‌ای به تیتر بزرگ روزنامه می کرد، گفت:

- آنها دست از سر تو برنمی‌دارند. اینجا نوشته که آنها به کسی که تو را به قتل برساند، یک میلیون دلار جایزه می‌دهند!...

جو مطلبی را که زیر این تیتر نوشته شده بود را نخواند. چون می‌دانست چیست.

از یک هفته قبل تمام باند مافیا و همه آنها که همدست او بودند، تلاش می کردند تا او را بکشند. آنها آنقدر جسارت داشتند که این موضوع را به طور غیرمستقیم در اختیار روزنامه‌ها قرار دهند تا همه را برای کشتن او وسوسه کنند. علت این همه دشمنی هم آن بود که جو چندی قبل اسرار باند جنایتکاران و اسناد و مدارک آنها را در اختیار مأموران پلیس فدرال قرار داده بود و با این مدارک مأموران پلیس توانسته بودند هسته مرکزی باند مافیا را در آن شهر شناسایی و حدود ۴۰ نفر از آنها را دستگیر کنند و از همه مهمتر آنکه جو حاضر شده بود به عنوان شاهد در دادگاه علیه آنها شهادت دهد. به همین خاطر او مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. اما بلافاصله ناچار شد تحت حمایت و حفاظت پلیس قرار گیرد. چرا که فقط بعد از ۲۴ ساعت بعد از پایان دادگاه سران مافیا که هنوز دستگیر نشده بودند، نامه‌هایی به روزنامه‌ها فرستادند و اعلام کردند هر کس جو کلوچی را به قتل برساند یک میلیون دلار پاداش می گیرد.

جو روی صندلی راحتی گوشه سلول نشست و منتظر رسیدن پسرش شد. نگهبان از او پرسید:

- نمی‌خواهی صبحانه‌ات را بخوری؟ می ترسی مسموم باشد و یکی بخواهد با کشتن تو به یک میلیون دلار برسد؟

- کاملاً همینطور است!

...از یک هفته قبل که برای کشتن جو، جایزه گذاشته بودند، او دیگر صبحانه نمی‌خورد. چون به ردبار، کشیک شب زندان، اعتماد نداشت. اما لاندسان نگهبان روز، آدم خوبی بود. او حتی از غذایی که برای جو می آورد می خورد تا جو مطمئن شود غذا مسموم نیست.

وقتی او صبحانه را نخورد، ردبار سینی محتوی تخم مرغ و قهوه و نان تست را برداشت و به طرف در سلول رفت. اما کمی آنجا توقف کرد و گفت:

- می‌دانی جو! ...با یک میلیون دلار زندگی یک آدم کاملاً تغییر می کند...

جو چون تحت حمایت پلیس قرار داشت زندانی به شمار نمی‌رفت. می‌توانست در سلول خود با هر کسی ملاقات کند. ملاقات کنندگان هم اجباری نداشتند تا نام خود را صحیح و کامل بگویند فقط کافی بود که نشانی بدهند و به ملاقات جو بروند. دکتر ونستف کالینز یا همان «وینچی کلوچی» هم در جلو در نام کامل خود را نگفت بلکه فقط با نام ونستف وارد زندان شد و یک نگهبان او را به طرف سلول پدرش راهنمایی کرد و چند ضربه به در سلول زد. جو از سوراخ در به خارج نگاه کرد و بعد از آنکه مطمئن شد تازه وارد پسرش است، اجازه داد که در سلول را باز کنند تا پسرش وارد شود.

وقتی جو با پسرش تنها شد پرسید:

- وینچی حالت چطور است؟

- حالم خوب است تو چطوری؟

- چیزی که می‌توانم بگویم این است که فعلاً زنده‌ام و هنوز کشته نشدم! اما تو خیلی خسته به نظر می‌رسی.

راستی! ساختمان بیمارستان کودکان را چه کردی؟ یادم هست که از زمان دانشجویی‌ات می خواستی یک بیمارستان کودکان تأسیس کنی؟

- بله! اما آنچه من قصد تأسیس آن را داشتم یک مرکز تحقیقات بود نه فقط یک بیمارستان. اما هنوز پول کافی برای ساخت آن به دست نیاورده‌ام. شاید برای جمع آوری این پول به سالها وقت نیاز داشته باشم.

- یعنی خودت پول نقد نداری؟

- چرا!... اما آنقدر نیست که بتوانم کار مهمی با آن انجام دهم.

آنها چند دقیقه‌ای ساکت ماندند. بعد جو دوباره به حرف آمد:

- پسر! تو باید به من کمک کنی. به همین خاطر از تو خواستم به اینجا بیایی.

- به تو کمک کنم؟ اما من از تو و کارهایت متنفرم.

- قبول دارم که من یک تبهکارم. اما تو پزشک دانشمندی هستی. خون من در رگهای تو جاری است و تو باید در این موقعیت به من کمک کنی. یعنی فقط تو می توانی به من کمک کنی. تو باید نزد «نیک مارتینو» بروی و یک نامه از طرف من به او بدهی. تو از مفاد آن چیزی نمی‌دانی. فقط این را بگویم که در آن به مسائلی اشاره کرده‌ام که اگر پلیس از آن با خبر شود، به راحتی می‌تواند او را دستگیر و محکوم به اعدام کند. به او گفته‌ام که اگر فوراً جایزه‌ای را که برای سر من تعیین کرده، لغو نکند من این اسرار را نزد پلیس فاش خواهم کرد. او باید در صفحه اول روزنامه‌ها این خبر را تکذیب کند.

دکتر کالینز که به فکر فرو رفته بود، ناگهان تصمیم عجیبی گرفت و گفت:

- بسیار خب این کار را انجام می‌دهم. نامه را به من بده!...

***

لاندسان نگهبان کشیک روز سینی ناهار جو را با خود به سلول آورد و روی تخت قرار داد و گفت:

- عجب هوای بدی است. می‌دانی جو، هر وقت باران می‌بارد مرا به یاد سقف خراب خانه‌ام می‌اندازد که باید آن را تعمیر کنم اما پول تعمیر آن را ندارم. جو! تو نمی‌توانی حس کنی که زندگی با این حقوق ناچیزی که آدم می گیرد، چقدر سخت است...

جو نگاه تندی به او کرد و جواب داد:

- اگر فکر کردی از من می‌توانی پولی بگیری، اشتباه کرده‌ای. زیرا من هیچ پولی ندارم.

- اما جو هیچ می‌دانی همین دو وعده غذایی را که در روز می‌توانی بخوری، مدیون من هستی. من غذای تو را می‌خورم که متوجه شوی مسموم نشده است. به علاوه کاملاً مراقبم که مبادا آشپزها در غذایت سم نریزند. حالا به من می گویی که آدم مهمی مثل تو پول ندارد؟

جو مات و مبهوت به لاندسان نگاه کرد و او شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت:

- خب. مثل اینکه خیال نداری به من کمک کنی. پس از این به بعد منتظر کمک من هم نباش. من که بیکار نیستم مراقب غذای تو باشم. حالا تو می‌خواهی غذایت را بخوری، بخور وگرنه آن را می‌برم...

نگاه جو روی لاندسان خیره ماند که سینی غذا را برداشت و از سلول خارج شد. در حالی که نزدیک بود جو از گرسنگی ضعف کند. چند ساعت بعد «تورن» که برای چهار ساعت کشیک داشت، وارد سلول شد و گفت:

- شنیده‌ام که اعتصاب غذا کرده‌ای! متأسفم موقعی

که غذاها را پخش می کنند من کشیک ندارم. اما می‌توانم برایت کالباس و پنیر و نان خریداری کرده و برای تو بیاورم فقط راه آن دور است و اگر اتومبیل داشتم می‌رفتم.

کلوچی نگاهی به او کرد و گفت:

– به هر حال من پولی ندارم تا به تو بدهم.

– خیلی خب، پس امیدوارم که گرسنگی تو را ناراحت نکند.

جو با اینکه از آنها عصبانی بود، اما شکایتی نمی‌توانست بکند. به هر حال آنها وظیفه نداشتند که غذای او را امتحان کنند. بنابراین او چاره‌ای نداشت جز مقاومت و انتظار تا پسرش از نزد نیک بازگردد و برای او جواب بیاورد. بدن او باید ۸۷ ساعت بدون غذا می‌ماند تا پسرش بازگردد، تحملش سخت بود اما چاره‌ای نداشت. ساعتها به کندی می‌گذشت. گرسنگی لحظه به لحظه تاب و توان او را می‌گرفت. اما جو فقط به این می‌اندیشید که تا بازگشت پسرش باید مقاومت کند.

بالاخره آن دو روز گذشت و صبح روز بعد ساعت ۹ وینچی بازگشت. او یک بسته نسبتاً بزرگ هم با خود آورده بود. جو که به شدت ضعف کرده بود پرسید:

– خب. نامه را به نیک دادی...؟ او جواب داد؟

وینچی با خونسردی گفت:

– نیک کاملاً شوکه شد. اما گفت که با پیشنهاد تو موافقت می کند.

کلوچی نفس راحتی کشید و بی‌اختیار روی تخت افتاد. به این ترتیب همه چیز روبه‌راه می‌شد، به محض اینکه روزنامه‌ها می‌نوشتند که جایزه یک میلیون دلاری منتفی شده است. آن وقت جانش در خطر نبود و می‌توانست راحت زندگی کند. حالا که خیالش از این بابت راحت شده بود، یاد گرسنگی‌اش افتاد. چه می‌بایست بخورد؟ بار دیگر نگاهش به بسته دست وینچی افتاد و پرسید:

– آن بسته چیست که دست توست؟

یک کیک است پدر. وقتی داشتم به اینجا می آمدم این کیک را خریدم. از ایستگاه نزدیک راه‌آهن. خب اگر به من اعتماد داری بیا با هم کمی از آن را بخوریم.

وینچی بسته را باز کرد و کیک را بیرون آورد یک تکه از آن را کند و در دهان گذاشت و خورد. بعد تکه دیگری را جدا کرد و سپس کیک را به طرف جو دراز کرد. جو با حرص و ولع مشغول خوردن آن شد و در یک چشم به هم زدن چیزی از آن کیک باقی نماند. دقایقی بعد، وینچی در سلول را باز کرد و از آن خارج شد.

***

جلوی در زندان دکتر ونتسف کالینز سوار تاکسی شد و به سمت فرودگاه رفت. او از نیک یک میلیون دلار پول گرفته بود و حالا می‌توانست بیمارستانی را که آرزویش را داشت بسازد. اما برای پدرش هم فکری کرده بود.

او تا آخر عمرش می‌توانست در همان سلول خودش به راحتی زندگی کند و هر روز با خوردن غذاهایی که به دستور کلوچی از رستوران نزدیک زندان برایش می‌فرستادند، به زندگی ادامه دهد... به این ترتیب هم پدرش زنده می‌ماند و هم هزاران کودکی که در انتظار یک مرکز بیمارستانی تحقیقاتی برای مداوای بیماریهای صعب‌العلاج خود بودند. این یک معامله پرسود برای هر دو آنها بود. ■

سیل مهاجرت ها

بقیه از صفحه ۱۷

انگلیسی بودند که ناگهان در پایان جنگ جهانی دوم یکصد هزار آواره یهودی با حمایت چند دولت غربی از جمله آمریکا، عازم فلسطین شد. البته ابتدا بریتانیا، از حضور یکصد هزار آواره یهودی در فلسطین جلوگیری کرد، اما یهودیهای صهیونیست که مدعی داشتن سرزمین برای خود بودند، دست به عملیات خرابکارانه در فلسطین زدند. در نتیجه انگلستان که خود بر اثر خرابی‌های جنگ جهانی دوم در کشور خود، یک دولت ورشکسته شناخته می‌شد، جریان را دوباره به سازمان ملل متحد واگذار کرد، ضمن آنکه یکصد هزار آواره یهودی هم گام به فلسطین نهادند.

با ورود آنها به فلسطین، آرامش در آن منطقه برهم خورد و به ویژه اعراب ساکن فلسطین از حضور میهمان ناخوانده که درواقع آرامش عربهای فلسطینی را به مخاطره انداخته بود، به شدت خشمگین شده بودند. در این میان سازمان ملل متحد تقسیم فلسطین به دو منطقه یهودی‌نشین و عرب نشین را که به معنای تشکیل دو دولت مستقل اسراییل و فلسطین بود، به آرای عمومی گذاشت که با توجه به اینکه آمریکا و روسیه دو قدرت اصلی در آن زمان هر دو از تشکیل اسراییل حمایت کرده بودند و به اقمار خود هم در رأی‌گیری در سازمان ملل متحد دستور داده بودند تا آنها هم از تشکیل اسراییل حمایت کنند، در نتیجه تقسیم فلسطین به دو منطقه یهودی‌نشین و عرب‌نشین توسط سازمان ملل متحد تصویب شد، اما فردای این تقسیم، کشورهای عربی که همسایه فلسطین بودند یعنی مصر، اردن، سوریه و لبنان به همراه عراق، نه‌تنها آن را نپذیرفتند بلکه به عنوان حمایت از فلسطین وارد جنگ با یهودی‌های مهاجرت کرده به فلسطین شدند.

در این جنگ، خیانت عربها به یکدیگر که توسط انگلستان به آن دامن زده شد و همچنین حمایت آمریکا و روسیه به عنوان دو قدرت بزرگ زمان از یهودیها، سبب شد تا کشورهای عربی دچار شکست شدند و از آن پس آرامش از خاورمیانه برای همیشه رخت بربست و مشکلات بدتر و وخیم‌تر از روزهای ابتدایی ادامه پیدا کرد. چرا که پس از شکست اعراب ناگهان سیل مهاجرت یک میلیون آواره فلسطینی که در این میان درواقع توسط اسراییلی‌های تازه وارد مجبور به ترک خانه‌های خود شده بودند آغاز گردید و اکنون متجاوز از نیم قرن است که هنوز هم از این فلسطینی‌ها به عنوان آواره یاد می‌شود و...

ادامه دارد

روزهای عاشقی

بقیه از صفحه ۱۵

را خواندم و دیپلم گرفتم و دانشگاه رفتم و... تاالان که استاد دانشگاه هستم و یکی، دو تا مغازه دارم و زندگی راحتی برای مادرت فراهم کردم!

پدر به یاد گذشته‌ها قطره اشکی ریخت و ادامه داد: «و اما فرشید؛ جوون سالم و باغیرتیه، چند سال قبل تمام خانواده‌اش و حتی همه فامیلش را در زلزله بم از دست داد، اما زمینگیر نشد و راه افتاد دنبال زندگی و اگرچه سال آخر دبیرستان را نتوانست تمام کند، اما سر از این شهر درآورد و به عنوان یک فروشنده ساده، زندگیش رو ادامه داد، تا امروز که عاشق تو شده و ... حالا دیگه بقیه‌اش با خودته...، تو فقط اراده بکن، برگرداندن فرشید با من خودم هم زیردست و بالش رو می گیرم تا به جایی برسه... ولی خوب فکر کن و تصمیم بگیر!

پدر اینها را گفت و صورتم را بوسید و شب‌بخیر گفت، ولی من تا صبح بیدار ماندم و فکر کردم و فکر کردم، حتی فردای آن روز نیز تا شب از خانه خارج نشدم و فقط با سمیه درددل کردم و... سرانجام چهار روز بعد از شبی که با پدرم صحبت کرده بودم، چون روم نمی‌شد مستقیم به پدر بگم، ساعت ۱۰ صبح به موبایلش SMS فرستادم و نوشتم:

«آره پدر... فکر می کنم با فرشید خوشبخت می‌شم»

دقیقه‌ای بعد این جمله دو کلمه ای را برای موبایلم ارسال کرد: «مبارک باشه»

آن روز تا غروب که پدر برگردد، برایم یک عمر گذشت. هر لحظه منتظر بودم که در باز شود و پدر همراه فرشید که یک دسته گل به دست دارد وارد شود و ... تا بالاخره پدر آمد، اما تنها بود؛ وقتی به صورتش نگاه کردم غم عالم را در چشمانش دیدم! پدر دستم را گرفت و کنارم نشست و گفت: «فرشید رفته...، درست فردای همان روزی که جلوی دخترهای فامیل باهاش برخورد کردی از این شهر رفته... هیچکس هم ازش خبری نداره که کجا رفته و پیش کی رفته و ...

بی‌اختیار به هق‌هق افتادم، اما پدر دلداری‌ام داد: «نگران نباش دخترم... پیدایش می کنم... اگر دنیا را هم بگردم پیدایش می کنم...»

***

پدر هنوز هم دارد دنبال او می گردد؛ تمام شهر «بم» را زیر پا گذاشت، حتی دو، سه تا از اقوامش را که در کرمان زندگی می کردند پیدا کرد، اما آنها هم از فرشید خبری ندارند! دو ماه است که کارم شده گوشه اتاق نشستن و اشک ریختن و دعا کردن، پدر هنوز هم دارد دنبال فرشید می گردد، قرار است فردا به تهران برود و...، نمی‌دانم او را پیدا می کنه یا نه؟ پس دعایم کنید... دعا کنید پدر فرشید را پیدا کند...! ■

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

ماه هیچوقت پشت ابر نمی‌ماند...

با سپاس از آقای رییسی

- اسکلت... اسکلت آدم... اسکلت!

صدای هیجان زده عبدا...، کارگر افغانی، تمام کارگران و صاحب کارش را به آن طرف می کشاند. عبدا... که از ترس و هیجان بیل را به کناری پرت کرده، فقط با دست نقطه‌ای را که کنده، نشان می‌دهد. آنجا جمجمه یک انسان نمایان است.

بعدازظهر پنجشنبه است. یک باغ بزرگ با درختان تنومند برای ساختمان سازی در حال تخریب است. سروان رسولی، افسر دایره ویژه قتل آگاهی که به صحنه می‌رسد، مردم کم کم جمع شده‌اند و پچ پچ آنها و شایعاتی که می گویند به گوش می‌رسد:

- بمیرم الهی، معلوم نیست کیه؟

- کشتن، آوردن اینجا چالش کردن.

- حالا زنه یا مرد؟

-نه بابا، جمجمه زن که این طوری نیست. نمی دونم! شاید هم باشه!...

هنوز افسر کارآگاه نزدیک جمجمه نرسیده که عوامل تشخیص هویت پلیس آگاهی هم به او ملحق می‌شوند. صاحب کار جلو می آید و در مقابل سوال افسر، جواب می‌دهد:

-عبدا... کارگرم داشت زمین رو می کند که شناژبندی کنیم. یه دفعه فریاد زد اسکلت. اونجا یه اسکلت آدم بود. من کارم رو تعطیل کردم و به کلانتری خبر دادم.

- عبدا... کجاست؟...

صاحب کار با دست عبدا... را نشان می‌دهد که در کنار قسمت خاکبرداری شده روی زمین با رنگی سفید مثل گچ به حالت نیم خیز روی زانوی یک کارگر افغانی دیگر افتاده و کارگری که خودش هم حال و روز درستی ندارد به او با قاشق آب قند می‌خوراند.

افسر تحقیق، بالای جمجمه چمباتمه زده و کارگری را صدا می کند تا بقیه خاک را کنار بریزد. کارگر با احتیاط خاک ها را پس می‌زند. کم کم، یک زیرپوش سفید و یک گرمکن مشکی از خاک بیرون می‌زند که داخل آنها استخوان‌های اسکلت انسان است.

مشخص است که جسد مدت زیادی آنجا بوده؛ چرا که حالا از او تنها تعدادی استخوان، لباس‌ها و چند تار مو به جا مانده است...

حالا دیگر مدرسه تعطیل و سر و صدا و ازدحام شاگردان شیفت بعدازظهر مدرسه نیز به شلوغی اهالی آن محله قدیمی که دور گودال کنده شده را گرفته‌اند، اضافه می‌شود.

سروان رسولی از درون گودال به حرکت و رفتار تک تک افرادی که در این ازدحام شرکت دارند، دقیق می‌شود. تجربه‌اش به او می گوید بعید نیست یک آشنا با این اسکلت در میان این جمع باشد. رفتار کنجکاوانه یک زن نظرش را جلب می کند. زنی حدودا چهل ساله که چادرش را سفت زیر چانه‌اش گرفته، اشک پهنای صورتش را پوشانده، لبش را می گزد و با سرانگشت چنگ به صورتش زده و گونه‌اش را می کند. کارآگاه در حال تخمین زدن زمان دفن جنازه است. او که روستایی زاده است از وضعیت بقایای ریشه درختان حدس می‌زند که چهار یا پنج سال است که جنازه دفن شده. با رسیدن قاضی تحقیق و کشیک دادسرای جنایی و دستور قضایی او، کار تثبیت آثار و بقایای صحنه، نمونه برداری، عکسبرداری و بقیه مراحل انجام و اسکلت کشف شده به پزشکی قانونی منتقل می‌شود.

سروان رسولی زن را بدون اینکه متوجه شود تعقیب می کند و با دانستن منزل زن تحقیقات فوری و غیر محسوسی انجام می‌دهد. نتیجه شگفت انگیز است. او دو برادر داشته که هر دو برادر زن و فرزند داشته‌اند. برادر کوچکتر، «محمدحسن»، ساکن همان حوالی بوده و پنج سال قبل به طور مرموز و مشکوکی گم شده و تلاش برای پیدا کردن او تا کنون به نتیجه نرسیده است.

سروان رسولی، نتیجه تحقیقات خود را به کلانتر دایره ویژه قتل آگاهی گزارش می کند. عین گزارش او توسط کلانتر به رییس پلیس آگاهی و در نهایت فرمانده نیروی انتظامی شهرستان می‌رسد.

دستور محرمانه ویژه‌ای از طرف فرماندهی جهت پیگیری و روشن شدن این معما صادر می‌شود. یک تیم ویژه تحقیق، ردیابی ویژه پرونده را آغاز می کنند.

سروان رسولی شخصا کار تحقیق روی پرونده‌های افراد گمشده را انجام می‌دهد و بالاخره مشخص می‌شود در سال هشتاد و چهار زنی به اسم سپیده اعلام کرده همسرش محمدحسن چند روز قبل با دوستانش دنبال گنج یابی می‌رود. گفته که شوهرش هر از چند گاهی با دوستانش برای پیدا کردن گنج می‌رفته اما این بار غیبت او طول کشیده و هنوز به خانه برنگشته است.

تحقیقات درباره محمدحسن نشان می‌دهد که او در کار تاسیسات و شوفاژ بوده و مغازه‌ای کنار خانه‌اش داشته. سه فرزند داشته و اهل گنج یابی و این چیزها نبوده و تنها خلافش این بوده که گاهی به صورت تفریحی مواد مخدر مصرف می کرده. سپیده مدتی پس از اعلام مفقود شدن همسرش در همان خانه ساکن بوده و میهمانی‌های آن چنانی همراه با صدای موزیک بلند با جوانانی مشکوک برپا می کرده است.

شاخه دیگری از تحقیقات روی این مساله متمرکز می‌شود که اموال محمدحسن چه بوده و پس از گم شدن او دست چه کسی افتاده است؟

تحقیقات نشان می‌دهد که محمدحسن یک اتومبیل، یک خانه و یک مغازه و یک قطعه زمین موروثی پدری داشته که مدتی پس از گم شدن او، سپیده با توجه به این که اموال به نام شوهرش بوده، به صورت مرموزی آنها را فروخته و مجهول المکان شده است.

با پیشنهاد کلانتری دایره ویژه قتل به رییس پلیس آگاهی و صدور دستور ردگیری سپیده توسط قاضی پرونده، ردگیری سپیده توسط سروان رسولی آغاز می‌شود. با مشخص شدن اولین مکان زندگی سپیده بعد از فروش خانه همسرش و جابه جایی به مکان‌های

بعدی، بالاخره آخرین خانه او پیدا می‌شـود. تحقیقات نشـان می‌دهد در تمام ایـن مکان‌ها رفت و آمد افراد مشکوک و غریبه و میهمانی‌های آنچنانی ادامه داشته اسـت. منزل مسـکونی آخر او در یک مجتمع بزرگ آپارتمانی است.

بالاخره تحقیقات به نتیجه می‌رسـد. سرنخ، بنگاه معاملاتی ملکی و پسـر بیسـت و هشت ساله صاحب بنگاه به اسم «شاهرخ» است که از مدتی قبل با سپیده رفت و آمد داشته و با تحقیقات بیشتر مشخص می‌شود چـون در منطقه خریـد و فروش به صورت قولنامه‌ای و فروشـنامه بنگاهـی و قسـمت اعظم امـلاک فاقد سـند رسـمی و به صورت بنچاق مشاع بوده، املاک و زمین‌ها به صورت عادی و فروشـنامه بنگاه به فروش رسـیده است. سپیده نیز با همدستی شاهرخ و ساختن فروشـنامه جعلی مبنی بـر فروش مغازه، خانه و زمین به دیگران به صورت انتقال فروشنامه عادی بنگاهی با اوراق بنگاه پدر شاهرخ اقدام کرده است.

بـا ارجاع گزارش به قاضی پرونده، دسـتور جلب شاهرخ و سپیده به اتهام فروش مال غیر صادر می‌شود. با توجه به این شواهد و مدارک سپیده و شاهرخ دستگیر و تحت بازجویی قرار می‌گیرند.

شـاهرخ اعتراف می‌کند که با سـپیده وقتی آشنا شـد که مدتها قبل شـوهرش مفقودالاثر شـده بود. شـاهرخ سـپیده را که از شوهرش طلاق غیابی گرفته بود، به عقد موقت خود در می‌آورد. سپیده با همکاری و راهنمایی‌های او ابتدا وسایل و ابزار موجود در مغازه را فروخته، سپس با تنظیم فروشنامه جعلی، مبادرت به فروش خانه، مغازه و زمین محمدحسن کرده و با تنظیم سند جعلی با همکاری یک جاعل، اتومبیل محمدحسن را نیز فروخته اسـت. سـپیده نیز این موارد را تایید و حرفهای اولیه را در مورد ناپدید شدن همسرش دوباره تکرار می‌کند. افسـر پرونـده ترجیح می‌دهد راجع به پیدا شـدن اسـکلت در نزدیکی محل سـکونت قبلی سپیده سکوت کند.

تحقیقات نامحسوس، این بار در مورد افرادی که با محمدحسـن رفت و آمد داشته‌اند در شرایطی شروع می‌شـود که سالها از سکونت محمدحسن و همسرش در محل کشف جسد گذشته است. این تحقیقات نشان می‌دهـد تنهـا فردی که از حدود سـه مـاه قبل از گم شـدن محمدحسـن با او رفت و آمد داشته، «مجتبی» پسـر خواهر محمدحسن و پسـر همان زنی بود که در صحنه یافتن اسکلت توسط افسر پرونده دیده شد. این بار تحقیقات روی مجتبی متمرکز می‌شـود. مجتبی به خاطر علاقه‌ی شـدیدی که به دختر دایی‌اش - دختر محمدحسـن - داشـته و برای اینکـه دایی اش دختر چهـارده سـاله‌اش را به او بدهد، بـا خانواده دایی‌اش رفت و آمد می‌کرده. او در آن زمان سرباز بود و اکنون کار مشـخصی ندارد و هنوز مجرد اسـت. در محل نیز شایع است که جسد یافته شده مربوط به محمدحسن است ولی هنوز برای پلیس محرز نیست.

بـا دسـتور مقام قضایـی، مجتبی ۳۲ سـاله برای تحقیقـات فراخوانده می‌شـود. بازجویـی اولیه ضد و نقیـض گویی‌هایـی را به دنبـال دارد و به خاطر همین ضد و نقیض گویی‌ها به دسـتور قاضی پرونده، مجتبی بازداشت می‌شود.

بالاخره بعد از گذشـت چنـد روز مجتبی راز پنج ساله‌اش را فاش می‌کند:

- دایی‌ام محمدحسـن، آدم دلسـوزی بود. وقتی فهمید بـه موادمخدر آلوده شـدم، چون خودش گاه گاهی به صورت تفریحی مصرف می‌کرد، ضمن اینکه نصیحتم می‌کرد که از این کار دست بردارم، می‌گفت آبروی چندین و چند سـاله خانواده‌ات رو نبر. هر چی می‌خـوای مصرف کنی بیا خونه مـا! دایی‌ام منو برای نصب و راه‌اندازی تاسیسات با خودش می‌برد. من هم هر وقت می‌خواسـتم مواد مصرف کنم می‌رفتم خونه دایی‌ام و برای اینکه خانواده و فامیل و اهل محل به رفت و آمدهام شک نکنن شایع کردم دخترش رو می‌خوام بگیرم. وقتی دایی‌ام خونه نبود هم به منزلشون می‌رفتم و سـپیده برام بسـاط جور می‌کرد. یکی از روزها که به خونه دایی رفتم، بچه‌ها مدرسـه بودند و دایی سر کار. سـپیده برام بسـاط جور کرد و خودش تو آشپزخونه مشـغول شستن ظرف شد. خودم حس کرده بودم که سـپیده حـس و نگاه دیگه‌ای به مـن داره. اون روز که اونجا بودم یه دفعه صداشو شنیدم که گفت آخ دستم... پرسیدم چی شده؟ گفت سیم ظرفشویی رفته تو دستم. بیـا کمک کن بیارمـش بیرون... رفتم آشـپزخونه و دسـتش رو گرفتم تا سیم رو از دستش در بیارم. وقتی دستش تو دستم بود یه حسی بهم دست داد...

دیگه کاملا به سـپیده علاقه‌مند شده بودم و برای همین هم هر روز به خونه دایی‌ام رفت و آمد می‌کردم مخصوصا وقتی تو خونه جز سپیده کسی نبود اما سپیده هیـچ وقت حـد و مرزها رو نشکسـت و هر بار که من بهش اظهار علاقه می‌کردم به من یادآور می‌شـد که شوهر داره.

بالاخره یه روز سـپیده پیشنهاد کرد که دایی‌ام رو بکشم تا بتونم باهاش ازدواج کنم. اوایل قبول نمی‌کردم ولی کم کم وسوسـه شدم و بالاخره راضی به انجام این کار. اولین نقشـه این بود که با دایی برای سـر زدن به اقوام به قزوین برم و تو راه با چاقویی که سـپیده به من داده بود، دایی رو بکشـم. اما در حین سـفر، هر چقدر به خودم فشـار آوردم نتونسـتم این کار رو انجام بدم. وقتی برگشـتیم سـپیده خیلی به من سرکوفت زد و به من گفت که بی‌عرضه‌ام. دومین نقشه این بود که برای بازدید اتومبیل دایی، زیر ماشین جک بزنم و وقتی دایی برای بازدید به زیر ماشین رفت، جک رو خلاص کنم تا اتومبیل روی دایی بیفته اما این نقشه هم به خاطر ضعف من عملی نشد تا بالاخره سپیده گفت:

- مـن قـرص خـواب‌آور تو چایی محمدحسـن می‌ریـزم. وقتی بی‌هوش شـد، زنگ می‌زنـم تو بیا و کارش رو تموم کن.

قبول کردم. چند روز گذشـت که سپیده زنگ زد و گفـت فوری بیا. وقتی رفتم در خونه باز بود. سـپیده بـا بچه کوچیکش از خونـه رفت بیرون و به من گفت: محمدحسن بی‌هوشه. تا من برگردم کار رو تموم کن. وارد اتاق که شـدم دایی طاق بـاز خوابیده بود. از راه‌پله یه چکش بزرگ برداشـتم. یه ضربه به سـرش زدم. خون فواره زد. دایی خواست از جاش بلند بشه که دومین ضربه رو با تمام قدرت به سرش زدم که افتاد. وقتی خیالم راحت شد که مرده، جسد رو تو پتو پیچیدم و منتظر شدم. تو اون لحظه‌ها مثل سگ پشیمون شدم ولی دیگه کار از کار گذشته بود.

سپیده که برگشت بهش گفتم کار تموم شد. من و سـپیده جسـد رو آوردیم و گذاشتیم تو انباری. سپیده خونها رو شسـت و اطاق رو مرتـب کرد. وقتی بچه‌ها از مدرسـه اومدن، اونا رو برد خونه مادربزرگم. شـب من و سپیده، جسد دایی‌ام رو در صندوق عقب ماشین خودش گذاشـتیم و اونو به باغی که نزدیک خونه بود بردیم. چاله‌ای کندم و اونو دفن کردم. پتویی که جسد رو تـوش پیچیده بودیم رو هـم همونجا آتیش زدیم و برگشـتیم خونه. از فردا صبح شـایعه کردیم که دایی دنبـال گنج رفتـه و من به بهونه اینکـه دایی ام خونه نیسـت، همیشـه اونجا بودم تا از زن و بچه‌های دایی‌ام مراقبـت کنـم. بعد از یه مدت مادرم متوجه شـد که برادرش کشته شده و می‌خواست به پلیس اطلاع بده اما من نذاشتم و مجبور شدم حقیقت رو به مادرم بگم. مادرم به پلیس خبر نداد اما من رو برای همیشـه طرد کرد و گفت که دیگه من بچه اش نیسـتم. از یه طرف سـپیده هم به من بی‌محلی می‌کرد. خونه رو اجاره داد و از اون محل رفت.

مـن هر چند وقت یک بار بهش سـر می‌زدم اما او نسـبت به من خیلی بی‌اعتنا شده بود. دفعه آخری که بـه خونـه‌اش رفته بودم بهش گفتم حـق نداره با من اینطـوری رفتار کنه. اما او فریـاد زد و گفت اگه یکبار دیگه مزاحمش بشـم به پلیس می‌گه که من شوهرش رو کشتم. از خونه اومدم بیرون و چند روز بعد به جرم حمل مواد مخدر بازداشـت شـدم و یک سال زندان بودم. وقتی بیرون اومدم دیدم سـپیده با شاهرخ آشنا شـده و با اون زندگی می‌کنـه و زمین و خونه و مغازه و ماشین دایی رو فروخته و به همین دلیل دیگه سراغش نرفتم...

در بازجویی از سـپیده، او نیز با توجه به مدارک و شواهد جداگانه به تمام مسائل اعتراف می‌کند. قاضی پرونـده با توجه به اعترافات صریح متهمان و دلایل و شـواهد به دست آمده توسط پلیس، سپیده را به جرم داشـتن رابطه نامشروع و همین طور معاونت در قتل به پنج سال حبس با صد ضربه شلاق و به علت شرکت در کلاهبـرداری و فروش مال غیر به دو سـال حبس تعزیری و پنجاه میلیون ریال جزای نقدی و مجتبی را به سبب ارتکاب قتل عمد به قصاص نفس و به جرم رابطه نامشـروع به صد ضربه شـلاق و شـاهرخ را به جهت شـرکت در کلاهبرداری و فروش مال غیر به دو سال حبس و پنجاه میلیون ریال جزای نقدی محکوم کرد.

با اعتراض متهمان به رای صادره، پرونده به دیوان عالی ارسـال و توسـط رییس شـعبه دوم دیوان عالی کشـور، رای دادگاه تایید و جهت اجرای احکام صادره به دادسرای شهر ارسال شد. ■

اگر می‌خواهی کاری را خوب انجام بدهی با سه تن از سالخوردگان مشورت کن.

● مثل چینی

رییس فدراسیون کشتی:

اگر سوریان می رفت باید گریه می کردیم

همزمان با آغاز بازی های کشتی جهانی در مسکو، پیوستن سامان طهماسبی ، فرنگی کار جوان وزن ۸۴ کیلوگرم کشورمان به تیم ملی آذربایجان خبرساز شد. او مشکلات مالی را دلیل ترک وطن و حضور در تیم ملی کشور همسایه عنوان کرده است. طهماسبی که سابقه کسب مدال برای ایران را دارد بهانه ای بود برای گفت و گو با محمد رضا یزدانی خرم ، رئیس فدراسیون کشتی. او که فدراسیونش این روزها امید اول سازمان ورزش است تا با مدال های رنگارنگ در بازی های آسیایی ، کاروان ایران را در گوانگجو سربلند کند، درباره از دست رفتن کرسی ایران در هیات رئیسه فیلا و شرایط تیم های کشورمان در بازی های جهانی مسکو هم حرفهایی شنیدنی داشت.

*** خبر عضویت طهماسبی به تیم ملی آذربایجان خیلی عجیب نبود؟ او مشکلات مالی را دلیل تصمیمش اعلام کرده.**

اتفاق عجیبی نیست. ایشان طبق قوانین جهانی ورزش کشتی ، از ما مجوز گرفت و کاملا قانونی به تیم ملی آذربایجان پیوست. او دیگر از اعضای تیم ملی نبود و آقای بنا روی او نظر نداشت و همین مسئله باعث شد به دنبال سرنوشتش در جای دیگری باشد. همه ساله ما این همه کشتی گیر ترک و روس می آوریم در ایران بازی می کنند ، او هم رفته به آذربایجان.

*** اما او عضو تیم ملی آذربایجان شده. این با عضویت در باشگاه ها تفاوت دارد.**

بله، می دانم. اما او با این کار کشورش را نفروخته. در تمام رشته ها این امکان وجود دارد که یک ورزشکار دو ملیته می تواند برای دو کشور در مسابقات شرکت کند. سامان هم دو پاسپورت دارد. یک پاسپورت ایرانی و یکی هم آذربایجانی . او حالا که دیده جایی در تیم ملی ندارد رفته آذربایجان تا پول بگیرد و مشکلات زندگی اش هم برطرف شود. من که در این مسئله ایرادی نمی بینم. ما که نمی توانستیم مانع این تصمیمش شویم. آنها حتما پول خوبی برایش در نظر گرفته بودند و او هم می خواسته تا کشتی بگیرد و دنبال سرنوشتش رفته است.

*** بحث عرق ملی چه می شود؟**

ببینید ما همین جا هم داریم به بچه هایمان حقوق می دهیم. به هر حال این ها هم مثل همه برای زندگی نیاز به پول دارند. ورزش هم طوری است که شرایط کاری شان را به هم می ریزد. سامان مدتی مصدوم بود، وقتی هم که برگشت ، جایش را کسان دیگری گرفته بودند و او شغلش ورزش است، کشتی. برای همین چون آذربایجان حتما پیشنهاد مالی خوبی داده بود این تصمیم را گرفته. بار قبل که بی اجازه رفته بود ما برخورد کردیم اما این بار آمد حرف زد و شرایطش را گفت ما هم پذیرفتیم. این آذربایجانی ها همیشه کشتی گیران روس را جذب می کنند ، یک بار هم از ورزشکار ایرانی خواسته اند تا به عضویت تیم ملی شان در بیاید. این از نظر قوانین مشکلی ندارد. سامان حتی می تواند باز هم برگردد و برای تیم ملی ایران کشتی بگیرد. این مسائل قانونی را باید کم کم ما هم یاد بگیریم و با آن راحت کنار بیاییم. در این وزن ، تیم ملی، جوانان بسیار خوبی دارد که جای سامان را خیلی خوب پر می کنند و او هم باید بتواند برای زندگی اش تصمیم بگیرد. امیدوارم که موفق باشد.

** آنها حتما پول خوبی برایش در نظر گرفته بودند و او هم می خواسته تا کشتی بگیرد و دنبال سرنوشتش رفته است*

*** با این شرایط باید باز هم شاهد تکرار چنین اتفاقاتی باشیم. به هر حال این یک مسئله قانونی است!**

البته اگر کسی تصمیم به رفتن بگیرد ، قانونا ما نمی توانیم مانعش شویم اما باید طوری کار کنیم که ستاره هایمان این تصمیم را نگیرند. یک وقتی هست حمید سوریان به این فکر می افتد، آن وقت باید همه مان بنشینیم و گریه کنیم. اما وقتی کسی جایی در تیم ندارد و مشکلات مالی هم دارد و البته اینکه شرایط ما هم طوری است که نمی توانیم مشکلش را حل کنیم، چه کاری باید انجام داد؟

*** غیر از این اتفاق، ما کرسی هیات رئیسه مان در فیلا را هم از دست دادیم.**

البته این اتفاق جدیدی نبود. فیلا از ۸ ماه پیش اعلام کرده بود می خواهد در هیات رئیسه اش تغییرات اساسی انجام دهد و جوانگرایی کند. این موضوع را هم به همه کشورها اعلام کرده بود. تقریبا تمام اعضا هم این مسئله را می دانستند. خیلی از اعضا یعنی بیش از ۸ نفر تغییر کردند. ما هم می دانستیم این مسئله رخ می دهد و در حقیقت انتخابات برگزار نشد یک سری انتصاب بود که در قالب رای گیری انجام شد. این اتفاق در همه مجامع بین المللی امری عادی است.

*** اما با این اتفاق ایران کرسی هیات رئیسه اش را از دست داد.**

در حقیقت ما این کرسی بین المللی را از دست ندادیم. آقای دکتر محمد توکل عضو و رئیس کمیته پزشکی فیلا بودند که ما این کرسی ایشان را با عضو کردن دکتر طاهری به جای ایشان پر کردیم. البته دیگر رئیس نیستیم تا عضو هیات رئیسه باشیم. به هر حال این انتخاب ها یکسری مکانیسم دارد. کسانی می توانند عضو هیات رئیسه شوند که قبلا حتما چند سالی را عضو هیات های اجرایی و کمیته ها باشند اما در این چند سال ما هیچ کاری در این زمینه نداشتیم اما حالا ما توانستیم دکتر میرزایی را عضو کمیته فنی و دکتر طاهری را عضو کمیته پزشکی کنیم.

*** دیدارتان با آقای سعیدلو نکات جالبی داشت. انتقادهای ایشان از منتقدان در جمع شما نشان می دهد چشم کاروان ایران در گوانگجو به مدال های کشتی است...**

ما بدون پول هم لحظه‌ای کارمان را تعطیل نکردیم. داریم با تمام توانمان تلاش می کنیم. اما گلایه هم داریم و به رئیس سازمان ورزش گفتیم. اینکه آقایانی که الان نمی توانند پول اردوهای ما را تامین کنند ، پس فردا که بچه هایمان مدال کسب کردند نیایند با تیم عکس یادگاری بگیرند و افتخارش را تصاحب کنند.

*** انگار قرار نیست مشکلات شما و کمیته ملی المپیک تمام شود!**

ما می گوییم پول هایمان را باید به موقع بپردازند. ما که نمی توانیم بگوییم پول نداریم پس اردوها تعطیل، هر وقت پول آمد دستمان تمرین می کنیم. این وظیفه کمیته ملی المپیک است که پول ها را بگیرد و به تیم ها بدهد. اگر نمی توانند اصلا نباید قبول مسئولیت می کردند.

*** اما پول ها را دولت هنوز پرداخت نکرده است.**

ببینم اسم این کمیته مگر کمیته دولتی المپیک است؟ اسمش را گذاشته اند کمیته ملی المپیک. یعنی اینکه چشم رئیسش نباید به خزانه دولت باشد و باید همه کارش را ول کند و به فکر تامین بودجه باشد. از دولت نشد برود دنبال ارگان های عمومی ، از بانک ها بگیرد. راه بیفتد برود بازار و از بازاری ها پول بگیرد و به فدراسیون ها بدهد تا مشکلی برای شرایط آماده سازی تیم ها ایجاد نشود. این همان کاری است که همه فدراسیون های ورزشی برای حل مشکلات و کمبودهای مالی شان انجام می دهند. دولت که نمی تواند همه هزینه های ورزش را تامین کند. ما این حرفمان است. اگر آقای علی آبادی نمی توانند پول را تامین کنند اصلا نباید از ابتدا قبول مسئولیت می کردند. ■

دارنده چهار مدال طلای کشتی فرنگی:

هیچ وقت وطن را نمی‌فروشم اما...

حمید سوریان به یک قدمی رکورد افسانه‌ای عبدالله موحد رسید. ستاره جوان تیم ملی کشتی فرنگی که در بازیهای جهانی مسکو توانست پنجمین قهرمانی جهان خود را به دست آورد. سوریان که درخشش در سبک وزن کشتی فرنگی را سه سال قبل از المپیک شروع کرد و زیر نظر محمد بنا توانست به نتایجی رویایی دست یابد، حالا اگرچه هنوز جای خالی قهرمانی المپیک را در کارنامه کاری‌اش خالی می‌بینند اما این بخت را دارد تا اسطوره‌ای جدید برای کشتی ایران باشد.

او که سال قبل با اعطای مدال‌های قهرمانی‌اش به رئیس جمهور، روزهای پر خبری را سپری کرد، امسال هم با همان برتری همیشگی اش در میدان حاضر شد و توانست به سادگی قهرمان ارمنستانی را شکست دهد و در فینال هم با برتری برابر حریف کره‌ای اولین مدال طلای بازی‌ها را به گردن آویخت. او اما هنوز هم نمی‌تواند خاطره تلخ از دست دادن المپیک چین را از یاد ببرد. مدالی که اگر در کارنامه‌اش داشت حالا مدالهایش با موحد برابری می کرد.

*** فکر می کردی پنجمین طلا را در مسکو بگیری؟**

من برای طلا تمرین کرده بودم. درست است که رقبایم هم طلای جهانی را می‌خواستند اما شاید من انگیزه بیشتری داشتم. البته قبل از اعزام ضرب دیدگی داشتم و می‌ترسیدم دردسر ساز شود اما خوشبختانه با راهنمایی‌های آقای بنا و بقیه کادر فنی پنجمین طلا را گرفتم. سطح بازی‌ها بالا بود و فشار زیادی را تحمل کردم اما فکر می کنم دیگر این قدر تجربه دارم که غافلگیر نشوم.

*** طلای المپیک پکن را با اشتباه از دست دادی؟**

اگر طلای المپیک پکن را می‌گرفتم، حالا پرافتخارترین کشتی گیر بودم. شکست المپیک هم یک اتفاق بود. آن زمان ما در اردوهایمان مشکلات زیادی داشتیم. همه کشتی گیران درگیر آن بودند. اما حالا المپیک پکن گذشته، من باید به فکر لندن باشم. همه تلاشم را می کنم تا در لندن مدال بگیرم تا ثابت کنم شکست پکن تنها یک اتفاق بود. آنجا یکسری اتفاقاتی رخ داد که نمی‌توانستیم تمرکز داشته باشیم. شاید اگر آنجا شرایط شکل دیگری بود، این قدر ناباورانه مدال المپیک را که باارزش‌تر از هر مدال دیگری است از دست نمی‌دادم. مدالی که خیلی برای رسیدن به آن زحمت کشیده بودم. هنوز هم هر وقت یاد المپیک می‌افتم ناراحت می‌شوم. بعد از آن اتفاق تا مدت‌ها در شوک بودم اما خوشحالم که آقای بنا آمدند و دوباره توانستم روحیه‌ام را به دست بیاورم.

*** کدام مسابقه برایت سخت‌تر بود؟**

کشتی گیری که طلا می‌خواهد برایش فرقی نمی کند که چه کسی جلویش قرار می گیرد. برای من هم فرقی نمی کرد. تقریبا در همه بازی‌ها می‌رفتم که برنده باشم. در پای فینال کمی اذیت شدم. حریف ارمنستانی کشتی گیر زیرکی بود اما فینال سخت ترین مسابقه‌ام بود. کشتی گیر کره‌ای را خیلی نمی‌شناختم.

*** دوست داشتی با کدام حریفت در مسکو روبرو شوی؟**

با نظیر مانکیف. من به او در المپیک باختم و ناکام ماندم. برای مسابقه با او لحظه شماری می کردم تا شکست پکن را جبران کنم که این فرصت دست نداد. او در المپیک توانست مرا ببرد و بدترین خاطره ورزشی‌ام را برایم بسازد. هر شب خواب می‌دیدم با او روبرو می‌شوم اما انگار قسمت نبود که این اتفاق بیافتد. اگر با او هم بازی می کردم، شک نکن که برنده بازی می‌شدم.

> **** او در المپیک توانست ببردم و بدترین خاطره ورزشی‌ام را برایم بسازد. هر شب خواب می‌دیدم با او روبرو می‌شوم اما انگار قسمت نبود که این اتفاق رخ بدهد***

*** با پنجمین مدال طلای جهانی، انگیزه‌ات برای قهرمانی در لندن بیشتر شده؟**

همین طور است. من از حالا با انگیزه بیشتر برای مدال طلای لندن آماده می‌شوم. تا وقتی یک قهرمان در المپیک به مدال طلا دست پیدا نکند ویترین افتخاراتش تکمیل نمی‌شود. من هم این گم شده را دارم و باید به دستش بیاورم.

*** یعنی می‌خواهی رکورد عبدالله موحد را بزنی؟**

من به رکورد زدن فکر نمی کنم. بلکه همه تلاشم را می کنم تا دل مردم کشورم را شاد کنم. چرا که وقتی در کشور دیگری پرچم میهنم بالا می‌رود آن هم مقابل چشم خارجی‌ها ،احساس غرور و افتخار می کنم. من هم به همین خاطر و البته شادی مردمم طلا گرفتم. امیدوارم این روند ادامه پیدا کند و بقیه بچه‌ها هم افتخار آفرین شوند. مطمئنم استاد موحد هم در زمان قهرمانی‌هایشان بیش از هر چیز به این فکر بودند که با مدال‌هایشان باعث شادی ملت باشند. هیچ اتفاقی مهمتر از این نیست. البته کتمان نمی کنم که همه هدفم این است که در هر مسابقه‌ای که می‌روم قهرمان باشم اما هیچ وقت هدفم شکستن رکورد آقای موحد نبوده، حالا خدا لطف داشته و توانستم ۵ دوره قهرمان جهان باشم و با این موفقیت‌ها دل مردمم را شاد کنم.

*** و محمد بنا در مسیر این موفقیت‌ها چقدر نقش داشته. او که انگار برایت جایگاهی فراتر از مربی دارد...**

آقای بنا خیلی به گردن من حق دارد. من همیشه خودم را مدیون او می‌دانم. چون علاوه بر این که یک مربی خوب برای من است، مثل پدرم هم می‌ماند. نه تنها برای من که برای همه بچه‌ها. وقتی بعد از المپیک پکن من تصمیم گرفتم کشتی را کنار بگذارم، آقای بنا کمکم کرد و مرا به کشتی برگرداند. آن زمان من واقعا ناامید بودم و دیگر نمی‌خواستم روی تشک بروم اما محمد بنا به خانه ما آمد و با صحبت‌هایش مرا قانع کرد تا بمانم و دوباره شروع کنم. بعد هم واقعا برایم زحمت کشید و نتیجه‌اش هم دو مدال طلا بود.

*** در این مدت حاشیه‌هایی هم داشتی؟**

نه. اتفاق خاصی نبوده. جز این که من فقط در یک تورنمنت، یک وزن بالاتر کشتی گرفتم. آقای بنا البته این تشخیص را دادند تا وزن کم نکنم.

*** البته منظورمان مسائل غیر ورزشی بود...**

نه مورد خاصی نبود. چند تا خبر بی اساس بود که همان زمان تکذیب کردم. هیچ تهدیدی در کار نبود.

*** و این بار مدالت را به چه کسی تقدیم می کنی؟**

مدال برای همه مردم عزیز کشورم است. من این را تقدیم می کنم به مردمی که دعای خیرشان تنها دلیل موفقیت من بوده.

*** فکر می کنی چرا ساسان طهماسبی عضویت تیم جمهوری آذربایجان را قبول کرد؟**

شاید درست نباشد که من در این باره صحبت کنم. اما ساسان یک سری مشکلات داشت که درنهایت ترجیح داد به خاطر حل آنها دوبنده آذربایجان را بپوشد. البته کارش را نمی‌پسندم اما باید حرف‌های او را هم شنید.

*** آقای یزدانی خرم در مصاحبه‌ای گفته بود، اگر سوریان رفته بود باید گریه می کردیم و رفتن طهماسبی خیلی مهم نیست.**

مطمئنا من هیچ وقت چنین کاری نمی کنم. به خاطر این که کشورم را دوست دارم و آن را به هرچیزی ترجیح می‌دهم و افتخار می کنم که ایرانی‌ام. ■

همه جا شادمانی خط نازکی روی رنج و بیچارگی کشیده است ● ویکتور هوگو

گپی با مجید جلالی درباره تیم ملی

انگیزه ملی‌پوشان ما بیشتر شده است

تیم ملی فوتبال ایران روز سه‌شنبه هفته گذشته با تک گل مسعود شجاعی بر تیم کره جنوبی در خانه اش پیروز شد و پس از مدت‌ها عملکرد رضایت‌بخشی را به نمایش گذاشت. مجید جلالی در مصاحبه با ما موفقیت ملی‌پوشان ایران را بررسی کرده است.

*** تیم ملی فوتبال ایران در دیدار دوستانه با تیم ملی کره جنوبی در زمین حریف، یک بر صفر پیروز شد. این پیروزی سه روز پس از برد دو بر صفر ایران در دیگر دیدار تدارکاتی مقابل چین به‌دست آمد. این دو پیروزی مقابل تیم‌های کره جنوبی و چین، چه پیامدی را می‌تواند برای تیم ملی داشته باشد؟**

همه ما می‌دانیم فضایی که در روزهای قبل برای تیم ملی به‌وجود آمده بود، فضای خیلی سنگین و انتقادآمیزی بود و تقریباً می‌توانیم بگوییم که شاید اعتماد به‌نفس را از تیم ما گرفته بود. بالاترین پیامد این دو بازی آن است که می‌تواند این فضا را تغییر بدهد و به فضای تعامل و تلطیف شده‌ای تبدیل کند که برای آینده تیم ملی فوتبال ما در جام ملت‌های آسیا خیلی مهم خواهد بود.

*** عملکرد ملی‌پوشان فوتبال ایران را از نظر فنی چگونه ارزیابی می کنید؟**

آن‌چه در این دو بازی مشهود است، این است که حالا تیم دارد صاحب ترکیب بهتری می‌شود. یعنی نفراتی که قرار است در گوش‌ها بازی کنند، بازیکن‌های خیلی سریع‌الانتقالی هستند و این می تواند خیلی کمک کند. از آن گذشته، ترکیبی که در قسمت میانی زمین هم درست شده، ترکیب خیلی درگیرانه و قوی‌ای است که بسیار به سختی، به حریف اجازه‌ی فکر کردن روی توپ و بازی‌سازی می‌داد. من فکر می کنم آنچه باز خیلی قابل بحث است، نوع انگیزه‌ای است که الان درون بازیکنان مشاهده می‌شود که خیلی اشتیاق دارند برای موفقیت و این با شدت دوندگی و شدت درگیری‌شان کاملاً مشهود است.

*** جالب است که در این‌جا به ساختار ترکیب مناسبی که شکل گرفته، مقداری شفاف‌تر اشاره کنید و جزییات آن را از دیدگاه خودتان برایمان شرح دهید که این ترکیب از چه فاکتورهایی تشکیل شده است؟**

ترکیبی که در قسمت میانی به‌وجود آمده‌است، سه نفر هافبکی که دارند آن وسط بازی می کنند، با همدیگر مشارکتی در بخش حمله و دفاع به‌وجود آورده‌اند و این شاید مهم‌ترین عامل باشد. ما این را ستون فقرات تیم می‌نامیم؛ از دروازه‌بان، دوتا مدافعین وسط، سه هافبک وسط و یک مهاجم مرکزی. شاید الان ما فقط در بخش مهاجم مرکزی مقداری سرگردانیم. ولی در بقیه‌ی بدنه‌ی تیم، آن ترکیب را به‌دست آورده‌ایم و به‌نظر من، این ترکیب خوبی است. یعنی زوج دفاع وسط که عقیلی و حسینی بازی می کنند، به‌همراه سه هافبک وسطمان که تیموریان، نکونام و نوری هستند، ترکیب بسیار خوبی آن وسط به‌وجود آورده که هم قابلیت اداره بازی را دارند، هم قابلیت تخریب بازی حریف و هم قابلیت بازی‌سازی به نفع تیم خودمان را دارند.

*** به عقیده شما، چه اتفاقی می تواند در هفته‌های اخیر افتاده باشد که سیستم بازی تیم ملی فوتبال ایران، همان‌طور که خودتان اشاره کردید، تغییر یافته، بهتر و منطقی‌تر شده و برای آینده هم نوید‌بخش شده است. علی‌رغم این که تا دو سه هفته پیش، به علت عملکرد نه‌چندان راضی کننده تیم ملی فوتبال ایران در دیدارهای دوستانه‌ی پیشین، افشین قطبی و تیم ملی مورد انتقاد شدید کارشناسان فوتبال قرار داشتند؟**

آن نوع خواستن و اراده است. این که چه اتفاقی افتاده که حالا چنین ذهن قوی‌ای برای تیم به‌وجود آمده است، شاید به دلیل فضایی بود که در دو سه ماه اخیر بر تیم حاکم بوده، فضایی که مرتب انتقاد می‌کردند و ایراد می گرفتند. شاید بازیکنان تصمیم گرفته‌اند این فضا را تغییر بدهند. آنها خیلی متحد و خیلی بااراده بازی می کردند، حتی در بازی چین. در بازی امروز که به‌نظر من، حتی بهتر از بازی چین بود، فوق‌العاده دوندگی می کردند. بعضی از بازیکنانی که می‌شناسیم، مانند شجاعی و رضایی، حتی بالاتر از ظرفیتشان دوندگی و درگیری می‌کردند. مثلاً غلامرضا رضایی در منطقه راست، مانند یک گوش کلاسیک عقب آمد، دفاع کرد، به‌موقع به حمله اضافه شد و فوق‌العاده سریع‌الانتقال عمل کرد. این‌ها مواردی هستند که نشان می‌دهند تیم بااراده‌تر دارد بازی می کند و به‌نظر من، علامت‌های خیلی خوبی برای آینده هستند. حال این‌که چطور تیم به این سطح از انگیزه رسیده را کسانی که درون تیم هستند، می‌دانند. ولی هر روشی که به کار برده‌اند، خیلی مؤثر بوده است.

*** آیا با این وجود، علی کریمی دوباره می تواند خود را داخل این شیرازه شکل گرفته و تا حدی تکامل یافته خط میانی تیم ملی فوتبال ایران جای بدهد؟ به‌نظر شما، در صورت بازگشت علی کریمی به تیم ملی، او چه نقشی را می تواند در تیم ملی بر عهده بگیرد؟**

علی کریمی الان در میان این سه نفر نمی‌تواند جا بگیرد. اگر بخواهند از هنرهای کریمی در برخی صحنه‌ها استفاده کنند، شاید در سمت چپ بشود از او استفاده کرد که به‌نظر من، باز آن‌جا نیروهای جوان‌تری که خیلی سریع‌الانتقال‌تر باشند، برای جام ملت‌ها می‌توانند مفیدتر باشند.

■

پایان رقابتهای فوتسال قهرمانی پیشکسوتان ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران به مناسبت بزرگداشت ماه مبارک رمضان اقدام به برگزاری مسابقات فوتسال در ساعات بعد از افطار در تهران نمود.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، در این مسابقات که به میزبانی تربیت بدنی ستاد ارتش با حضور هشت تیم از نیروهای زمینی، هوایی، دریایی، قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص)، ساحفاجا، دژبان آجا، و ستاد ارتش برگزار شد، در پایان این رقابتها تیم ساحفاجا به مقام نخست و تیمهای نیروی هوایی و نیروی زمینی به ترتیب عناوین دوم و سوم را کسب نمودند. گفتنی است، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور امیر سرتیپ ۲ مجد آرا ریاست سازمان تربیت بدنی ارتش و جمعی دیگر از مسئولین و پیشکسوتان ورزشی ارتش برگزار گردید از تیمها و نفرات برتر با اهداء لوح و جوایز تقدیر به عمل آمد.

کار، کار روس‌ها بود!

محمد بنا پس از بازگشت از مسابقه‌های کشتی فرنگی قهرمانی جهان به ایران در مورد برخی مسائل صحبت کرد. بنا در رابطه با برخورد طالب نعمت پور با نماینده رژیم اشغالگر قدس در مسابقات جهانی گفت:«بیشتر از سوریان و علی‌اکبری به مدال طلای نعمت پور امیدوار بودم چرا که شرایط بسیار خوبی داشت. خود روس‌ها این مسئله را بهتر از ما می‌دانستند، به همین خاطر مواجه شدن نعمت پور با نماینده رژیم اشغالگر قدس حربه ای بود تا ملی‌پوش ما را از مدال محروم کنند. به اعتقاد من روس‌ها در قرعه دست بردند.»

وی ادامه داد:«نعمت‌پور به خاطر اعتقاداتاش از مدال جهانی خود گذشت و کار او بسیار ارزشمند بود. اگر او با رژیم اشغالگر قدس برخورد نمی کرد تیم ملی هم روی سکو می‌رفت.»

سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی همچنین گفت: «از شش ملی‌پوش با وجود این که برخی‌هایشان باختند، راضی هستم. تنها از یک نفر راضی نیستم چرا که در ۷۴ کیلو قرعه بسیار خوبی داشتیم اما مهدی محمدی ضعیف کشتی گرفت.»

* * *

یک ایرانی بهترین جوان فوتبال آلمان

جایزه بهترین بازیکن جوان آلمان به پسر ۱۹ ساله ایرانی اهدا شد.

این جایزه روز سه شنبه توسط معاون رییس فدراسیون فوتبال آلمان به مدافع چپ تیم فوتبال هرتابرلین اهدا شد. فریتس والتر یکی ازمعروفترین بازیکنان تاریخ فوتبال آلمان است که در سال ۱۹۵۴همراه با این تیم اولین قهرمانی جام جهانی را کسب کرد. این جایزه معمولا به بهترین بازیکنان زیر ۱۹سال در آلمان اهدا می شود.

رجبعلی فردی ۱۹ساله حدود دو سال پیش نیز جایزه بهترین بازیکن زیر۱۷سال آلمان را دریافت کرده بود.

ماتیاس زامر مدیرورزشی فدراسیون فوتبال آلمان با تقدیر ازبازیهای خوب رجبعلی فردی گفت: « وی درفصل های اخیر بازی های بسیارعالی از خودنشان داده است ضمن آنکه وی شخصیت ممتازی نیز دارد.»

بازیکنان ملی پوش آلمان مانند بندیکت هوودس از تیم شالکه، ژروم بوآتنگ از منچستر سیتی و امانوئل نویر از شالکه نیز در گذشته این جایزه را دریافت کرده‌اند.

رجبعلی فردی از سال ۲۰۰۸ با امضای قراردادی حرفه ای به تیم هرتابرلین پیوست ولی هنوز در تیم آماتورهای آن بازی می کند.

درگذشته روزنامه‌های محلی شهر برلین از رجبعلی فردی به نام پدیده جدید تیم فوتبال هرتابرلین نام برده بودند. این روزنامه ها، این بازیکن را جوانترین بازیکنی عنوان کرده بودند که برای تیم هرتابرلین بازی رسمی انجام داده و یکی از جوانترین بازیکنان تاریخ بوندسلیگا محسوب می شود.

* * *

رونمایی از «ح.ک» دوپینگی!

حامد کاویانپور در مصاحبه با برنامه نود، سرانجام اعتراف کرد همان «ح.ک» دوپینگی فوتبال است و به طور رسمی و علنی در مورد اتهاماتی که به او وارد شده صحبت کرد. او که مدت‌ها با نام اختصاری «ح.ک» به عنوان یک بازیکن دوپینگی معرفی می‌شد، تا چندی پیش هیچگاه در گفت‌وگو با رسانه‌ها به دفاع از خودش نپرداخته بود، اما سرانجام تصمیم گرفت در گفت‌وگو با برنامه نود، ماجرای محرومیت خود را توضیح دهد.

کاویانپور در این مصاحبه گفت با این که تکه‌ای از ناخن داخل نمونه او بوده، افسر دوپینگ به او اجازه نداده نمونه جدید بدهد و به او گفته نگران نباشد و مشکلی برایش پیش نمی‌آید. اما بعد که این افسر دوپینگ گزارش خود را به کمیته ضد دوپینگ می‌دهد، تازه مشکلات کاویانپور شروع می‌شود.

البته در مصاحبه کاویانپور تقریبا هیچ نکته قابل توجه و جدیدی گفته نشد و تنها موضوع مهم این بود که حامد کاویانپور سرانجام حاضر شد جلوی دوربین‌های تلویزیونی آفتابی شود و از مشکلات پیش آمده در موضوع دوپینگش بگوید.

صعود کوهنوردان دانشگاه علوم پزشکی ارتش به قله سبلان

تیم کوهنوردی دانشگاه علوم پزشکی ارتش به نمایندگی از سوی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا موفق به فتح قله سبلان گردید.

به گزارش روابط عمومی ارتش ج.ا.ا. (تربیت بدنی)، در این صعود که به استعداد ۵ نفر برگزار شد، کوهنوردان پس از صعود به قله سبلان دومین قله بلند ایران با برافراشتن پرچم ایران اسلامی یاد و خاطره ۴۸۰۰۰ شهید ارتش را گرامی داشتند.

اعضای تیم:

۱- سرگرد پزشک: مجتبی جعفری نژاد
۲- سروان داندان پزشک: مرتضی رستم بیگی
۳- ستوانیکم علی بخش مرادی
۴- گروهباندوم رضا فعلی
۵- کارمند محمدعلی یقینی

دانشگاه علوم پزشکی ارتش
سبلان

شادی، یکی از مسئولیت‌های جدی بهشت است

سی.اس.لوئیس

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند
و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

چرا خواب زن چپ است؟

برخی از خوانندگان محترم می‌پرسند: آیا راست است که خواب زن چپ است؟

پاسخ

چون می‌دانم هنوز کسی به این سؤال، پاسخی علمی و قانع کننده نداده است، جوابی درخور برای شما می‌نویسم:

آری راست است. البته خواب مرد هم چپ است اما نه به آن اندازه که خواب زن چپ است.

بیشتر خواب‌هایی که می‌بینیم، برای این است که به آرامش برسیم یا کاستی‌هایی را که در بیداری داریم، در خواب برطرف کنیم و دل‌مان خوش شود. این دلخوشی، بیهوده نیست زیرا به ما روحیه می‌دهد تا بهتر و باانگیزه‌تر زندگی کنیم.

کسی که در بیداری ترسو یا خجالتی است، خواب می‌بیند دلیر شده یا خجالتی نیست. کسی که مستمند است، خواب می‌بیند پولدار شده و در قصر زندگی می‌کند. کسی که گرسنه است، خواب غذایی رنگین و خوشمزه می‌بیند. کسی که مهجور مانده، خواب می‌بیند روزگار هجرانش تمام شده است... ناخودآگاه ما، چه زن باشیم چه مرد، طرحی می‌ریزیم تا خواب‌هایی ببینیم که ما را به آرزوهای‌مان رسانده است. اما خانم‌ها که بیش از مردها آرامش طلب و امیدوار و زندگی دوست هستند، بیش از مردها خواب‌هایی می‌بینند که در آنها آرزوهای‌شان تحقق یافته است. مثلاً کسی بیمار است و امیدی به بهبودش نیست. زنی خواب می‌بیند بیماریِ او خوب شده است. از قضای روزگار، چندی می‌گذرد و آن بیمار، از دار باقی به دار فانی سفر می‌کند.

مردهای فامیل به آن زن می‌گویند: راست است که گفته‌اند خواب زن چپ است. تو خواب دیدی فلانی خوب می‌شود ولی مُرد... کسی می‌خواهد کنکور بدهد. زنی خواب می‌بیند که او قبول شده است. پس از اعلام نتایج، می‌بینند او قبول نشده است پس به آن زن می‌گویند: خواب زن چپ است. چنین مثال‌هایی برای مردان هم صدق می‌کند ولی چون تعدادش از خواب‌های امیدوار کننده زن‌ها کمتر است، و چون مردها انسان‌هایی درون‌گرا هستند و دوست ندارند خواب‌های خود را تعریف کنند، برچسبِ چپ بودن خواب، برای زن‌ها به‌کار می‌رود. یکی اَز دلایلی که می‌گویم مردها کمتر از زن‌ها خواب‌های خود را تعریف می‌کنند، همین صفحه تعبیر خواب خودمان است.

شما نیز دقت کرده‌اید که نود و هشت درصد خواب‌ها را خانم‌ها تعریف کرده‌اند و آقایان گرایشی به تعبیر خواب ندارند. همچنین است مشاوره که خانم‌ها بیشترین مشتریان مشاوره هستند و مردها به این کارِ سودمند، بسیار کم علاقه دارند.

تعداد فیبرهایی که دو نیمه مغز را به یکدیگر مرتبط می‌کند، در زنان بیشتر از مردان است بنابراین جریان اطلاعات از یک نیمکره مغز به سوی دیگر، در مردان محدودتر است پس خانم‌ها بهتر می‌توانند احساسات خود را بیان کنند.

کار دیگری که ناخودآگاه ما در خواب برای ما انجام می‌دهد، دادن کلیدها و سرنخ‌هایی است برای ریشه‌یابی گره‌های عاطفی و عصبی ما. ناخودآگاه، بسیار باهوش‌تر و دقیق‌تر از خودآگاه ماست. مثال: مردی بود که با شنیدن صدای تیک‌تاک ساعت، افسرده می‌شد.

خودآگاه او فقط می‌دانست تیک‌تاک، او را غمگین می‌کند و حلقش پر از بغض می‌شود و اشکش را درمی‌آورد. روانکاو، او را آنالیز کرد و از ناخودآگاهش پرس‌وجوهایی کرد. ناخودآگاه، خبر داد هنگامی که آن مرد کودک بوده، مادر بزرگ عزیزش در حال جان‌دادن بوده است.

در همان زمان، ساعتی نزدیک آن کودک بوده و تیک‌تاک می‌کرده. اندوه مرگِ مادر بزرگ، همراه با آن تیک‌تاک در روح او نقش بسته و حالا که سال‌ها از آن ماجرا گذشته است، هر وقت صدای تیک‌تاک می‌شنیده، آن غم، به شکل ناخودآگاه رنجش می‌داده است. ناخودآگاه ما برای چنین رنج‌ها و کاستی‌ها و بسیاری از مسائل روحی دیگر، به ما سرنخ می‌دهد تا بتوانیم آنها را حل کنیم.

یکی از خوانندگانی که یادم انداخت پاسخ این سؤال را زودتر بنویسم، خانمی است با نام مستعار خواهر سید جواد، ۴۴ ساله، خانه‌دار. از این عضو خانواده مجله ارجمند اطلاعات هفتگی سپاسگزارم.

خانه سبز

لعل یعقوبی، ۳۵ ساله، پزشک کودکان، اهواز

سه سال است خواب‌های تکراری می‌بینم: در خیابانی شیب‌دار مثل قلهکِ تهران که محل زندگی پدر و مادر من است، با ماشین وارد خانه‌ای می‌شوم که سبز است... حس رنگ سبز دارم نه گیاه و گل. در این خواب‌ها فقط وارد درگاهی آن خانه می‌شوم. گاهی صحنه قبل یا بعد از این خواب‌ها، دریایی طوفانی است که می‌ترسم در آن غرق شوم.

تعبیر

این خواب می‌گوید از محل زندگی خودتان ناراضی هستید. دوست دارید آزادی عمل بیشتری داشته باشید تا به کارهای علمی بپردازید. آن حس سبز، آرزوهایی است که دارید و حرفش را زدید. نگذشتن از درگاهی، موانعی است که راه شما را سد کرده است. شبیه قلهک، لذتی است که در خانه پدر می‌بردهاید. طوفان، ناگواری‌های زندگی فعلی است. اگر طوری شود که محل زندگی شما عوض شود، در خواب‌های بعدی از درگاهی آن خانه جلوتر می‌روید.

«اتول» بدبختِ آقا وحید

بقیه از صفحه ۳۱

می‌رسه یا نه؟

اما هر کاری که کرد جلال زیربار نرفت که نرفت. ظهر و عصر همین که وحید به روستا برمی‌گشت در محل پارکینگ اپل یعنی کنار درخت و جوی آب صف‌های طویلی از زن و مرد و کوچک و بزرگ می‌دید که منتظر بودند تا او به ماشین پشت کند تا به نوبت پشت فرمان نشسته به تعلیم رانندگی بپردازند. حتی بعضی وقتها بر سر زودتر سوار شدن بین اهالی دعوا به پا می‌شد... روستایی که تا به آن روز مردمش در کمال صلح و صفا با هم زندگی می‌کردند با آمدن این وسیله یک دفعه اخلاقشان پاک عوض شد. همین مردمی که تا به آن روز دعواهایشان فقط مختصر می‌شد به مساله سر آب یا رفتن گاو این همسایه به مزرعه آن همسایه یا اذیت و آزار سگ و گربه و گوسفند و مرغ همدیگر، حالا به خاطر تعلیم رانندگی چه سرهایی که شکسته نشد. او دیگر حسابی به غلط کردن افتاده بود اما مگر زورش به هم‌ولایتی‌های محترم می‌رسید. از یک طرف دلش خوش بود که بین اهالی او تنها کسی است که ماشین دارد و از طرف دیگر با این کارهای دوستان و آشنایان نمی‌دانست چه خاکی به سرش بریزد...

ماشین بدبخت دیگر نه سپر داشت و نه گلگیر و تمام بدنه‌اش از بس به در و دیوار خورده بود پر از تورفتگی‌های عجیب و غریبی شده بود. عروس دسته گل دیگر حتی عجوزه هم نبود. هرچند موتورش هنوز کار می‌کرد و با صدای تراکتور توی کوچه‌های روستا جولان می‌داد. شبها هم جایگاهی شده بود برای بچه‌ها که تانیمه‌های شب داخلش می‌نشستند و برای خودشان خوش بودند، تا اینکه یک روز نمی‌دانم خودش آتش گرفت و یا یکی از بچه‌های ناوارد سیم‌های سوئیچش را اشتباهی به هم وصل کرد که یک دفعه دودی از آن بلند شد و چون از بخت بد آن روز باکش تا خرخره پر از بنزین بود یک دفعه با صدای مهیبی منفجر شد و در عرض چند دقیقه به کلی سوخت و از بین رفت، به طوری که در آخر فقط اتاقک فلزی باقی ماند ولاغیر. بعدها همین اتاقک فلزی هم غیبش زد و هیچکس ندانست چه بر سرش آمد. اینک که سالها از آن روزها می‌گذرد هنوز هم مردم روستا هروقت اپل را به یاد می‌آورند از آن به نیکی یاد می‌کنند. چون از صدقه سر همین ماشین بیشتر اهالی رانندگی یاد گرفتند. حالا دیگر بیشتر اهالی روستای ما یک یا حتی دو ماشین جلوی خانه‌اشان پارک شده است. فقط وحید است که بعد از آن تاریخ دیگر ماشینی نخرید و ترجیح داد که با دوچرخه رفت و آمد کند. هر وقت هم یکی پیدا می‌شود و از کمبود بنزین یا هزینه بالای خرج ماشین می‌نالد وحید سری تکان می‌دهد و لبخندی می‌زند و بعضی وقتها می‌شنویم که سوار بر دوچرخه رکابزنان این آواز کوچه‌باغی را با صدای بلند می‌خواند: خوشبخت خودم که خر ندارم ––– از کاه و جواش خبر ندارم!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

شما جزو معدود افرادی هستید که اگر بخواهید می‌توانید ذکاوت به خرج دهید و عادتهای قدیمی را ترک کنید، هر چند این کار ساده نیست، ولی این لطف بزرگی است که در حق خود واعضای خانواده می کنید. در این روزها باید حواستان به حرفهایی که می‌زنید باشد تا بتوانید از داشته‌های خود دفاع کنید و اوقات مفید خود را بیهوده هدر ندهید.

دوست خوبم! قلدری‌های بی‌دلیل را کنار بگذارید که چنین رفتار کودکانه‌ایی برای هیچکس جالب نیست و برای شما وقار واعتباری در پی نخواهد داشت و درواقع آنچه که شما لازم دارید رفتار صادقانه و منصفانه است که همگی آن را با جان و دل می‌پذیرند.

اردیبهشت

فردی قدردان، باکلاس و باوقارید واز متواضع بودن لذت می‌برید و کارتان را با میل و رغبت انجام می‌دهید و به همین دلیل است که گاه این عشق به کار شما با موارد منفی چون بی‌عرضه گی اشتباه گرفته می‌شود، اما با تمام این حرفها خودتان هم می‌دانید که فرصتهای طلایی وجود دارد و نباید آنها را از دست بدهید.

در ضمن دقت کنید که خودتان را درگیر مشکلات جانبی نکنید چرا که همه چیز به شکل طبیعی وطبق روال پیش می‌رود. در مورد موضوعی که احتیاج به امضاء است توجه داشته باشید که مساله با شک و شبهه پیش نرود و بعداً به خودتان خرده نگیرید!

خرداد

کنجکاوید و تحمل مسائل مبهم را ندارید و از پیشرفت کردن بیشتر از هر چیزی لذت می‌برید، ولی با تمام این حرفها گاهی اوقات از واقعیت‌ها فرار می کنید که نتیجه آن به صلاح شما نیست و به نفع آینده‌تان هم تمام نمی‌شود. احتیاج به یک آرامش طلایی دارید تا بتوانید هر دو روی سکه زندگی را مورد بررسی قرار دهید اما قبل از این کار بدانید که شما یک فرشته واقعی هستید و نباید با مسائل ناچیز زندگی روح بلند خود را خدشه‌دار کنید و از اصل درونی خود دور شوید.

در مورد تنبیهی که برای دوستی در نظر گرفته‌اید بهتر است در این زمان از آن تجدیدنظر کنید و منتظر نتیجه بهتر این نوع تصمیم گیری باشید.

تیر

با اینکه گاهی اوقات بداخلاق می‌شوید، ولی بالفطره فردی دوست داشتنی هستید و ارزشهای اخلاقی برایتان مهم و تعیین کننده می‌باشد و تحمل افراد عجول را ندارید و اینطور که پیداست ترجیح می‌دهید کارتان را دنبال کنید و نتیجه آنهم خیلی برایتان اهمیت ندارد، اما می گویید برای بهبودیش تلاش می کنم و با تمام قدرت پیش می‌روم! تا پشیمان نشوم و خودتان هم می‌دانید که شاید چنین که می‌خواهید نشود.

قصد تغییر رفتار در خود رادارید که باید آن راغیر مستقیم انجام دهید تا پذیرش آن برای اطرافیان هم راحت باشد. درضمن اگر دراین روزها در جمعی حضور یافتید خیلی مراقب تحت تاثیر انرژی منفی قرار نگرفتن باشید که تا مدتها گریبان شما را رها نخواهد کرد.

مرداد

یک فرد ناشناخته بسیار باهوش هستید و درعین حال گاه در مواقع عصبانیت آرام و سبک رفتار می کنید و طوری نشان می‌دهید که گویی بی‌نیاز از هر نیازی که دیگران با آن دست به گریبان‌اند، نفس می کشید و صادقانه باید بگویم که به راستی عاقبت به خیر هستید چون دور هم بودن را دوست دارید و از خدمت کردن در این زمینه به بزرگترها لذت می‌برید.

دوست خوبم! لیاقت شما بیشتر از داشته‌هایتان است اما باید برایش اراده کنید و بدانید که شما ثابت کرده‌اید اگر بخواهید خیلی خوب از پس کارهایتان برمی آیید.

در مورد موضوعی که در دل دارید باید بگویم که برایش از ته دل آرزو کنید و صبر داشته باشید و یقین داشته باشید که وقتی هیزم تری به کسی نفروخته‌اید نباید هم نگران باشید.

شهریور

با اینکه معتقد هستید قسمت هر کسی روی پیشانی‌اش نوشته شده، ولی حداقل خودتان ثابت کرده‌اید که همیشه تقدیرتان را می‌توانید تغییر دهید و حتی گاه آن را با دستهای خودتان نوشته‌اید و هم‌اکنون نیز از این شیوه عملکرد خود راضی هستید و امیدوارم کمی هم روی اعتماد کردن خود به عزیزانتان بیشتر کار کنید و سعی داشته باشید که کینه‌ها رادور بریزید. دوست خوبم! این هفته هم مثل همیشه زندگی‌تان شانس با شما یار است و از آنجا که می‌دانم دلایل خوبی برای انجام کارهایتان دارید امیدوارم که این شیوه را ادامه دهید و بدانید که زندگی خیلی سریع تر از آنچه که تصور می کنید سپری خواهد شد، پس از وظیفه واقعی خودتان غافل نشوید.

مهر

جایگاه خاص خودتان را حفظ کنید و بدانید شما به جایی تعلق دارید که به دنبال آن هستید و شب و روز به آن فکر می کنید. در ضمن در این روزها در شرایطی قرار می گیرید که می‌توانید یک آزمون زندگی را (اگر خدا بخواهد) با موفقیت پشت سر بگذارید و البته شما باید و باید در آن برنده شوید و تحت هیچ شرایطی نباید عقب‌نشینی کنید که تمام جوانب زندگی‌تان را می‌تواند تحت تاثیر خود قرار دهد.

دوست خوبم! برای از بین بردن جنجال‌ها باید ظرافت به خرج دهید و تمام و کمال برایش وقت بگذارید، چرا که شما تحمل حرفهای نامربوط را ندارید و در مورد آن انتظار هم بهتر است به عقل رجوع کنید نه دل!

آبان

گرمی وجود شما به خاطر گرمی روحتان است اما اگر زندگی و زنده بودن را حس می‌کنید به خاطر عشق عجیب شماست که باید گفت چرا آن را با عزیزان تقسیم نمی‌کنید؟ اگر ادای دین دارید آن را انجام دهید و نافرمانی نکنید تا مجبور نباشید از نافرمانی کسی دلخور شوید که هر کس می‌تواند طبیعت خودش را داشته باشد و باید هیچ شخصی را شوخی نگیرید و این را بدانید که هر ناشناسی می‌تواند یک ناو جنگی باشد یا یک پیغام مهربانی.

تغییری عجیب برای شما وجود دارد که می‌تواند جنبه‌های متفاوتی داشته باشد و باید درباره آن نهایت دقت را به کار ببندید تا بتوانید حداقل سختی‌های دوران گذشته را کمرنگ‌تر کنید.

آذر

عاشق ماجراجویی هستید و معمولاً شتاب‌زده عمل می کنید و از نتیجه آن نیز راضی نمی‌شوید و در چنین حالتی به عنوان توجیه فقط می گویید: از محافظه‌کاری بیزارید. درحالی که شما می‌توانید به خودتان افتخار کنید و مثل هزاران نفر دیگر به روح و احساستان اعتماد داشته باشید و به یقین در چنین حالتی دیگران هم نسبت به شما همین کار را خواهند کرد اما...

درحال حاضر در شرایطی هستید که به اندازه کافی حمایت می‌شوید و انتظار می‌رود به خودتان بیش از حد فشار نیاورید و این طلسم همیشگی‌تان را بشکنید و مراقب راهی که انتخاب می کنید باشید چرا که مدتی است طوری باید رفتار کنید که گویی زیر ذره‌بین قرار دارید، پس خودتان را عادت دهید که موضوعات بی‌اهمیت را کنار بگذارید.

دی

عزیزی را دوست دارید و آن هم برای شما شانس می‌آورد و خوش یمن است اما این مسائل نباید مانع نوآوری شما شود چرا که کم پیدا می‌شود کسی از کار لذت ببرد و بدون اینکه بخواهد توجه دیگران را به خود جلب کند. در ضمن توصیه می کنم در این روزها خونسردی خودتان را حفظ کنید تا به تمایلات خود نزدیک شوید. در پایان هم یادآور می‌شوم که هر چیزی ظاهر نیست اما پاکیزه و آراسته بودن بسیار بااهمیت است ومی‌تواند روی بسیاری از انرژی‌های منفی تاثیر گذار باشد، پس علاوه بر اینها لطفاً روحیه تهاجمی را هم از خودتان دور کنید.

بهمن

زندگی هیچوقت با شما سر ناسازگاری نداشته است و نخواهد داشت و این به شرطی است که شما هم با تمام وجود تلاش کنید تا از وسوسه‌های درون به دور باشید و این افراط عجیب را کنار بگذارید و در این روزها که احتیاج به تقویت جسم و روح دارید کمی به خود فرصت فکر کردن بدهید که این کار هر دو منظور شما را برآورده می‌سازد!

دوست خوبم! فکرتان را آزاد کنید و برای مدتی از ریسک کردن هم دور بمانید و در صورت لزوم از عزیزان کمک بگیرید تا بتوانید امنیت ذهنی و خانوادگی‌تان را برقرار سازید، چرا که بالاخره از این همه رمز و راز خسته خواهید شد و کاسه صبرتان لبریز می‌شود و قبل از آن باید فکری کنید.

اسفند

هیچ کس مصون از خطا نیست، پس به جای توجیه خطا قبول‌اش کنید و عواقب آن را هم بپذیرید تا شرایط برای روزهای پیش‌رو راحت‌تر شود. از سخن چینی به دور باشید و حداقل سعی کنید به خاطر خانواده فداکاری کنید که نتیجه آن برای شما هم لذت‌بخش خواهد بود.

در مورد اختلافی که پیش آمده به یک پادرمیانی نیازدارید و بهتر است همین حالا موضع خود را برای خودتان مشخص کنید و اجازه ندهید که به هم ریختگی و بی‌نظمی اطرافیان روحیه شما را خراب کند، در هر شرایطی خلوت کردن با حضرت دوست را از نظر دور نکنید که این خود معجزه‌گر است.

بایستی با روح خود آشنا شده و سعادت را در اعماق روح و قلب خود جستجو کنیم

● فیثاغورث

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

مرد کوچک؛ بوگوتا–کلمبیا، پنجشنبه ۹ سپتامبر: «ادوارد نینو هرناندز» ۲۴ ساله، در بیرون از منزل خود منتظر سرویس است تا به محل کارش برود. او رسما به عنوان کوتاه قدترین فرد زنده در جهان شناخته و هفته گذشته نامش در کتاب گینس ثبت شد. قد او ۷۰ سانتی‌متر (حدود ۲۷ اینچ) است.

خاموش کن!؛ برلین–آلمان، شنبه ۱۱ سپتامبر: مامورین آتش‌نشانی با تمام توان خود سعی می کنند این آتش‌سوزی مهیب را که از انفجار گاز به وجود آمده مهار کنند. البته جای نگرانی نیست، چرا که این تنها بخشی از بزرگترین عملیات آماده‌سازی و تمرین آتش‌نشانان بود. هفته گذشته یک سری تمرینات و مانورهای حرفه‌ای برای حوادثی چون زلزله، آتش‌سوزی، سیل و نجات افراد به دام افتاده برگزار شد.

خشم زمین؛ کرایست‌چرچ–نیوزیلند، چهارشنبه ۸ سپتامبر: «لوییس دینز» در میان ویرانه‌های خانه سابق خود به دنبال وسایل خود می گردد. زلزله‌ای به قدرت ۷/۵ ریشتر شهر را تکان داد و موجب فروریختن خانه‌ها، از جمله همین خانه شد. خانواده «دنیز» ۶ نسل بود که در آن زندگی می کردند. از سال ۱۸۰۰ چنین حادثه‌ای را ندیده بودند.

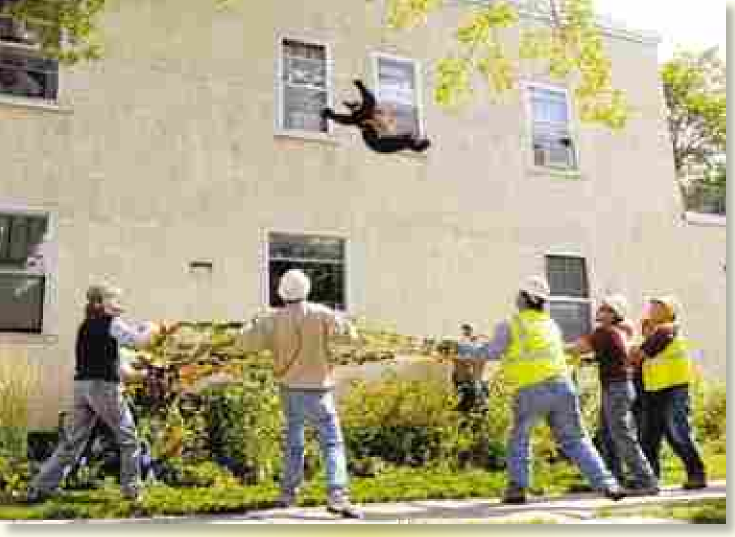

سقوط؛ میسولا–آمریکا، چهارشنبه ۸ سپتامبر: یک خرس سیاه جوان که مدتها در حوالی شهر دیده می‌شد و برای مردم مشکل آفرین شده بود بالاخره تسلیم شد! یک تیم داوطلب خرس را تعقیب کرده و او را به بالای یک درخت راندند. سپس با شلیک ماده بیهوشی، او را که از بالای درخت سقوط کرد به دام انداختند.

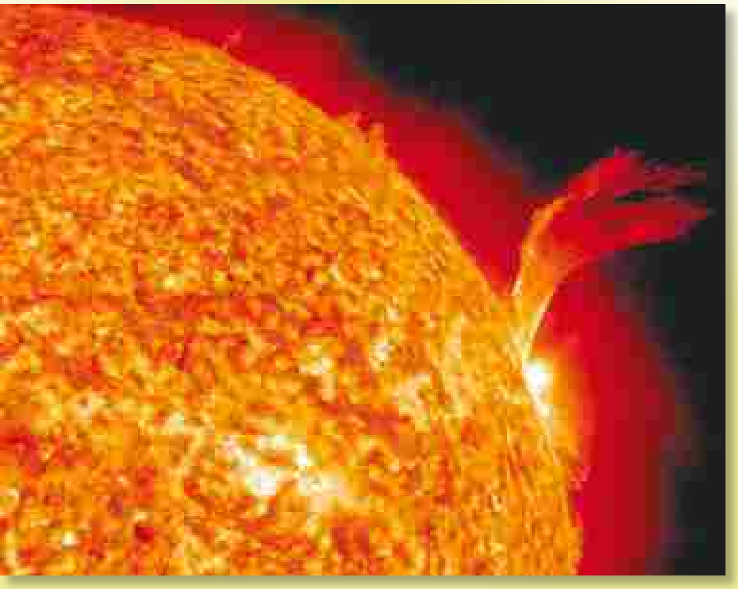

انفجار؛ چهارشنبه ۸ سپتامبر: یکی از جدیدترین تصاویر مربوط به پروژه اخیر مطالعه خورشید را می‌بینید، انفجاری بزرگ که مقدار بسیار زیادی پلاسما به فضا پرتاب کرده است. این گونه انفجارها به ندرت اتفاق می‌افتند و حال موج عظیمی از امواج فرابنفش ایجاد کرده است اما خوشبختانه تشعشعات به سوی زمین نبوده‌اند.

نهنگ غول پیکر؛ لندن–انگلستان، جمعه ۱۰ سپتامبر: «تریسی هت» یکی از کارکنان موزه تاریخ طبیعی لندن، مشغول تمیز کردن استخوانهای یک نهنگ بزرگ است. این اسکلت که به تازگی در سواحل گرینویچ پیدا شده، متعلق به نوعی نهنگ است که در نواحی شمال اقیانوس اطلس می‌زیسته است. اما متاسفانه جمجمه این اسکلت عظیم پیدا نشد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

خواهرزاده عزیزم، میناجان یوسفی، قبولی‌ات در دانشگاه آزاد تهران در رشته ادبیات فارسی را صمیمانه تبریک گفته، آرزوی موفقیت و سربلندی در تمام مراحل زندگی را برایت دارم. **دایی اسماعیل**

بهانه زندگی، مهردادجان، آهنگ صدایت با به دنیا آمدنت، زیباترین ترانه زندگی‌ام شد، و وجودت تنها دلیل زنده بودنم، ۲۹ شهریور تولدت مبارک.

نامزدت نیلوفر رمضانی - کرج

هادی جان، پسر گلم، تو بهترین و زیباترین هدیه خداوند به ما هستی، دوستت داریم، هفت مهر تولدت مبارک. **پدرت محمدحسین فتاحی و مادرت اعظم صادقی**

مادر عزیزم، تو ای فرشته مهربان که به خاطر سلامتی و خوشبختی ما از شب و روزت گذشتی تا سعادتمند شویم، تولدت مبارک.

پسرانت - حمیدرضا و امیرحسین یعقوبی - مشهد

همسرم، هستی جان و پانته‌آی عزیزم، قلبم برای شما می‌تپد. آرزوی من سلامتی، موفقیت و شادی شماست، دوستتان دارم. **مهدی آقااحمدی - قزوین**

همسر عزیزم رکسانا، سرآغاز تولد سی و پنجمین بهار زندگی‌ات مبارک. امید که در پناه ایزد منان همیشه در کنار یکدیگر شاد و تندرست باشیم.

همسر و همراه همیشگی‌ات مصطفی بخشی‌نژاد

خان دایی جان، عزیزم، با یک سبد گل رز که روی تک تک برگهایش نوشتیم دوستت داریم، تولدت مبارک. **سارا هادی‌نژاد - بابلسر**

همسر مهربانم، علی جان، به امید دیدنت صدای باران را می‌شنوم و به یاد تو زیر باران غزل عشق را می‌سرایم پنجمین سالروز ازدواجمان مبارک.

همسرت مهناز محمدی - تهران

فاطمه جان، خاطره اولین نگاهت، قلبم را به اسارت کشید. سی شهریور روز تولدت را با تقدیم ۱۳۶۶ شاخه گل نرگس تبریک می گویم.

نامزدت امیر زارعی - کازرون

همسر عزیزم، اول مهر زیباترین روز خدا برای من است، با هزاران گل میخک سفید تولدت را تبریک می گویم.

همسرت پیمانه بامیری و فرزندانت هوریا - ابوالفضل و توتیا

نور چشمان ماهان و باباابوالفضل عزیز چهارم مهر روز شکفتن غنچه وجودت مبارک. **پدر و مادرت هوشنگ و پیمانه بامیری - اهواز**

امیرحسین عزیز و دوست داشتنی، برایت بهترین‌ها را آرزو می کنم ۲۸ شهریور تولدت مبارک. **عمه‌ات راضیه سلیمی - همدان**

مسلم عزیزم، از اینکه به من انگیزه تحصیل در دانشگاه را دادی سپاسگزارم و قدردان زحماتت هستم. دوستت دارم. **همسرت فاطمه کیانی عزت - پردیس**

پروین جان، اگر گلها آرزوهایی بودند که به حقیقت می‌پیوستند من بزرگترین و زیباترین آنها را برای تو می‌چیدم، نازنینم تولدت مبارک. **مهری حاجیان - اصفهان**

میناجان، خواهر گلم طلوع سومین ستاره آسمان زندگیت مبارک.

مهری حاجیان - اصفهان

مجیدجان، دوست عزیزم، ۳۱ شهریور تولدت را صمیمانه تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و موفقیتت را از خدای بزرگ می‌خواهم.

دوستت سیدصاحب پیروزفر - رامهرمز

مرتضی جان، همسر عزیزم، سی شهریور روز پیوند قلبهایمان را به شما همسر زحمت کش و پرتلاش تبریک می گویم. **همسرت لیلا احمدزاده - شیراز**

زهرا جان، همیشه تکیه گاه ما هستی دوستت داریم، تولدت مبارک.

همسرت حمید خمسه‌ای - دخترت مبین

عسکر مهربانم، اول مهر، روز چشم گشودنت را تبریک می گوییم، آرزوی سلامت و سعادتت را از خدای بزرگ می‌خواهیم.

برادرت احمد و خواهرت ندیمه مولایی - گرگان

فاطمه (مبینا) اسماعیلی نیا دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه مقطع شهر زیبا
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً [illegible]

پریان اسکندری دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه پیروزی یک منطقه ۳
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نجار

نوه‌های عزیز نیما و امیررضا با هزاران شاخه گل رز ۳۰ شهریور و ۲۲ شهریور، روز تولدتان را تبریک می گوییم.

پدربزرگ و مادربزرگ و عموها (نادر - علی - امیرحسین زرین لعل)

علی جان پسر عزیزم، از خدا می‌خواهم آنچه که شایسته توست به تو بدهد، نه آنچه که آرزو داری چون آرزوهایت کوچک است و شایستگی‌هایت بسیار ۳۱ شهریور تولدت مبارک. **مادرت رویا رضایی - تهران و همسرت سمیه**

آزیتای من، ۲۹ شهریور بهترین روز از سال زندگی ماست و روزی به یادماندنی، دخترم شانزدهمین سال تولدت مبارک.

مادر و پدرت — مریم حبیبی و علیرضا شکری - زنجان

عمورضا، به پاس تمام زحماتی که نسبت به پدرم و برادرت کشیدی قدردان هستم و سعادت شما را آرزو دارم. **برادرزاده - سیدرسول قاسمی - همدان**

خواهر عزیزم فرخنده جان، باخبر شدم گلی از باغ وجودتان شکفت، شاخه گل نوشکفته‌تان مبارک امیدوارم قدمش پربرکت باشد.

برادرت سیدهوشنگ نیری - بندرعباس

زهراجان از دوردستها به هم رسیدیم و تا اوج بودن با هم هستیم آرزویم همیشه با تو بودن و عاشقانه در کنار تو زیستن است. تولدت مبارک

همسرت سیدامیرحسین آقایی - مشهد

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

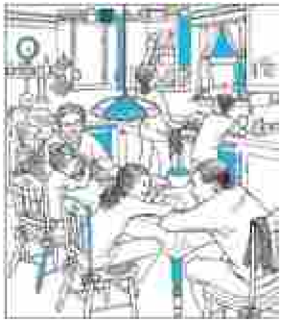

شکلهای پنهان در آشپزخانه

اختلافها را بیابید

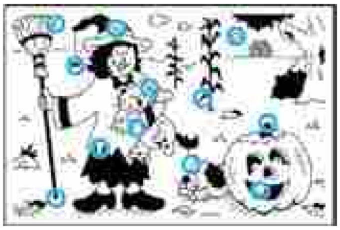

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما افریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

همان طور که شادی برای همه هست، غم هم هست

ویکتور هوگو

نقاشی های شما

مبینا قلیچ خانی ۷ ساله

امیرمهدی ایمانی ۷ ساله

احمدرضا تاکاور-کوهبنان

الهه زکی زاده

سمانه روح الامینی

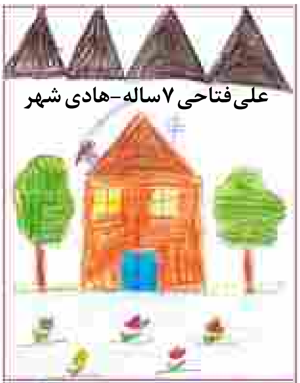
علی فتاحی ۷ ساله-هادی شهر

صبا سلیمان زاده ۴ ساله

سلمان فهیمی

علی اکبر میرزایی

رضا شفیعی

صادق عبدلی

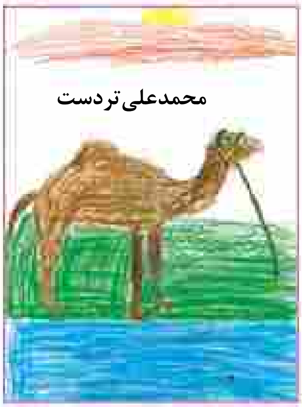
محمدعلی تردست

فاطمه میرزایی

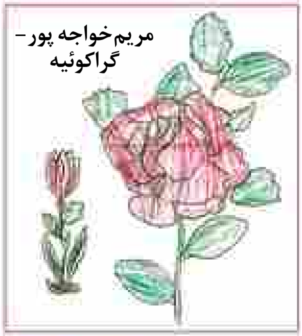
مریم خواجه پور-گراکوئیه

رضا خدابخشی-موری آباد

مهدیه امین نژاد ۱۰ ساله-ماکو

کیمیا ویزواری ۷ ساله-قشم

هادی زکی زاده و امیر قطبی

بهاره عبدالحسینی

فاطمه جعفری-خرمدشت

وحید آذین

Zaban Sara Educational & Cultural Institute

موسسه فرهنگی، آموزشی

زبان سرای تهران

Clive Oxenden
Christina Latham-Koenig
Paul Seligson
New
ENGLISH FILE
100% NEW
Elementary Student's Book
Pre-intermediate Student's Book
Intermediate Student's Book
Upper-intermediate Student's Book
OXFORD

برگزاری دوره‌های فشرده

آموزش زبان انگلیسی در ۸ ماه

با هدف آزمون IELTS

با سیستم جدید New English File

مجهز به سیستم پیشرفته لابراتوار و کامپیوتر

کلاس‌های عادی، فشرده ۱ یا ۳ یا ۵ روز در هفته برای شاغلین و مدیران، کودکان و بزرگسالان

طرف قرارداد با ادارات و سازمان‌های دولتی و خصوصی با اختصاص تخفیف ویژه برای کارکنان و خانواده‌های محترم آنها

آزمون بین المللی ELSA (از اتاق بازرگانی لندن) با اعطای مدرک رسمی برای اخذ پذیرش از دانشگاه‌های بین‌المللی

IELTS

تاریخ‌های تعیین سطح ترم تابستان ۲ :

۸۹/۵/۱۶ و ۸۹/۵/۱۷ و ۸۹/۵/۲۰ و ۸۹/۵/۲۱ «ساعات مراجعه ۱۴ الی ۱۹»

کلاس‌های آمادگی IELTS براساس روش‌ها و کتاب‌های استاندارد و آزمون‌ها هر دو هفته یکبار MOCK

شعب زبان‌سرا در تهران:

۱- دفتر مرکزی - خیابان وصال شیرازی - تقاطع طالقانی تلفن: ۵۱ - ۶۶۹۶۴۴۵۰

۲- شرق تهران - بزرگراه رسالت تلفن: ۲۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۲۵۰۶۷۱۲

۳- فلکه دوم صادقیه تلفن: ۴۴۰۹۲۸۴۵ - ۴۴۰۹۱۶۶۴

۴- شهرک غرب تلفن: ۸۸۶۹۸۴۸۱ - ۸۸۵۶۱۱۷۴

Email: info@zabansara.net

بخش انتشارات

فروش و عرضه کتاب‌های زبان انگلیسی برای آموزشگاه‌ها
مدارس و دانشگاه‌ها در تهران و شهرستان‌ها و فروش اینترنتی

www.zabansarabookshop.com

آدرس انتشارات و امور قراردادها:

تهران - خیابان انقلاب - ابتدای خیابان وصال شیرازی - پلاک ۱۵ تلفن: ۶۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۶۴۶۰۸۰۰

۱

رتبهٔ اول جهان در سهم فروش یخچال

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

هایر

inspired
living

Haier

الرمس
AL RAMS

محصولات اصلی هایــر فقط با ضمانت پارس الــرمــس
جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۶۴ ۸۶۵ ۶۴ - ۰۲۱ تماس بگیرید.

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲-۲۲۶۰۳۶۶۱ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۷-۲۶۳۱۱۹۲۶ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان : ۹۳ ۹۲ ۵۱ ۳۳ / جام جم : ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج) : ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس : ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان : ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی : ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ترکمانی : ۰۲ ۶۹ ۹۳ ۷۷
دیاری : ۸۰ ۱۱ ۰۹ ۵۵ / هوم استار : ۲۱ ۲۰ ۳۶ ۶۶ / میلاد نور : ۳۶ ۷۷ ۳۲ ۵۵ / ورامین ، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ - ۰۲۹۱ / ورامین ، سالار : ۳۱۹ ۶۴ ۲۲ - ۰۲۹۱ / ورامین، سمیعی: ۵-۹۴۴ ۵۰ ۲۲-۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ - ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ - ۰۴۵۱ / ارومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ - ۰۴۴۱ / ارومیه ، یکانی: ۶۲۰ ۷۶ ۳۴ - ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ - ۰۳۱۱
بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۳۲۱ - ۰۱۱۱ / تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ - ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ - ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ - ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ - ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ - ۰۱۳۱
زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ - ۰۲۴۱ / زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ - ۰۲۴۱/ ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ - ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ - ۰۸۷۴/ سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ - ۰۲۳۱
سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲-۰۸۷۱ / شاهرود، بنی عامری: ۲-۲۲۳۸۲۶۱ - ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز: ۲-۶-۲۲۴۴۰۹۵-۰۲۸۱ / قم، صنیع خانی: ۳-۶۶۱۷۱۲۲-۰۲۵۱ / کرج، نادری: ۲۲۰۶۴۸۵-۰۲۶۱ / کرج، علل جو: ۶۴۵۹۳۸۵-۰۲۶۱
کرمان، جلال پور : ۸ - ۳۴۵ ۵۴ ۲۴ - ۰۳۴۱ / نورآباد، کرمی: ۸۷۴ ۲۲ ۷۲ - ۰۶۳۳ / همدان، خانجانی: ۳۰۰ ۳۹ ۴۲ - ۰۸۱۱ / همدان، شایان: ۵۱۱ ۷۴ ۸۲ - ۰۸۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۰ ۹۲ ۶۲۲ - ۰۳۵۱

zibaloon.com © 2010